

المقدمه

=====

بهترین درختها در عالم که ثمرات نافع و حیات بخش دارد شجره طوبی است درختی که به تمام زمینها ریشه میدواند و از فضای آسمانها و فضاها سر میکشد این درخت است که خداوند در قرآن اینهمه از آن تعریف کرد و ثمره آن را زندگی بهشتی دانسته شجره وجود انسان همان درخت طوبی است که نمونه کامل آن شجره ولایت آل محمد علیهم السلام است این شجره وجود انسان است که نهال اصلی آن همان انسانیکه از مادر متولد میشوند و یا زن و مردیکه با یکدیگر ازدواج می کنند میباشد در مکتب اسلام رشد کنند و با آیات قرآن و مکتب ائمه اطهار تغذیه و آبیاری شوند زندگی خوب یا بد در دنیا و آخرت ثمرات وجودی انسان است که با علم و عمل خود اگر درست تربیت و یا تغذیه شود زندگی بهشتی بوجود می آورد و اگر نادرست تربیت شود و در خط انحراف حرکت کند زندگی جهنمی میسازد خداوند همه جا در قرآن انسانهای مومن و صالح را که در مکتب قرآن و ائمه اطهار تربیت شده و مجهز باخلاق الاهی انسانی شده اند بنام شجر طیبه و درخت طوبی معرفی میکند و انسانهای کافر به ولایت آل محمد را بنام شجره زقوم میشناسد میفرماید:

انها شجرة الزقوم طلعتها كانه رؤس الشياطين

یعنی آنها همان درخت زقومند که ثمرات آنها شیطنت و شیطان است سران کفر و شیطان میوه های درخت زقومند.

این کتاب را از این جهت بشجره طوبی نام گذاری نمودیم که نهال وجود انسان و یا خانواده را در سایه شجره عقل و جهل یعنی حدیث عقل و جهل که بهترین اثر علمی امام جعفر صادق علیه السلام است قرار میدهد شجره زندگی انسان را از همان قدم اول که ازدواج

است به شجره طیبه آل محمد پیوند میدهد تا انسان در زندگی از ثمرات علمی و عملی این مکتب حیات بخش تغذیه و آبیاری شود.

حدیث عقل و جهل که بعنوان جنود عقل و جهل شناخته شده بهترین پدیده علمی از مکتب آل محمد علیهم السلام است این حدیث خانواده را از دایره طبیعت به مقام یک انسان کامل و یک خانواده بهشتی الهی میرساند.

ای انسان چاره ای نداری جز اینکه در سایه شجره آل محمد پرورش یابی یا اینکه با حادثه و بلا در دنیا و آخرت روبرو شوی خدائیکه ترا خلق کرده دست بردار از تو نیست جز اینکه از تو یک انسان بهشتی بسازد گرچه تا عبور از برهوت بلا و مصیبت بنام جهنم باشد مرگ و نابودی مخصوصا برای انسان وجود ندارد کسی که خیال میکند با مرگ از عذابها و بلا نجات پیدا میکند اشتباه کرده است خدا از خلقت عالم و آدم پشیمان نمیشود که آن را نابود کند خلود انسان را در زندگی بهشتی یا خدای ناکرده در زندگی جهنمی باور کن سعی کن بهشتی ساخته بشوی که جهنم جای خوبی نیست مولا علیه السلام میفرماید :
گمان نمیکنم انسان عاقلی در جستجوی زندگی بهشتی نباشد یا از زندگی جهنمی فرار نکند.

این کتاب بنام شجره طوبی از شما خانواده یک شجره طوبی و یا یک خانواده بهشتی میسازد مندرجات آن را با دقت مطالعه کنید و چنان باشید که امام صادق علیه السلام ثمرات عقل و جهل را به شما معرفی میکند. در برابر هر یک از غریزه ها وانگیزه های درونی سر دوراهی واقع میشوی راهی باقتضای جهل و هوای نفس و راهی باقتضای عقل و قضاوت زرننگ و عاقل باشید و راه خدا را انتخاب کنید.

دوست شما محمد علی صالح غفاری

فهرست مطالب

=====

- ۱- انسانها و دلائل ارزش آنها از ص ۱ تا ص ۱۱
- ۲- هدف خدا از خلقت عالم و آدم از ص ۱۱ تا ص ۱۶
- ۳- زوجیت عمومی و ازدواج از ص ۱۹ تا ص ۳۳
- ۴- کفویت در ازدواج از ص ۳۳ تا ص ۳۸
- ۵- اولین روز ازدواج از ص ۳۸ تا ص ۴۶
- ۶- شجره زندگی را راه رشد و تکامل از ص ۴۶ تا ص ۵۷
- ۷- اصول تربیت اسلامی از ص ۵۷ تا ۶۱
- ۸- حدیث جنود عقل و جهل از ص ۶۱ تا ص ۶۳
- ۹- اولین اقتضای لشکر عقل و جهل، خیر و شر از ص ۶۳ تا ص ۶۴
- ۱۰- دومین اقتضای عقل و جهل تصدیق جحود از ص ۶۴ تا ص ۶۹
- ۱۱- سومین اقتضای عقل و جهل رجاء قنوط از ص ۶۹ تا ص ۷۲
- ۱۲- چهارمین اقتضای عقل و جهل رضا و سخط از ص ۷۲ تا ص ۷۴
- ۱۳- پنجمین اقتضای شکران و کفران از ص ۷۴ تا ص ۷۵
- ۱۴- ششمین اقتضای عقل و جهل طمع و یاس از ص ۷۵ تا ص ۸۷
- ۱۵- صفات حرص و توکل - رافت و قسوت -
رحمت و غضب - علم و جهل از ص ۸۷ تا ص
- ۱۶- صفا ۱۲ تا ۱۶ فهم و حماقت - عفت و تهتک - زهد و رغبت
کبر و تواضع - توده و تسرع از ص ۹۲ تا ص ۹۸

- ۱۷ - صفت هفدهم تا بیست و یکم حلم و سفاهت - صمت هند - استسلام و استکبار - شک و تسلیم - صبر و جزع - از ص ۹۸ تا ص ۱۰۵
- ۱۸ - صفات بیست و دوم تا بیست چهارم صفح و انتقام - غنا و فقر - سهو و تذکر از ص ۱۰۵ تا ص ۱۱۲
- ۱۹ - صفات بیست و چهارم تا بیست و نهم حفظ و نسیان - تعطف و قطیعه - حرص و قناعت - مواسات و منع - مودت و عداوت از ص ۱۱۲ تا ص ۱۲۳
- ۲۰ - صفات سی ام تا سی و سوم و فاوعدر طاعت و معصیت خضوع و تطاول - سلامت و بلا - از ص ۱۲۳ تا ص ۱۲۹
- ۲۱ - صفات سی و چهارم تا سی و ششم حب و بغض - صدق و کذب - حق و باطل - از ص ۱۲۹ تا ص ۱۳۶
- ۲۲ - صفات سی و هفتم تا سی و هشتم امانت و خیانت - اخلاص و شوب از ص ۱۳۶ تا ص ۱۴۳
- ۲۳ - صفات سی و نهم تا و چهل و یکم شهامت و بلادت - فهم و غباوت - معرفت و انکار از ص ۱۴۳ تا ص ۱۴۸
- ۲۴ - صفات چهل و دوم تا چهل و چهارم مدارا و مکاشفه - سلامت غیب و ممالکه - کتمان و انشاء - از ص ۱۴۸ تا ص ۱۶۱
- ۲۵ - صفات چهل و پنج تا چهل و ششم صلوة و اضاعه - صوم و افطار از ص ۱۶۱ تا ص ۱۶۸
- ۲۶ - صفات چهل و هفتم تا چهل و نهم جهاد و نکول - حج و نبذ میثاق صون حدیث و تمامی - از ص ۱۶۸ تا ص ۱۷۵
- ۲۷ - صفات پنجاهم بر والدین و عموق از ص ۱۷۵ تا ص ۱۸۴
- ۲۸ - صفات پنجاه و یکم تا پنجاه و دوم حقیقت و ریا - معروف و منکر از ص ۱۸۴ تا ص ۱۹۴
- ۲۹ - صفات پنجاه و پنجم تا پنجاه و ششم انصاف و حمیت - تهیه و بغی از ص ۲۰۵ تا ص ۲۰۹
- ۳۰ - صفات پنجاه و هفتم تا پنجاه و نهم نظافت و قذارت - حیا و جلع - قصد و عدوان از ص ۲۰۹ تا ص ۲۱۸
- ۳۱ - صفات شصتم را حت و تعب از ص ۲۱۸ تا ص ۲۲۳

۳۲ - صفات شصت و یکم تا شصت دوم صعوبت و سهولت - برکت و محق - از ص ۲۲۳ تا ص ۲۳۰

۳۳ - صفات شصت و سوم تا شصت و چهارم عاقبت و بلا - قوام و مکاثرت از ص ۲۳۰ تا ص ۲۳۶

۳۴ - صفات شصت و پنجم تا شصت و ششم حکمت و هوی - وقار و خفت - از ص ۲۳۶ تا ۲۴۵

۳۵ - صفات شصت و هفتم استغفار و اغترار از ص ۲۴۵ تا ص ۲۵۳

۳۶ - صفات شصت و هشتم تا هفتادم محافظت و تهاون - دعا و استنکاف نشاط و کسالت از ص ۲۵۳ تا ص ۲۶۰

۳۷ - صفات هفتاد و یکم فرح و حزن از ص ۲۶۰ تا ص ۲۷۱

۳۸ - صفات هفتاد و دوم تا هفتاد و سوم الفت و فرقت - بخل و سخاوت از ص ۲۷۱ تا ص ۲۷۷

۳۹ - صفات هفتاد و چهارم ایمان و کفر از ص ۲۷۷ تا ص ۲۷۹

۴۰ - صفات هفتاد و پنجم سعادت و شقاوت از ص ۲۷۹ تا آخر

بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم ان الله علیم خبیر.

ما شما را از زن و مرد آفریدیم و بشعبه‌ها و قبیله‌های مختلف در آوردیم تا از طریق این اختلاف یکدیگر را بشناسید گرامی‌ترین افراد شما در نزد خدا پرهیزگارترین شما می‌باشد خداوند متعال باعمال شما دانا و باخبر است .

این آیه شریفه در مورد الغاء ارزشهای کاذبی است که بین انسانها از طریق عناوین و القاب حسبی و نسبی و شغلی و وطنی به وجود می‌آید بسیاری از مردم گمان می‌کنند بدلیل شاهزادگی یا امامزادگی و یا به دلیل مال و ثروت و قدرت ارزش و مقام محسوسی پیدا میکنند که به دلیل آن حق حاکمیت بر افرادی دارند که فاقد آن عنوان میباشد .

خداوند متعال در این آیه شریفه اثبات میکند که شما انسانها زن و مرد از نظر خلقت و آفرینش یک جنس و یک نوع هستید هیچ کدام از شما بدلیل آفرینش بر دیگری امتیاز و برتری پیدا نمی‌کند .

زیرا یک شجره هستید و از یک طینت به وجود آمده‌اید و در هندسه خلقت با یکدیگر زن و مرد تفاوت ندارید و این مقدار اختلافی که در میان شما مشاهده میشود عده‌ای زن و عده‌ای دیگر مردید و هر کدام وابسته به قبیله و شعبه مخصوصی هستید برای اینست که به دلیل این نسبت‌ها و رنگهای مختلف یکدیگر را بشناسید و ممکن باشد هر کدام از شما شناسنامه مخصوصی پیدا کنید و این تفاوت و اختلاف‌ها دلیل امتیاز شما بر یکدیگر نیست فقط چیزیکه مایه برتری انسانها نسبت بیکدیگر شده و بعضی از آنها عزیزتر و محبوب‌تر از دیگران میشوند همان امتیاز ایمان و تقوی است که در این راه هر که بیشتر و بهتر کسب فیض کند و در میدان ایمان و تقوی نشان بهتری بدست آورد بدلیل همان امتیاز از دیگران بسوی خدا سبقت گرفته و بر آنها برتری پیدا میکند .

این آیه شریفه در مطلع کتابی که بیاری خدا بوجود می آید بهترین آیه است که همه انسانها را از نظر ترقی و تکامل و بدلیل خلقت در حد صفر قرارداده امتیازات و نمراتی که در آینده بدلیل علم و تقوی بدست می آورند کاملاً" نمودار میسازد زیرا کتابهای آسمانی و اولیاء خدا برای همین بوجود آمده اند که انسانها را از حدود خطوطی که در آن امتیاز و فضیلتی ندارند بجائی ببرند که دارای امتیاز و فضیلت شوند و بدلیل همان فضائل ارزش انسانی پیدا کنند در واقع نتیجه دعوت پیغمبران و کتب آسمانی همین است که در اجتماع انسانها نظام علمی و عملی و اخلاقی بوجود آورند تا در نتیجه یک چنین نظامی زندگی ایده آل بشو و یا مدینه فاضله پیدا شود که در آن زندگی رقم رنج و مشقت در حد صفر و رقم موفقیت و برخورداری از نعمتهای خداوند متعال تا بینهایت بالا برود و در نتیجه بهشت موعود ظاهر گردد.

انسانها بدلیل خلقت و آفرینش و بدلیل اسرار و غرائزی که در نهاد آنها نهفته شده است یکسان و برابر میباشند و گاهی خداوند تبارک و تعالی برای پیدایش حاکمیت و جلوگیری از هرج و مرج در بعضی انسانها امتیازات مالی و جسمی قرار میدهد و دیگران را در شعاع قدرت مالی و جسمی آن انسان مسخر میسازد یک چنین امتیاز مادی هم دلیل ارزش و فضیلت انسان نیست زیرا ممکن است برای پیدایش نظام اجتماعی شریکترین افراد قدرت پیدا کنند و از طریق قهر و غلبه و اعمال زور مقام حکومت را بدست آورند و در راس اجتماع قرار گیرند چه بسیار در تاریخ زندگی بشر انسانهای شرور و حسود به قدرت و حکومت رسیده اند و دیگران را که ممکن است از آنها بهتر و بیشتر دارای فضیلت و تقوی باشند در خط اسارت و اطاعت خود در آورده اند یک چنین انسانهایی در منطق قرآن بدلیل بدست آوردن مقام و حکومت ارزش و امتیازی بر دیگران پیدا نمیکنند بلکه ممکن است از دیگران بدتر و پست تر باشند زیرا یکی از مسائلی که در زندگی انسان خیلی واجب و ضروری به نظر میرسد پیدایش نظام اجتماعی در سایه قدرتها و حکومت هائی است که در اجتماع بوجود می آید خواه صالح و عادل باشند و یا ظالم و جنایت کار اگر بشریت در زندگی فاقد حکومت گردد و قدرتی پیدا نشود مردم را به نظام در آورد بهرج و مرج و ملوک الطوائفی مبتلی میشوند و این هرج و مرج در جای خود بدترین روشی است که انسانها را از فعالیت فردی و اجتماعی باز میدارد و امنیت اجتماعی را از بین میبرد و انسانها را بجان یکدیگر میاندازد مولای متقیان علیه السلام در رد عقیده خوارج نهروان که آنها حکومت علی (ع) و معاویه هر دو را غیر قانونی میدانستند فرمودند:

که بشریت چاره ندارد جز اینکه سلطان و امیری داشته باشد خواه آن سلطان صالح و عادل باشد و یا ظالم و بدکار کسانی که بیکی از این دو حکومت راضی نشوند در زندگی به هرج و مرج مبتلی میشوند و زندگی هرج و مرج از زندگی جنگل و درندگان خیلی بدتر و پست تر است پس در قانون آفرینش چاره‌ای بجز پیدایش حکومت و سلطنت نیست خواه عادل و خواه ظالم و این حکومتها هم بدلیل زور و قدرتی که بدست می آورند ارزش و امتیاز انسانی و اخلاقی بر سایر افراد ندارند چه بسا از این جهت تحت الشعاع افرادی قرار گیرند که بر آنها حکومت می کنند ظهور ارزش و امتیاز انسان در سایه سه چیز است :

اول : علم و معرفت به حقوق خدا و انسانها

دوم : از طریق خدمت به افراد بشر و پیش برد انسانها بسوی مدینه فاضله

سوم : فضائل اخلاقی که در ضمن بکار بردن آن هر انسانی برای انسانهای دیگر خیلی لذیذ و گوارا میشود و در واقع بزرگترین نعمتها و لذتها برای افراد و نوع خود میباشند ظهور دینها و کتابهای آسمانی برای همین است که در انسانها نظامی بر پایه همین اصول سه گانه استوار گردد و انسان در ایجاد حکومت و نظام فردی و اجتماعی خود کار باشد نه اینکه قدرتی بوجود آید و او را وادار به اعمال اخلاقی و نظام اجتماعی کند در آیه‌ای که اول کتاب نگاشته شد و مطلع کتاب قرار گرفت خداوند متعال می فرماید: محبوب ترین افراد شما نزد خدا همان کسی است که از همه پرهیزکارتر باشد شما به میزان تقوی و پرهیزکاری ارزش خود را بالا برده و به میزانی که فاقد تقوی و ایمان باشید ارزش خود را از دست داده‌اید در قانون تقویم و ظهور ارزش برای اشیاء گفته شده است که قیمت هر شیئی به میزانی است که برای انسان قابل استفاده و حیات بخش باشد هر چیزی که برای انسان فایده دارد بخاطر همان فایده قیمت پیدا میکند و هر چیزی که برای انسان بی فایده است بدلیل همان عدم فایده ارزش خود است از دست میدهد پس همه جا اشیاء در برابر اشخاص و در مقایسه با آنها قیمت پیدا میکند در اینجا قاعده کلی بوجود می آید که بگوئیم ارزش شیئی بدلیل قابلیت استفاده برای انسان است و اگر شخصی در عالم نبود برای شیئی ارزش و قیمتی پیدا نمیشد .

پس اگر انسانها نبودند قیمت عالم آفرینش به صفر میرسید و حالا ارزش انسانها هم بهمین دلیل پیدا میشود که برای اشخاص فایده مند و سودمند باشد قیمت هر شیئی بدلیل وجود شخصی است که از او بهتر و بالاتر باشد بنابراین انسانها به ضمیمه مال و ثروت و یا قدرت و یا بدلیل هنرها و اعمالیکه میتوانند سطح زندگی خود را بالا ببرند قیمت پیدا نمیکنند

زیرا برخلاف قاعده عقل است که قیمت شخص بدلیل وجود شیئی باشد مثل اینکه بگوئیم یک انسان به ضمیمه یک میلیون تومان ارزش پیدا میکند و یا یک انسان بدلیل تولید مال و ثروت به میزانیکه مال و ثروت تولید میکند قیمت پیدا میکند مثل اینکه یک حیوان بی ارزش مانند سگ و گربه به ضمیمه یک من یا دو من طلا و نقره صد هزار تومان قیمت پیدا میکند پولی که برای خریداری این دو حیوان پرداخت میشود پول طلا و نقره‌ای است که ضمیمه آنها شده و اگر گردن بند طلا را از گردن آن حیوان بردارند قیمت آن حیوان به صفر میرسد اگر ملاک ارزش انسان نیز چنین باشد آبروی انسانها از بین میرود آن انسان هم به ضمیمه یک من طلا یا به ضمیمه ثروتیکه تولید میکند و قدرتی که بدست آورده قیمت پیدا میکند اگر قدرت و ثروت از او گرفته شود یا اگر در سنی قرار گیرند که نتواند از هنر خود مال و ثروتی تولید کند مانند همان حیوان ارزش خود را از دست می‌دهد این است ترقی معکوس یا تنزلیکه انسان را با سفل السافلین میرساند این انسان در صورتیکه لخت و برهنه باشد یا در بیابان و جنگل تنها زندگی کند و یا در سنی قرار گیرد که نتواند کار کند هیچ قیمتی ندارد چنین انسانهایی در قضاوت طبیعیون و مادیون محکوم به اعدامند بدلیل اینکه بجز خودشان چیزی نیستند و جامعه بایستی بار آنها را به دوش بکشد در اینجا حقیقت منطق قرآن کاملاً روشن میشود که انسان به ضمیمه شیئی قیمت پیدا نمیکند بلکه به ضمیمه شخص ارزش و قیمت بدست می‌آورد یعنی من بدلیل دوستانیکه دارم و بدلیل محبوبیتی که در نظر دوستان دارم و بدلیل محبوبیتی که در نزد خدا دارم قیمت پیدا میکنم پس من شخصی هستم که در مقایسه با اشخاص و به ضمیمه وجود آنها ارزش پیدا کردم همین است.

حقیقت تقوی - تقوی یک معنائی است که انسان را در نظر اشخاص و در نزد خدا محبوب میسازد هر چند مال و ثروت و یا قدرتی نداشته باشد انسان از نظر برخورد به افراد هم جنس و نوع خود سه حالت پیدا میکند که در یکی از آن حالات ممکن است حیات بخش جامعه باشد و مایه ترقی و تکامل نوع خود قرار گیرد و اما در دو حالت دیگر انسانی است که برای اجتماع عضو زائدی به شمار میرود زیرا نمیتواند نافع و حیات بخش باشد و به میزانیکه از طریق کار و خدمت باری از دوش مردم بر میدارد بیشتر از آن افراد جامعه را بارکش خود قرار میدهد حالات سه گانه انسان در برخورد با اجتماع :

حالت اول - حالت فداکاری و خدمت به جامعه بر پایه انسان دوستی و اخلاص به خداوند متعال و نوع انسانیت در این حال انسان هدفی جز خدمت خلق ندارد و در

خدمت به بندگان خدا انتظاری از خود آنها ندارد منت سر مردم نمیگذارد و در مقابل خدمتی که انجام میدهد اجر و مزدی از مردم نمیخواهد بلکه منظورش جلب رضای خداوند متعال و جلب رضایت انسانهاست خدمت او به خلق خدا منطبق بر یکی از آیات قرآن در سوره دهر میباشد که بر اساس فداکاری و خدمات علی ابن ابیطالب و حضرت زهرا سلام الله علیهما خداوند هدف آنها را در خدمت به خلق منعکس میکند و می فرماید :

انما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزاء و لا شکورا

یعنی: ما فقط برای جلب رضای خدا به شما مردم خدمت می کنیم و از خود شما انتظار مزدی و تشکری نداریم .

انسان در این حالت میتواند بارهای سنگین از دوش مردم بردارد و باری بدوش آنها نگذارد بین چنین انسانی و مردم در خدماتیکه انجام میدهد معاهده و قرار دادی بوجود نمی آید تا در ضمن آن معاهده یکی از بندگان خدا را ملزم به خدمت و یا پرداخت غرامت کند یک چنین انسانی در لسان دین متمدن و اجتماعی شناخته شده زیرا حقیقت تمدن همین است که انسان در اجتماعی که زندگی میکند مانند عضوی از اعضاء بدن برای تن انسان باشد اعضاء تن انسان و یا یدکی های یک ماشین و کارخانه به یکدیگر خدمت می کنند و از خود آنها انتظار اجر و مزدی ندارند دستبازه چشمها خدمت میکند و از چشمها مزدی نمی خواهد همینطور چشم و گوش به اعضاء دیگر بدن خدمت میکنند و از آنها انتظار مزدی ندارند .

انسان متمدن در لسان قرآن در اجتماعی که زندگی میکند خود را عضو پیکره آن اجتماع میدانند که تمام سعادت و خوشبختی خود را در پیش برد جامعه و خدمت به آنها می شناسد میگوید:

من وقتی خوشبختم که تمام جامعه خوشبخت باشند در صورتی مال و ثروت دارم که همه مردم مال و ثروت داشته باشند در یک جامعه عقب افتاده و فقیر خوشبختی و سعادت برای یک نفر و ده نفر قابل ظهور نیست لذا انسان متمدن از نظر اسلام تمام عمر خود را صرف خدمات گرانبها برای جامعه میکند . و از خود آنها انتظار اجر و مزدی ندارد .

و اگر فردی به این انسان خدمت کند در مقابل خدمتی که انجام داده اجر و مزد خود را فقط از خدا میخواهد بهمین منظور پیغمبران در مقابل خدمات گرانبهائی که به جامعه بشریت

کرده‌اند اجر و مزدی از آنها نخواستند و همه گفته‌اند :

ما در مقابل خدمات خود مزدی از شما نمی‌خواهیم بلکه انتظار داریم شما هم در پیش برد نوع بشر و ترقیات خودتان با ما همکاری کنید مسلمانهای صدر اسلام در حضور رسول خدا حاضر شدند و عرضه داشتند که می‌خواهیم پولی در اختیار شما قرار دهیم تا مزد رسالت شما باشد پیغمبر فرمودند: از شما مزد نمی‌خواهم بلکه از شما مودت می‌خواهم مودت به معنای اینکه شما با من باشید و برای تامین سعادت خود با من همکاری کنید. حالت دوم - انسانیکه به جامعه خدمت میکند و در مقابل خدمت خود از جامعه انتظار مزد و تشکر دارد بطوریکه اگر جامعه خدمت او را منظور نداشته باشد و یا مزد خدمات او را نپردازد برای چنین انسانی ندامت و پشیمانی ظاهر میشود و خود را بر خدماتیکه انجام داده ملامت میکند خدمات یک چنین انسانی به جامعه بر دو قسم است :

اول خدماتیکه به مردم میکند در مقابل معاهده‌ای که با آنها بسته و در مقابل مزدیکه برای آنها تعیین کرده است یک چنین انسانی اجیر و مزدور مردم نامیده میشود هر چند خدمات گرانبها و حیات بخش داشته باشد مانند دکتریکه مریضها را معالجه میکند با مبلغی در مقابل حتی که با مردم قرار گذاشته آنها را راهنمایی میکند و همینطور کلیه خدماتی که در مقابل مزد معین انجام میگیرد یک چنین انسانی به جامعه خدمت میکند و در مقابل خدمت خود از آنها بهره میبرد باز هم در لسان دین، اجتماعی و متمدن شناخته نمیشود خدمات او حیات بخش نیست و در قلوب مردم محبوبیت پیدا نمیکند زیرا هدف او همان پولی است که در مقابل آن خدمت میکند انسانها در نظر او ارزش ندارند بلکه منافی که از آنها در مقابل خدمت بدست می‌آورد ارزش دارد یک چنین انسانی از نظر خدمت به فقیر و غنی یکسان نیست و به اغنیاء خدمت میکند زیرا مزد خود را کاملاً از آنها میگیرد و از خدمت به فقراء و بیچارگان خودداری میکند زیرا نمیتواند اجر خدمات خود را از آنها بدست آورد چنین انسانی اجیر و مزدور است و حق او در اجتماع به همان مبلغی که گرفته خاتمه پیدا میکند و بیشتر از آن حتی بر خدا و یا جامعه ندارد.

قسم دوم - کسانی که برای تامین هدف مادی و وصول به مقامی که از مردم انتظار دارد مانند کسانی که برای کسب شهرت و رسیدن به مقام و ریاست به مردم خدمت می‌کنند تا محبوبیتی در میان آنها بدست آورند و از طریق کسب شهرت و محبوبیت به مقامی برسند که از مردم انتظار دارند اکثریت کسانی که ظاهراً "خدمت گذار" به جامعه هستند و در مقابل خدمت خود قرار دادی با افراد جامعه نبسته‌اند.

و معاهده‌ای بوجود نیآورده‌اند از این قبیلند که برای کسب مقام و شهرت به مردم خدمت میکنند اینها نیز اگر به هدف خود در دنیا رسیدند به خدمت خود ادامه میدهند و در غیر این صورت حاضر به خدمت نیستند اگر چه ظاهراً از دوش مردم باری بر میدارند و آنها برای وصول به مقاصد زندگی خدمت میکنند لیکن در مقابل انتظاریکه از مردم دارند بار سنگینتری به دوش آنها میگذارند زیرا مردم باید آنها را بریاست بردارند چنین انسانی هم در لسان دین متمدن و اجتماعی شناخته نشده زیرا هدف او از خدمت به انسانها پرورش نوع و انسان دوستی نیست او به انسانها از این جهت خدمت میکند که شهرت و ریاستی بدست آورده و حاکمیت بر آنها پیدا کند پس انسانها را به این دلیل میخواهد و به آنها خدمت میکند که پایه‌های سلطنت و قدرت او باشند اگر نتواند به هدف خود از طریق خدمت به انسانها برسد و یا مردم حاضر به خدمت و اطاعت او نشوند و نسبت به او بی تفاوت باشند برای این انسان هم ندامت و پشیمانی حاصل میشود و در صورت امکان از مردمی که حق او را منظور نداشته‌اند انتقام میگیرد و یا اینکه در مقام حاکمیت بر مردم قرار میگیرد بدون اینکه بتواند باری از دوش آنها بردارد در واقع آنها را از یک حاکمیت و ولایت عالی تر محروم میسازد مانند انسانیکه بجای پدر به کودکان خدمت کند و آنها را فریفته خود سازد تا جائیکه پدر واقعی خود را رها سازند و به دنبال او بروند محرومیتی که کودکان از ولایت پدر واقعی خود پیدا میکنند بیشتر از نتایج خدماتی است که در شعاع ولایت پدر غیر واقعی بدست آورده‌اند.

حالت سوم - حالت بی تفاوتی نسبت به انسانها که در این حال نه انسان نافع بحال مردم باشد و نه ضرری به آنها برساند. مردم از خیر او محروم و از شر او در امان باشند یک چنین حالت بی تفاوتی برای انسان از نظر دین مقدس اسلام محکوم است و چنین انسانی در لسان اولیاء خدا مفت خوار و یا عضو زائد به شمار میرود زیرا خواهی نخواهی هر انسانی محصول خدمات انسانهایی است که پیش از او بوده‌اند و او را بوجود آورده‌اند تمام عوامل انسانی و طبیعی فعالیت کرده‌اند تا در نتیجه انسانهای موجود روی کره زمین را بوجود آورده‌اند و من و شما را به جامعه بشریت تقدیم کرده‌اند پس وجود ما محصول خدمات عواملی است که پیش از ما بوده‌اند به این دلیل عوامل موجود و عوامل گذشته جهان و انسان بار ما را به دوش خود کشیده و ما را به زندگی رسانیده‌اند که ما نیز دیگران را به زندگی برسانیم اگر ما نسبت به انسانها بی تفاوت باشیم و باری از دوش آنها برنداریم در واقع مضر به حال جامعه میباشیم زیرا آنها را به خسارت انداخته‌ایم که بار زندگی خود را به

دوش آنها گذاشته‌ایم و از طریق خدمت به نوع خود جبران خسارت ننموده‌ایم پس خواهی نخواهی حق اجتماع بگردن ما ثابت است و ما اگر نسبت به مردم زمان بی تفاوت باشیم حق آنها را رعایت نکرده‌ایم.

پس شاید چنین انسانی وجود نداشته باشد که از نظر نفع و ضرر به جامعه یکسان باشد حتما هر انسانی جامعه را بخسارت انداخته و بایستی از طریق خدمت خسارت آنها را جبران کند ممکن است یک انسانی در بیابان و جنگل بوجود آید و اینطور خیال کند که جامعه بر او حتی ندارد اما همین انسان هم اگر وارد جامعه شود نمیتواند حالت بی تفاوتی بخود بگیرد و حق جامعه را ضایع بگذارد پس میتوانیم بگوییم انسان حالت سوم وجود خارجی ندارد انسان بی تفاوت حتما مضر به جامعه است در صورتی که انسان حالت دوم متمدن و اجتماعی نباشد در حالت سوم حتما یک وحشی خطرناک و بار سنگین برای جامعه بیشتر نیست.

از نظر قرآن و اسلام انسان متمدن و اجتماعی همان انسان حالت اول بشمار میرود زیرا به مردم خدمت میکند و هدفی جز انسان دوستی و نوع پروری ندارد ترقی و سعادت خود در ترقی و سعادت مردم میدانند اینست حالت پیغمبران و اولیاء خدا.

از نتیجه این بحث انسانهاییکه میخواهند متمدن و اجتماعی باشند میتوانند از همان ابتداء ورود به اجتماع هدف خود را در جامعه تعیین کنند اولین دریکه انسان از آن در وارد اجتماع شده و ممکن است متمدن و اجتماعی شناخته شود باب ازدواج و تشکیل خانواده میباشد و دین مقدس اسلام هدف زن و شوهر در ازدواج معین میکند کلمه ازدواج مصدر باب افتعال مشتق از کلمه زوج است. زوج بمعنی جنت یعنی فردیکه ضمیمه فرد دیگر میشود و این دو فرد مکمل وجود و فعالیت یکدیگر در راه بسوی هدف میباشد زوج به آن فردی اطلاق میشود که بتنهایی در راه هدف نمود و نمایشی ندارد و لیکن اگر ضمیمه فرد دیگر شود و در شعاع فعالیت او فعالیت خود را شروع کند میتواند خود را به هدف مطلوب برساند فردیکه نسبت بیکدیگر بی تفاوت هستند و نمی توانند برای یکدیگر خاصیتی داشته باشند نسبت بیکدیگر زوجیت پیدا نمیکنند و از اجتماع آن افراد فرد دوم بوجود نمی آید که کلمه زوجیت بر او قابل اتلاق باشد مانند دو نفر مرد نسبت بیکدیگر همینطور دو فرد از اشیاء دیگر مانند جمادات و نباتات، کلمه زوج بر آن دو فردی اتلاق میشود که هر کدام از آنها مکمل فرد دیگر در راه بسوی هدف باشد بطوریکه بتنهایی نتواند خود را به هدف مطلوب برساند و فعالیت هر کدام بی نتیجه و خنثی میباشد و یا اینکه

اصلاً "بتنهایی نمیتواند منشا" کار و فعالیت باشند دو فردیکه از اجتماع و همکاری آنها کار و فعالیت بوجود میاید و قابلیت تنوع و تحول در آنها پیدا میشود که نسبت بیکدیگر نظیر دو قطب مثبت و منفی میباشند که منفی بدون مثبت یا مثبت بدون منفی منشا" اثر نمیباشند در هر جا فردی از افراد موجودات برای بروز اثر و فعالیت خود احتیاج بفرد دیگر داشته باشد فرد دوم با یک چنین شرایطی نسبت بفرد اول زوجیت پیدا میکند و بین آنها در راه به سوی هدف ازدواج برقرار میشود کلمه زوجیت و قانون ازدواج در میان تمام اشیاء و اشخاص و حقایق عالم طبیعت وجود دارد .

فرد بخودی خود و بدلیل تنهایی منشا" اثر نیست فرد در صورتی میتواند آثار وجودی خود را بروز و ظهور دهد که فردی دیگر برابراو و مکمل او باشد منظور از این فرد مکمل فردیست که منشاء پیدایش ذات و وجود او باشد برای توضیح مطلب میگوئیم هر فرد از افراد موجود بدلیل خود و بتنهایی ارزش مخصوصی دارد و بدلیل ظهور آثار و بروز فعالیت ارزش دیگری پیدا میکند بلکه میتوانیم بگوئیم تمام ارزش هر موجودی به آثار و خاصیت او بستگی دارد .

مثلاً" طلا و نقره‌های که زیر خاکها مدفون است قابل انتفاع نیست و ارزش و قیمتی هم ندارد زیرا نمیتواند آثار وجودی خود را بروز و منشاء کار و فعالیت گردد و همینطور یک انسان دانشمند و نیرومند در مواردی که تنها باشد و نتواند آثار وجودی خود را بروز دهد ارزش و قیمتی ندارد و در اجتماع انسانها شناخته نمیشود . و این قانون در باره وجود خداوند متعال هم حاکمیت دارد .

خدا اگر خود باشد و خود و بجز او کسی و چیزی نباشد آثار وجودی خود را بروز ندهد منشا" کار و فعالیتی نباشد در این مورد وجود خداوند هم بدلیل عدم بروز هنر و آثار مساوی با عدم است .

بنابراین اگر چه موجودات بدلیل پیدایش ذات مستقل و مستغنی از فرد دیگر باشند لیکن بدلیل ظهور هنر و آثار و بروز کار و فعالیت احتیاج به فرد دیگری پیدا میکنند تا زمینه‌ای برای بروز اثر و فعالیت او باشد در اینجا خداوند متعال میگویند:

من گنجی بودم نهان و پنهان ، مخلوقات را آفریدم و بخصوص انسان را خلق کردم تا بوسیله آنها شناخته شوم و بتوانم آثار وجود خود را ظاهر سازم .

در اینجا که ما میگوئیم خداوند متعال هم احتیاج به فرد دیگر دارد تا وجود آن فرد مکمل وجود خدا گردد منظور ما از این تکمیل پیدایش زمینه‌ای برای بروز اثر و هنر خداوند متعال

است نه اینکه آن فرد مکمل ذات و وجود خدا باشد خدا بدلیل ذات خود مستغنی است ولی بدلیل ظهور اثر و هنر موجودی مانند انسان لازم دارد تا یک چنین وجودی منشا آثار وجودی خدا باشد.

حکماء و فلاسفه پیدایش هر چیزی را منوط بچهار علت دانسته اند که هر کدام از این علل چهارگانه تمام علت برای پیدایش معلول خود میباشد.

۱- علت فاعلی و یا اراده سازنده .

۲- علت غائی و یا هدف مطلوب برای پیدایش مصنوع .

۳- علت صوری و یا هندسه موجودات .

۴- علت مادی و یا مصالح ساختمانی عالم .

خداوند تبارک و تعالی بخودی خود علت فاعلی تمام موجودات عالم میباشد از نظر آفرینش و سازندگی بغیر خود احتیاج ندارد هر چه میخواهد میسازد و ایجاد میکند ولی آن علل سه گانه دیگر در خارج وجود خداوند متعال بروز و ظهور پیدا میکند یعنی خداوند متعال خود نمیتواند علت غائی و علت صوری و علت مادی موجودات عالم باشد پس مصالح ساختمانی موجودات عالم در خارج از وجود خدا پیدا میشود و بایستی آنرا در بیرون از ذات خود بسازد و بوجود آورد و ذات خود را نمیتواند مبدا پیدایش مخلوقات قرار دهد بعضی از فلاسفه و عرفا که آنها را وحدت وجودی میگویند اظهار داشته اند که خداوند متعال علت مادی و علت غائی و صوری و فاعلی موجودات است و گفته اند ذات موجودات عالم از ذات خدا جدا شده و بذات خدا برمیگردد آن چنانکه قطره از دریا جدا میشود و بسوی دریا برمیگردد و آنچنانکه شعاع نور جدا میشود و بسوی همان منبع بر میگردد . مولی امیرالمومنین علیه السلام در قسمتی از بیانات خود در کتاب نهج البلاغه فرضیه آنها را رد کرده اند آنجا که در بیان امتناع ظهور مصنوع از ذات صانع جملاتی ایراد میکند و میفرماید :

(کیف یبدء منه ما ایداه و یعود فیه ما هو اجراه اذا التجزی ذاته ولا متنع من الازل معناه)

یعنی: چگونه میشود که آنچه را خدا میسازد از ذات خود بیرون آورد و چطور میشود آنچه را در مسیر آفرینش بجریان انداخته بذات خدا برگردد در این صورت ذات مقدس خدا

تجزیه میشود معرض حدوث حوادث میگردد و ازلیت او نابود میشود در صورتیکه ممکن نباشد ذات خدا مبداء موجودات گردد عروض صورت ها و نقشه‌ها و فرمولها هم بر ذات مقدس ممتنع و محال است پس این دو علت یعنی علت مادی و صوری در خارج از وجود خدا ایجاد میگردد و در نتیجه غیر از خدا و ذات مقدس او میباشد بایستی ابتداء مواد ساختمانی جهان آفرینش را ایجاد کند و بعد آن مواد را طبق هندسه‌ها و نقشه‌هاییکه خود میداند ترکیب نماید. و بر اساس همان نقشه‌ها موجودات عالم را بوجود آورد.

و اما علت سوم یعنی علت غائی بمعنی هدف و منظوری است که خدا از خلقت جهان و انسان داشته است شما بچه منظوری صنایع خود را میسازید و هدف شما از ایجاد صنایع شما چیست؟ اگر از یک سازنده ماشین و یا خانه سوال کنیم چه منظوری از ساختن ماشین و خانه دارید (در جواب ما چیزی را میگوید که همان علت غائی و یافایده و نتیجه مصنوع و هدف سازنده از ایجاد مصنوع است) جواب میدهد که ماشین را برای سواری میسازم و خانه را برای سکونت هدف من از ساخت ماشین اینست که من یا دیگری سوارشده و خود را با سرعت بمتصد برسانیم و یا در این خانه ساکن گردیم بنابراین علت غائی هم غیر از وجود سازنده و آفریننده است.

در اینجا به سراغ صنایع عالم طبیعت میرویم و از خدا می پرسیم که جهان و انسان را بچه منظوری ساخته است و هدف او از خلقت عالم چیست همان فردی و یا موجودی که میتواند مکمل هدف الهی گردد و خدا میتواند وجود او را هدف و یا علت غائی از خلقت جهان و انسان قرار دهد همان فرد کسی است که وجود او باعث بروز و ظهور آثار وجودی خدا میگردد.

و همان فرد میتواند هدف خدا را از خلقت و آفرینش تامین کند و همان فرد میتواند مطلوب واقعی خدا باشد که خدا با داشتن یک چنین فردی بمطلوب واقعی خود از خلقت عالم رسیده باشد حکما و دانشمندان میگویند:

بهمان میزان که اراده سازنده خدا در ایجاد و خلقت عالم موثر است و تمام علت آفرینش است.

وجود علت غائی هم به همان میزان در ایجاد مخلوقات عالم موثر است و حالا در جستجوی این حقیقت که کدام یک از منابع وجودی مخلوقات عالم میتواند مطلوب خدا گردد و خدا میتواند آنرا هدف خود قرار دهد بحث میکنیم.

بدیهی است که در عالم طبیعت هیچ مخلوقی بدون فایده و بدون اثر وجود ندارد هر

چیزی در جای خود از جمادات و نباتات و حیوانات و یا مخلوقات زمین و آسمان فوائد و آثاری دارد که به منظور همان فوائد و آثار ساخته شده و اگر ما بتوانیم ذره‌ای از ذرات عالم را پیدا کنیم و بدانیم که وجودش زائد و بدون فایده است می‌توانیم همان را دلیل قرار دهیم که یا مصنوع نیست و یا اینکه صانع هدفی از خلقت آن نداشته است زیرا از خدا می‌پرسیم که این گیاه بچه منظور خلق شده است و یا با سلاح علم و دانش بجستجو برمی‌خیزیم تا فوائد وجودی آن گیاه را کشف کنیم خداوند و یا علم و دانش جواب می‌دهد که وجود آن گیاه فایده‌ای ندارد در اینجا بایستی خدا قبول کند که یا کار بی‌فایده‌ای انجام داده و یا اینکه ثابت نماید که آن گیاه مصنوع و مخلوق او نیست و این هر دو جواب بر خلاف قضاوت علم و حکمت است پس خواهی نخواهی چیزی در عالم زائد و بدون فایده وجود ندارد. چه زیبا می‌گوید شاعر حکیم:

برحق حکمی را که خلق را شاید نیست حکمی که زحکم حق فزون آید نیست
هر چیز که هست آنچنان می‌باید آن چیز که آنچنان نمی‌باید نیست
بایستی این حقیقت بررسی شود که آیا فوائد و نتایجی که در هر یک از موجودات عالم هست و برای آن ساخته شده‌اند بخدا برمی‌گردد یا بمخلوق خدا.

آیا روشنایی خورشید و تاثیر ستارگان بهره خداست و یا بهره خلق خدا همینطور ثمرات درختها و آثار جمادات و نباتات و خاصیت و منافع رنگها و شکلهای و هر چه است در عالم آیا اینها منافعی است که خدا از آن بهره میبرد و یا خلق خدا انسانها ماشین میسازند و بفوائد ماشین احتیاج دارند خانه میسازند و بمنافع خانه احتیاج دارند اگر چه خود آنها ماشین و خانه میسازند و برای ماشین سازی و خانه‌سازی بکسی احتیاج ندارند لیکن بمنافع وجودی صنایع خود احتیاج دارند برای خود خانه و ماشین و صنایع دیگر را میسازند. ما اینرا میدانیم که خداوند در ایجاد و سازندگی بغیر خود محتاج نیست از کسی و یا چیزی کمک نمی‌گیرد و کسی را در ایجاد و سازندگی استخدام نمی‌کند اگر بگوئیم فوائد و نتایج مخلوقات و مصنوعات خدا بخود خدا برمی‌گردد و مورد استفاده سازنده قرار می‌گیرد در این صورت خدا هم مانند انسان بفوائد مصنوعات خود نیازمند است ماه و خورشید را ساخته تا از نورانیت و شعاع آنها استفاده کند همچنین مناظر سبز و خرم طبیعت را بوجود آورده تا از منظره آنها لذت ببرد و همانطور که ما گلها را میسازیم و باغچه بوجود می‌آوریم تا رنگ گلها نشاط بخش ما باشد اگر خدا بفوائد وجودی مخلوقات احتیاج داشته باشد و از آن بهره‌مند شده باشد این خود احتیاج برای ذات مقدس خداوند متعال است و اگر از این

فوائد و نتایج بهره برداری نمیکند و برای وجود خودش لازم نیست پس چه هدفی از خلقت عالم دارد و لازمه اش این است که خدا بی هدف و بی مقصود باشد بنابراین بایستی در جستجوی فایده و نتیجه ای باشیم که ارزش داشته باشد مطلوب خدا واقع شده و خدا آنرا بخواهد. خداوند تبارک و تعالی در خلقت جهان و انسان بدو دلیل محتاج شناخته میشود و به یک دلیل مستغنی است.

یکی از صفات بارز خداوند تبارک و تعالی که همراه ثبوت آن صفت وحدانیت و قدرت خدا ثابت و همراه زوال آن زائل میشود صفت غناء و بی نیازی خداوند متعال است چه اینکه اگر ما فرض کنیم خداوند در آفرینش بکسی و چیزی نیازمند است و باراده و قدرت خود نمیتواند متکی باشد در اینجا یا ثابت میشود که همیشه کسی و چیزی که مورد نیاز خدا بوده همراه خدا بوده است و خداوند از او در آفرینش عالم کمک خواسته در این صورت برهان توحید از بین میرود و هم اینکه مایه اثبات دو موجود عاجز و محتاج بیکدیگر میشود و یا اینکه سازندگی و آفرینش خداوند متعال برای همیشه تعطیل میگردد و این هر دو فرضیه یا دلیل عجز خدای واحد و یا دلیل شرک در توحید است و هیچکدام با مسئله توحید سازگار نیست و اگر بگوئیم آنچه مورد نیاز خداست در آفرینش ابتدا با اراده خود خداوند متعال ساخته میشود و بعد از آن خداوند از آنچه آفریده است کمک میگیرد این فرض هم مایه دور و تسلسل است که در برهان حکمت باطل شناخته شده است برای اینکه ظهور قدرت خدا توقف دارد بر وجود چیزیکه خداوند متعال از آن کمک میگیرد و وجود آن شیی هم توقف دارد بر اینکه خداوند قدرت خود را بکار اندازد و آن مخلوق مورد نیاز را بوجود آورد اگر خدا قادر و توانا نباشد نمیتواند مخلوقی را بسازد هر چند که آن مخلوق مورد نیاز خدا باشد و اگر چنین مخلوقی را ساخته است پس از آنکه آنرا بسازد قادر و توانا بوده و بکسی یا چیزی نیاز نداشته است دو دلیلی که مثبت احتیاج خداوند است یکی اینست که در آفرینش از کسی یا چیزی کمک بخواهد دیگر اینکه بمنافع آنچه ساخته است نیاز داشته باشد و از وجود مخلوقات خود بهره مند شود بطوریکه اگر آن منافع در اختیار خدا نباشد در موجودیت و غناء ذاتی خداوند متعال کم و کسر بوجود میاید همانطور که انسانها باین دو دلیل محتاج شناخته شده اند در آفرینش و سازندگی از غیر خود کمک میگیرند و بمنافع مادی آنچه ساخته اند نیاز و احتیاج دارند.

بنابراین صفت غناء و بی نیازی ذات مقدس خداوند متعال دلیل این است که از موجودات و مخلوقات و ساخته بهره مند نمیشود و

بفوائد مخلوقات و مصنوعات که در عالم آفریده است برای خودش مورد نیاز نیست . در اینجا مسئله دیگری پیش میاید که بپرسیم هدف خدا از آفرینش عالم چه بوده است ؟ اگر از طریق عدم نیاز و احتیاج بمنافع موجودات عالم بدون اینکه علت غائی داشته باشند خلق شده اند و خداوند در کار آفرینندگی هدف و مقصدی ندارد یک خدای بی هدف نمی تواند حکیم و دانا باشد ، زیرا یک موجود هر چه داناتر و حکیم تر باشد هدف عالیتراز خلقت و آفریش خود دارد تا جائیکه موجودات بی هدف در شمار حیوانات بحساب آمده اند و اگر خدا هدفی از خلقت عالم دارد و در عین داشتن هدف نیازی به منافع موجودات و مخلوقات ندارد پس هدف خدا چیست و آن کدام ثمره از ثمرات باغ وجود است که هدف خداوند متعال قرار میگیرد و برای پیدایش آن ثمره چنین باغی را بوجود آورده است .

موجودات عالم خلقت هر کدام در راه پیدایش دو ثمره و دو اثر از آثار وجود خود میباشند که یکی از آن دو آثار هدف و مقصد خداوند متعال از آفرینش عالم است و ثمره دیگر منفعی است که مورد استفاده و بهره برداری انسانها قرار میگیرد . و اما آندو ثمره یکی فوائد مادی و آثار وجودی مخلوقات است :

تمام موجودات عالم خلقت هر کدام منشاء ثمر و اثری برای غیر خود میباشند . از اینرو مخلوقات عالم در عین حال که معلول عواملی سوا از وجود خود میباشند و از نتایج مخلوقات دیگر بهره ببرند خود آنها هم در پیدایش موجودات دیگر و آثار آنها عامل موثر میباشند خاکها و آبها عامل موثر در پیدایش گیاه و درختند و فوائد وجودی خود را در اختیار گیاه و درخت میگذارد پس آب و خاک عامل و گیاهها معلول آنها میباشند . همینطور گیاهها و درختها هم عامل موثر در پیدایش حیوانات و انسانها و موجودات دیگری هستند که از آنها استفاده میکنند و همین قضاوت درباره حیوانات و انسانها که از گیاهها و درختان استفاده میکنند صادق است .

شاید نتوانیم در عالم خلقت مخلوقی پیدا کنیم که معلول عواملی سواي خود باشد و خود عامل پیدایش موجودات دیگری قرار نگیرد از اینرو و تمام عالم خلقت مانند یک ماشین مکمل و مجهز هستند که هر کدام از آنها در جای خود کمک اجزاء و افراد دیگر میباشند . بنابراین ثمرات وجودی هر یک از مخلوقات و منافع وجودی آنها طعمه و لقمه موجودات و مخلوقات دیگر میباشد و هیچ یک از این ثمرات و آثار مورد استفاده و انتفاع ذات مقدس خدا نیست هر چند که اسباب و ابزاری هستند در اختیار خدا تا با بکار بردن آنها که در واقع

عوامل تولید هستند مخلوقات دیگری را بوجود آورد مثلاً " خداوند متعال از نور خورشید برای پرورش جماد و نبات زمین بعنوان یک ابزار آفریننده و پرورنده استفاده می کند. ولیکن روشنائی خورشید برای سازندگی مورد احتیاج خدا نیست .

ما انسانها وقتی چراغی روشن میکنیم و از حرارت آن برای سازندگی مصنوع خود بهره مند میشویم روشنائی چراغ هم مورد احتیاج خود ما میباشد بطوریکه اگر روشنائی نباشد در تاریکی نمیتوانیم کاری انجام بدهیم و اگر هم حرارتی را در تاریکی باختیار ما بگذارند در هوای تاریک از آن حرارت نمیتوانیم استفاده کنیم زیرا حرارت برای نرم کردن آهن مورد لزوم است و روشنائی چراغ برای بینندگی سازنده .

ولی خداوند متعال از حرارت و یا شعاع خورشید برای سازندگی صنایع طبیعی خود استفاده میکند و به روشنائی خورشید تا کمک بینندگی در مواجهه با مصنوعات خود باشد احتیاج ندارد . خداوند بهمان میزان که در محیط روشن صنایع خود را میبندد و میسازد در محیط تاریک و تاریکتر هم بهمان میزان می بیند و میسازد زیرا خداوند بنور ذاتی خود که همان علم ذات است تمام مخلوقات را میبندد و میسازد و این انواریکه در عالم بوجود آورده از نظر احتیاج انسانها و سایر مخلوقات طبیعت است . نه از نظر اینکه برای آفرینندگی برای خود محیط روشن بوجود آورد و صنایع طبیعت را بسازد از اینرو میگوئیم موجودات و مخلوقات عالم طبیعت ابزار و اسبابی بدست خدا هستند و لیکن منافع وجودی آنها مورد احتیاج خداوند متعال نیست . زیرا نیازی در ذات خداوند وجود ندارد تا با منافع وجودی مخلوقات آن نیاز را برطرف کند .

و اما اثر دوم ظهور علم و دانش و حکمت و معرفت از هندسه علم خلقت و پیدایش مخلوقات خداوند متعال . همه چیز در عالم بر اساس علم و حکمت ساخته شده که از نظر فنی و هندسی دلالت بر علم و دانش عجیب خدا دارد و از نظر نتایج هم که از موجودات بروز و ظهور میکند دلالت بر حکمت خداوند متعال دارد زیرا حکیم به کسی میگوئیم که صنعت خود را بر مبنای علم و هندسه میسازد هر یک از آنها را در راه پیدایش بهترین و عالیترین اثر بوجود میاورد تا هیچ مصنوعی خالی از علت غائی نباشد و بدلیل نداشتن فایده نهائی وجود آن مصنوع لغو و عبث نگردد از اینرو تمام موجودات خلقت همانطور که از نظر فنی دلالت بر علم و تدبیر خداوند متعال دارد .

از نظر فوائد نهائی هم بر حکمت خدا دلالت میکند پس هر یک از موجودات عالم دارای دو اثر است :

۱ - فوائد علمی و تربیتی و تکمیل معارف در وجود انسانها
 ۲ - و دیگر فوائد مادی و لذائذیکه بوسیله آنها برای انسانها بوجود می آید آنچه از این دو فائده مطلوب خداوند است و میتوان گفت بهره ایست که خدا از خلقت موجودات بدست می آورد اثر دوم آنها یعنی ظهور علم و حکمت الهی بوسیله موجودات و مخلوقات عالم است .

تمام عالم خلقت درست کتابی است که خداوند بدست قدرت خود آنرا ساخته و نوشته است هر یک از مخلوقات عالم کلماتی هستند که در صفحه وجود نگاشته شده اند و همه با هم از نظر ارتباط و تلفیق با یکدیگر عبارات و جملات این کتاب تکوین میباشند و باز از نظر ظهور آثار مختلف و متفاوتی که دارند مانند آیات قرآن میباشند که همه با هم از نظر کلمات و جملات و آثار وجودی دلالت کافی بر وجود خداوند متعال دارد هر جا خداوند در کتاب مقدس آسمانی خود نامی از کتاب و کلمات میرد منظورش از آن کتاب و کلمات همین مخلوقات عجیب و متفاوتی است که در زمین و یا آسمان آفریده است آنجا که میفرماید :

(ذلک الکتاب لا ریب فیه)

و میفرماید :

تلک آیات الکتاب المبین

منظور از این کتابها کتاب لفظ و عبارات نیست بلکه مخلوقی است که در عالم آفریده است .
 درآیه شریفه مربوط به خلقت حضرت عیسی (ع) آن پیغمبر را بعنوان کلمه ای از کلمات خود معرفی میکند و میفرماید :

عیسی کلمه ای از کلمات ما بوده که آنرا بدامن مریم افکندیم .

و جای دیگر میفرماید :

ای مریم تو را به کلمه ای از کلمات خود مژده میدهیم و میخواهیم پسری به تو ببخشیم که آن پسر میتواند در گهواره با مردم سخن بگوید و چون بزرگ شد هادی و رهبر مردم باشد از این قبیل تعبیرات در قرآن بسیار است که از مخلوقات خود تعبیر به کلمات و عبارات میکند همانطور که یک دانشمند کتابی را مینویسد تا کتاب او یک کتاب درسی و مورد بحث و مطالعه دانشمندان قرار گیرد و بوسیله آن کتاب دانش خود را به همه عالم معرفی کند خداوند متعال هم کتاب طبیعت و خلقت را بدست قدرت خود ساخته صفحات

و اوراق آنرا جلوی چشم بینندگان و دانشمندان باز کرده است تا آنرا مطالعه کنند حقایق و دقایق آنرا بفهمند و از طریق درک حقایق و دقایق آن بسوی خداوند متعال جذب و جلب شوند از اینرو کسانی که در مخلوقات عالم طبیعت با نظر ودقت مطالعه نمی کنند بلکه هر موجودی از موجودات را از نظر آثار مادی آن هدف خود قرار میدهند و از نظر علمی که خداوند در خلقت آنها بکار برده است بی خبرند چنین انسانهایی را مانند حیوانات می شناسد.

در یکی از آیات کتاب خود میفرماید :

جهنمیها انسانهایی هستند که با چشم خود نمی بینند و با گوش خود نمیشنوند و با دل خود نمی فهمند آنها مانند حیوانات هستند و از آنها گمراه تر آنها فقط در راه تامین منافع مادی خود هستند حق خدای خود را ضایع می کنند و حاضر نیستند از موجودات عالم بعنوان یک کتاب دانش و معرفت استفاده کنند و بسوی خدای خودراهنمایی شوند . نتیجه آنکه هدف خدا از خلقت جهان و انسان ظهور علم و دانش و شناسائی ذات خداوند متعال است و یک چنین فایده فقط و فقط بوسیله انسانها تامین میشود ولیکن مخلوقات دیگر در راه پیدایش یک چنین هدفی نیستند زیرا برای آن خلق نشده اند.

پس ما میتوانیم انسانها را فرد دوم در پیدایش علم دانش و خدا را فرد اول در ایجاد علم و دانش بشناسیم آن فائده کلی که درابتدای این بحث میتوانیم بگوئیم این است هیچ موجودی از موجودات عالم بخودی خود و بتنهائی قابل نمود و نمایش نیست مگر اینکه فرد دیگر را ضمیمه خود کند و دو فرد ویا یک جفت منشاء بروز آثاریک دیگر باشند پس قانون تزویج و ازدواج در عالم طبیعت کلیت دارد و هیچ مخلوقی نمیتواند از دایره آن خارج باشد .

برای تفسیر بیشتر در قانون زوجیت عمومی میگوئیم که علت غائی در ایجاد یک مصنوع به همان اندازه موثر است که علت فاعلی در ایجاد آن موثر میباشد در اینجا علت غائی مخلوقات و هدف نهائی خدا از پیدایش آن ظهور علم و معرفت است که خداوند بوسیله آفریدن و خلق کردن خود را معرفی می کند و از حالت خفاء و پنهانی بیرون میاید در اینجا پیدایش علم و معرفت که هدف نهائی خداوند متعال است بدو عامل بستگی دارد که هر یک از این دو عامل علت تامه برای پیدایش علم و معرفت میباشد و اگر یکی از دو عامل نباشد معمول ویا معلول آندو علت که ظهور علم و معرفت است نه خواهد بود یکی از این دو عامل وجود خداوند متعال که برای پیدایش علم و دانش و سازندگی مظاهر علم علت

فاعلی شناخته میشود.

و آن عامل دیگر که در زمینه فکر و استعداد و علم و حکمت الهی قابل ظهور است انسان کامل میباشد. بستگی ظهور علم و دانش باین دو فرد درست مانند پیدایش کتاب و نامه بین دو نفر انسان است هر انسان دانشمندی که قلم روی کاغذ میبرد خط و عبارتی مینویسد عامل وادار کننده او به این کتابت وجود انسان خواننده و داننده است اگر نویسنده یقین پیدا کند که کسی پیدا نخواهد شد کتاب او را بخواند و بداند هرگز اقدام بنوشتن نخواهد کرد.

بنابراین انسانهای کامل برای ظهور طبایع و حقایق عالم بجای علت غائی و خداوند متعال علت فاعلی آن میباشد. از اینجا میتوانیم به تفسیر بسیاری از آیات و احادیث که درک و قبول آن برای اکثریت دانشمندان گران و سنگین بنظر میرسد پی ببریم در بسیاری از آیات و احادیث خداوند متعال وجود انسان کامل را بعنوان علت تامه در پیدایش جهان و انسان معرفی میکند و در بعضی احادیث معراجی خداوند به پیغمبر اکرم (ص) فرموده:

(لولاک لما خلقت الافلاک)

اگر تو نبودی زمین و آسمان را خلق نمی کردیم در حدیث کساء خداوند به فرشتگان میفرماید:

که بخاطر این پنج نفر زمین و آسمان و کوه و صحرا و دریا را آفریدم و زیارت جامعه کبیره میگوئیم بخاطر شما آل محمد باران نازل میشود و زمین و آسمان بجای خود انجام وظیفه می کنند و در باره امام زمان (ص) میگوئیم که اگر او نباشد زمین از کار باز میماند و اهل خود را فرو میبرد و از این قبیل احادیث و اخبار زیاد است همه آنها روی هم دلالت میکند که اگر خدای سازنده نباشد مخلوقی وجود ندارد و اگر هم امام معصوم نباشد مخلوقی در عالم ایجاد نمیشود.

و برکت و بارانی از آسمان نازل نمیگردد. برهان احادیث نام برده از تحقیقی که درباره اهمیت علت غائی بوجود آمد، خیلی روشن است امامها علت غائی هستند که بوسیله آنها علم و حکمت و معرفت ظاهر میشود. خدا هم علت فاعلی است که حکمت و دانش را به قلم قدرت خود آشکار میسازد بقیه انسانها و مخلوقات دیگر در سایه این دو علت بزرگ ارزش وجود پیدا میکنند و حق دارند که زنده باشند و زندگی کنند.

نتیجه آنکه برای ظهور علم و دانش خداوند متعال فرد اول و امامهای معصوم فرد دوم و یا علت دوم بحساب آمده اند.

در تفسیر و تکمیل قانون ازدواج و زوجیت عمومی مطالب نامبرده بطور کافی و وافی در اختیار خوانندگان قرار گرفت و اینک بحث خود را درباره قانون زوجیت و ازدواج در زندگی انسان ادامه میدهیم. بزرگترین موردیکه پیدایش آثار و تکامل فرد بسته بوجود فرد دیگر است، همین زندگی انسان است که خداوند متعال کلیه آثار افراد بشر را مربوط بافراد دیگری از جنس خود آنها کرده است. که برای ظهور خواص و آثار فرد بایستی ازدواج و زوجیت دائر گردد. زیرا فرد بخودی خود قابل نمود و نمایش نیست خداوند متعال میتواند انسانها را مانند گیاهها و علفها از زمین برویاند و بوجود آورد تمام عالم خلقت کارخانه خداوند متعال است که در هر قسمتی و در هر جائی از جاهای آن تمام عوامل تولید و سازندگی فراهم و مجهز است تمام آن وسائلی که در رحم یک زن برای تولید مثل فراهم شده در دل زمین و خاک هم فراهم شده است لذا دل خاک هم مانند رحم زنان بذرها را می پروراند. و مایه تولید و تکون گیاه و نبات و حیوان میشود.

(بخش ۲)

- زوجیت و ازدواج در زندگی انسانها
- آثاریکه بوسیله ازدواج پیدامیشود
- هدف زن و مرد در ازدواج
- هدفهای مادی و معنوی زن و شوهر
- عمومیت هدف و خصوصیت آن

ولی اگر چنین میشد که انسانها از دل خاک بوجود آیند انسانهاییکه روی زمین زندگی میکردند خود را مسئول حفظ و حمایت انسانهاییکه وارد زندگی میشوند نمیدانستند و بین انسانهای موجود و انسانهای آینده دوستی و محبت بوجود نمی آمد و آشنائی و یگانگی در میان آنها پیدا نمیشد زیرا جفت هر موجودی و تولیدات او بایستی از جنس خودش باشد بین دو موجود بیگانه زوجیت و ازدواج بوجود نمیاید. آثاری که در وجود یک انسان نهفته شده و پیدایش آن آثار در تمام مراحل زندگی بوسیله زوجیت و ازدواج است چند چیز است:

- اول - پیدایش و داد و محبت و رشد عواطف.
- دوم - ظهور علم و دانش و آشنائی بحقائق طبیعت.
- سوم - استفاده از غرائز جنسی و وصول به مشتهات.
- چهارم - تولید مثل و ظهور فرزندان.
- پنجم - پیدایش امید باینده و ادامه فعالیت بر اساس امیدواری.
- ششم - پیدایش عمران و آبادی در روی زمین و تکامل جهان و انسان از طریق آبادی.
- هفتم - بقاء نوع انسان و پیدایش زندگی آخرت بر پایه بقاء نوع.
- هشتم - رشد علوم و دانش ها و تحویل علم گذشتگان به آیندگان.
- نهم - تکمیل لذت انسان بوسیله بقاء نوع انسانی و پیدایش عواطف و محبت بین افراد بشر.

تمام این آثار و نظائر آن که مایه رشد نوع بشر و انسانها شده است همه و همه بر پایه ازدواج و زوجیت است که اگر خداوند انسانها را در زندگی بصورت فرد و تنهائی میافرید و بین آنها ازدواجی بوجود نمیامد در تمام موارد گذشته انسان متوقف میشد و مانند گیاههای فصل بهار نمایش مختصری پیدا میکرد و پس از آن میخشکید و از بین میرفت .

(هدف زن و مرد در ازدواج)

=====

هدف هر انسانی در کارها ئیکه انجام میدهد یگانه عامل و ادا کننده او بهمان کار است و همان هدف ارزش انسانها و حقوق آنها را در کارها ئیکه اقدام میکنند معین میکند فرمایش معروف مولای متقیان در کلمات قصار آن حضرت ناظر به همین حقیقت میباشد که میفرمایند :

(قِیمَةُ الْمَرْءِ مَا یُحْسِنُهُ)

یعنی : قیمت و ارزش هر انسانی همانست که برای خود پسندیده و انتخاب کرده است خداوند متعال تقدیراتی که درباره انسانها دارد بر پایه ایصال آنها بهدفهائی است که در قول و عمل خود دارند. انسانها میکوشند بهدف خود در کارها ئیکه انجام میدهند برسند خدا نیز راه وصول بهدف را برای آنها روان و آسان میکند چنانچه میگویند :

العبد یدبر والله یقدر

یعنی: تدبیر و هدفگیری کارها با انسان و مهندسی راههای وصول به هدف با خداوند متعال است انسانها از طریق که وارد کار و فعالیت شوند خداوند آنها را از همان راه به هدف و مقاصد خودشان میرساند تا هیچکس مایوس و ناامید نباشد و همه کس از تقدیرات خداوند متعال راضی باشند.

فرمایش مولی علیه السلام در تعیین قیمت انسانها و تعیین حقوق آنها در کارهایی که انجام میدهند بهترین ملاک و دقیقترین مقیاس قیمت گذاری انسانها میباشد. هر چیز در عالم بمیزان فواید و منافی که تولید میکند ارزش پیدا میکند. هر وقت بخواهیم جنسی را قیمت کنیم بین همان جنس و منافی که بوجود می آورد و مشتری را با آن منافع بهره مند میکند رابطه برقرار میسازیم و قیمت آن جنس را معین میکنیم. وقتی مشتری بالای سر گوسفندها و یا حیوانات دیگر و یا باغ و زراعتها حاضر میشود گوسفندها و درختها را بمیزان گوشت و پشم و یا میوهایکه در اختیار او میگذارند قیمت گذاری میکند هر چه منافع یک موجود بیشتر و بهتر باشد قیمت آن موجود بهتر و زیادتر است از طرف دیگر جمادات و نباتات و حیوانات اگر زبان و بیانی داشته باشند و بخواهند هدف خود را در زندگی گزارش دهند هدف آنها همان منافی است که با کار و فعالیت خود تولید میکنند در اختیار انسان میگذارند.

بذرها و درختها از همان ساعتی که میرویند هدفشان پرورش محصول و میوه است همین که به محصول و میوه رسیدند و در اختیار انسان گذاشتند دست از کار و فعالیت بر میدارند فانی میشوند و یا باستراحت زمستانی میپردازند. مولی امیرالمومنین علیه السلام در بیان زیبا و شیوای خود در تعیین قیمت انسانها بهمان دلایل طبیعت متمسک میشوند و میفرمایند:

قیمت هر انسانی بمیزان منافی است که در زندگی تولید میکند و آن منافع را هدف خود قرار میدهد یک انسانی که در عمر خود مشغول پروراندن تعدادی گوسفند و یا باغ و درخت است و هدفی بجز پرورش همان حیوانات و درختها ندارد حق آن انسان و قیمت وجود او بمیزان همان فوایدیست که باعمل و فعالیت خود پرورانده است پس او اگر در عمر خود ده هزار گوسفند پرورش داده و یا ده هزار اصله درخت غرس نموده و به ثمر رسانیده و یا هدفش این بوده است که بصد هزار تومان مال و ثروت برسد و برای رسیدن بههدف فعالیت نموده و بههدف خود رسیده است قیمت آن انسان و حق او در اجتماع همان فواید و منافی است که تولید نموده است لذا انسانهاییکه در زندگی صددرصد

مادی هستند و بجز رسیدن ثروت دنیا هدفی ندارند و برای غیر دنیا فعالیتی ندارند و قیمت آنها فقط محصول وجود آنهاست اگر توانسته است صد هزار تومان مال و ثروت تولید کند صد هزار تومان میارزد یا بیشتر و کمتر بمیزانیکه تولید نموده است از اینرو انسانهاییکه هدف انسانی و آخرتی ندارند ارزش انسانی هم پیدا نمیکنند. خداوند متعال در قرآن میفرماید:

چنین انسانهایی در عداد حیوانات و چهارپایانند و بلکه از حیوانات هم پست تر پس ما اگر انسانی را بیشتر و بالاتر از هدفی که در زندگی دارد قیمت گذاری میکنیم مانند انسانی هستیم که در خریدن جنسی گول خورده و آنرا به چند برابر قیمت واقعی خریداری کرده است. یکی از مواردیکه ارزش و حقوق انسان را در زندگی معین میکند و قرآن هم روی هدفی که انسان در انجام عمل خود دارد و حقوق برای او معین میکند همین ازدواج و هدف زن و مرد از ازدواج است.

هدف زن و مرد از ازدواج ممکن است یکی از همان سه نعمتی باشد که در تفسیر سوره هل اتی خیلی واضح و روشن تشریح شده لذا لذت مادی و شهوتی لذا لذت انسانی و اخلاقی لذا لذت علم و معارف الهی این سه نعمت بزرگ که در طول یکدیگر قرار گرفته اند ممکن است هدف انسانها را تشکیل دهد بعضی انسانها یک هدف در زندگی بیشتر ندارند و عده ای دیگر دو هدف دارند و عده کمی هم که از افراد نخبه بشر بشمار میروند هدفشان در زندگی وصول به معارف الهی و لذا لذت علم است.

مولی ابی عبدالله الحسین علیه السلام در یکی از جملات زیبای خود میفرماید:

اعلموا انه ليس لانفسكم ثمن الاالجنه فلا تبيعوها بغيرها

یعنی: آگاه باشید که برای جان شما قیمتی بجز بهشت وجود ندارد مبادا این جان پر قیمت را بغير بهشت و زندگی آخرت بفروشید مبادا کاری کنید که هنگام مرگ محصولی بجز دنیا و لذت مادی آن نداشته باشید.

سعی کنید در مقابل عمر و جانیکه از کف شما میروند زندگی بهشت را بدست آورید در این بیان حضرت سیدالشهدا علیه السلام میفرماید:

که اگر انسانی از دار دنیا برود محصول و هدفی بجز دنیا نداشته باشد جان گران بهای خود را به یک متاع پست و فانی فروخته است ازین رو انسانها و مخصوصاً زن و مردیکه

میخواهند با یکدیگر ازدواج کنند و شجره زندگی خود را پرورش دهند از هر چیز واجبتر و لازمتر در مقدمه ازدواج تعیین هدف و روشن ساختن مقصدی است که در ازدواج دارند تا بتوانند در زندگی برای وصول به هدفی که داشته‌اند فعالیت کنند.

زن و مرد گاهی هدفشان در ازدواج همان لذائذ مادی و شهوترانی و رسیدن به منافع دنیاست مرد زن را برای منافع مادی خود میخواهد زن هم شوهر را به همین منظور انتخاب میکند در این ازدواجها آبرو و حیثیت و دین و ایمان زن و شوهر مطرح نیست آنها بدلیل مال و ثروت و یا کسب و هنریکه دارند در نظر یکدیگر مطلوب هستند هر چه میزان ثروت و هنر بیشتر باشد مرغوبیت آن زن و مرد در نظر یکدیگر بیشتر است. چنین ازدواجها به تجارت و خرید و فروش شبیه‌تر است تا ازدواج و همکاری زن و مرد. برای تشکیل زندگی در این ازدواجها زنان خود را بمال و یا ثروت شوهر میفروشند مردان نیز زنان را باضافه مال و ثروت و یا زیبایی خریداری میکنند حاکم بین آنها همان مال و ثروتی است که در ازدواج هدف آنان بوده است بین یک چنین زن و شوهری و داد و محبت بوجود نمیاید دل آنها به یکدیگر نزدیک نمیشود و فقط بدن آنها با یکدیگر ازدواج میکنند. اگر یکی از آنها به حادثه و مصیبتی مبتلا شود دیگری از آن حادثه متاثر نمیگردد و چه بسا برای رسیدن به مال و ثروت یکدیگر مرگ یکی از آنها در نظر دیگری از حیات او مطلوبتر باشد.

امام علی علیه‌السلام چنین ازدواجی را پست‌ترین ازدواجها دانسته است بلکه آنرا معامله شناخته‌اند نه ازدواج زیرا طرفین یکدیگر را به پول فروخته‌اند در ضمن جمله‌ای میفرمایند:

مَنْ تَزَوَّجَ امْرَأَةً لِمَالِهَا وَجَمَالِهَا لَا يَرَىٰ عَنْهَا خَيْرًا

یعنی: اگر مردی با زنی بخاطر مال و ثروت و یا زیبایی ازدواج کند و در ازدواج هدفی بجز مال و زیبایی او نداشته باشد در این ازدواج خیری نمییند خداوند مال و زیبایی را از بین میبرد و آن زن و شوهر از یکدیگر بری و بیزار میشوند محبت و عاطفه‌ای بین آنها بوجود نمی‌آید و از زندگی زناشویی لذت نمیبرند زیرا آنها از بهترین اعمال پست‌ترین هدفها را داشته‌اند.

هدف دوم: رسیدن به آبرو و عزت و رشد شجره زندگی در دو جهت مادی و معنوی

زندگی کردن زن با یک شوهر با شخصیت و آبرومند بخاطر کسب عزت و آبرو و همینطور زندگی مرد با یک زن پاک و آبرومند بخاطر کسب عزت و آبرو و یک چنین ازدواجی از نظر راهنمایی قرآن و ائمه اطهار علیهم الصلوه والسلام بینهایت مطلوب و مرغوب است که زن و شوهر در ازدواج با یکدیگر هدف انسانی دارند نه منافع مادی و مالی زن خود را میفروشد که شوهر با عزت و آبرومند داشته باشد مرد هم خود را درگرو یک زن با عزت و آبرومند قرار میدهد.

هدف سوم: در ازدواج که آن هم عالیترین هدفها بشمار میرود جلب رضای خدا و تقرب بذات مقدس او در ضمن یک چنین عهد اجتماعی و خدمت به جامعه بشریت است. پیدایش یک چنین هدفی در انسان دلیل تکامل نفس او و دلیل پیدایش معارف الهی در وجود او میباشد از نظر اینکه انسان از طریق کار و کوشش و خدمات الهی هدفی مادی و یا انسانی و یا الهی در نظر میگیرد و خود هم را کبزه مرکب برای وصول به آن هدف قرار میدهد.

در اینجا تعیین هدف با انسان و فعالیت برای وصول به هدف و سازندگی کارها و راهها بدست خود انسان میباشد که در واقع با فکر و تدبیر و فعالیت شخصی ضمن استفاده از راهنمایی بزرگان و اولیای خدا کوشش میکند تا خود را به هدفهای مادی و معنوی برساند و در ضمن زندگیهای عالی او را به هدفهای عالی الهی و انسانی برساند در واقع خدا را وکیل خود قرار میدهد و خود را اسباب و ابزاری بدست مشیت و اراده خدا میسپارد انسان در این حال کار و تدبیر و سازندگی زندگی آینده را بخدا وامیگذارد زیرا میداند که خدا حکیم تر و داناتر و از انسان به خود انسان مهربانتر و در کار و صنعت و رساندن به درجات عالیه از خود انسان بهتر و داناتر است.

از اینرو در انتخاب احسن و نیکوترین راه بمقصد امر دایر میشود که با اراده و مشیت خود وارد کارشود و یا خود را با اراده و مشیت خدا بسپارد تا خدا او را ببرد و بپرورد و از شجره زندگی او ثمراتی بوجود آورد از نظر اینکه کار و سازندگی را به خدا واگذار کرده و تدبیر و اراده او را مرکب وصول به مقصد و حصول هدف قرار داده راه دوم را انتخاب میکند و امر خود را یکسره به خدا تفویض نموده در مقدرات زندگی و آمد و نیامدها صبر میکند تا اینکه هندسه الهی در ساخت زندگی این انسان پایان یابد و او را بمقصد و انتها برساند.

پیدایش یک چنین هدفی در انسان عالیترین هدفها بشمار میرود و یک چنین انسانهایی از

شجره زندگی خود عالی‌ترین ثمرات را می‌چینند و عاقبت زندگانی فردی و شخصی آنها تبدیل به یک سلطنتی عظیم نامتناهی می‌گردد که انتها و پایان نمی‌پذیرد .
 مولی امیرالمومنین در قسمتی از دعاها و خواهشهای خود بخداوند متعال عرضه‌میدارد خداوندا تو چنان هستی که من دوست دارم مانند تو خدا و پروردگاری داشته باشم بی عیب و نقص و مجهز به تمام صفات نیک پروردگارا تو هم مرا چنان بساز که دوست داری چنان بنده پاک و منزهی داشته باشی .

در این قسمت از دعا‌های خود کار سازندگی و تربیت یک چنان انسانی که مطلوب و پسند خدا باشد در اختیار خدا قرار می‌دهد و امر خود را به خدا تفویض میکند برای تفصیل بیشتری در تعیین هدفهای اجتماعی انسان در ازدواج و کارهای دیگر میتوانیم هر یک از این هدفهای سه‌گانه را (مادی - انسانی - الهی) در سه مرحله خلاصه کنیم .

هدف فردی مادی بمعنای اینست که انسان در ازدواج و یا در انتخاب کارهای دیگر فقط خود و منافع مربوط بخود را دوست دارد و طالب آن میباشد همه فعالیتها به منظور کسب مال و ثروت و مال و ثروت هم بمنظور پرورش شخص او میباشد چنین انسانی که در زندگی صددرصد هدفش مادیات و ثروت است انسانها را از نظر استخدام در راه منافع شخصی دوست دارد هر چند که آن انسان شوهر و فرزندان او باشند چنین زن و شوهری یکدیگر را برای جلب منافع مادی مربوط بشخصی خود دوست دارند و فرزندان هم که می‌پروراند برای اینست که در آینده آنها را در راه جلب منافع مادی استخدام کنند و از آنها ثمرات مادی و مالی داشته باشند مشخصات یک چنین انسانهایی اینست که وقتی امر دائر شده بین حفظ منافع مادی و یا حفظ انسان اگر چه شوهر یا فرزندان او باشد شوهر و فرزندان را رها میکند و به حفظ مال و ثروت بیشتر اظهار علاقه میکند یک چنین هدفی در زندگی پست‌ترین هدفها به شمار آمده ، چنین انسانی هرگز نمیتواند عواطف انسانی خود را بپروراند محبت به انسانها و یا محبوبیت در نظر آنها داشته باشد تا جائیکه در نظر شوهر و یا زن محبوبیت پیدا نمیکند .

هدف دوم - هدف انسانی مربوط به خود و خانواده : زن به خانه شوهر میرود و یا اینکه مرد زن میگیرد برای اینکه با یکدیگر در راه جلب منافع مربوط به زندگی خود و حفظ موجودیت خود با یکدیگر همکاری کنند و شجره زندگی خود را از طریق کسب مال و ثروت بپروراند یک چنین انسانهایی در تشکیل خانه و خانواده مانند مشترکینی هستند که

مال و ثروت و یا کار و فعالیت را سرمایه اشتراک خود قرار داده و برای پرورش مال و ثروت و یا زندگی شخصی با یکدیگر همکاری میکنند چنین انسانهایی ممکن است فقط بخود و فرزندانشان محبت و علاقه‌ای پیدا کنند آنهم محبت و علاقه‌ای که در شعاع محبت بمال و ثروت مستهلک باشد نمیتواند در اجتماع انسانها محبوبیت پیدا کنند و یا یکی از آنان را دوست داشته باشند زیرا مردم را برای منافع مادی خود میخواهند علاقه آنها به مال مردم از علاقه به خود مردم بیشتر است چنین انسانهایی ممکن نیست بتوانند دوستانی و یا فامیل و خویشاوندانی پیدا کنند که در کنار آنها محبوبیت داشته باشند.

هدف سوم - که آنهم مادی و قدری دایره آن از هدف اول و دوم وسیعتر است هدف اجتماعی در راه استخدام انسانها در طریق جلب منافع و ریاست و حکومت بر آنها: چنین انسانهایی مردم را میخواهند و دوست دارند و شاید هم برای جلب محبت آنها و پیدایش شهرت و محبوبیت به انسانها خدمت کنند و از بذل مال و ثروت در طریق جلب نظر آنها مضایقه نداشته باشند و لیکن انسانها را باین منظور دوست دارند که آنها را کرسی سلطنت و حکومت خود قرار دهند و راه مقاصد خود آنها را استعمار و استثمار نمایند. انسانها را به همین منظور دوست دارند و جلب میکنند که بوسیله آنها بتوانند قدرتی و سلطنتی برای غلبه بر رقبای خود بدست آورند آنها هم نمیتوانند محبت به انسانها را در دل خود راه دهند. رابطه قلبی بین او و انسانهایی که در راه مقاصد خود استخدام کرده است بوجود نیاید زیرا انسانها را برای وصول به مقاصد شخصی و حکومتی دوست دارند نه اینکه بخواهند به آنها خدمت کنند و آنها را به مرتبه‌ای از مال و ثروت برسانند چنین هدفهایی در مراحل سه‌گانه نامبرده از نظر اسلام و انسانیت محکوم و مردود شناخته شده و یک چنین انسانهایی را در اصطلاح دین حیوان وحشی شناخته‌اند زیرا انسانها را از نظر طمع می‌بینند که به آنها دارند دوست دارند و می‌پروراند نه اینکه خود انسانها در نظر آنها محبوب و مطلوب باشند.

هدف دوم: هدفهای انسانی که آنهم در سه مرحله قابل توسعه و گسترش است: هدف انسانی به معنای اینست که آنچه مطلوب انسان فعال و خدمتگذار بانسانها از طریق خدمت است همین است که بذری محبت و احسان در دل آنها بکارد و در نظر مردم محبوبیت پیدا کند.

مردم او را دوست داشته باشند و او هم مردم را دوست داشته باشد محصول خدمت انسان در این مرحله که هدف او را تشکیل میدهد همان محبوبیت در نظر انسان و

استفاده از انس و آشنائی نسبت به آنها میباشد در این راه انسان در قدم اول خدمت به مردم را مطلوب خود قرار میدهد و در مرحله دوم از مال و ثروت آنها در شعاع محبویت و احسان به آنها بهره میبرد به طوریکه اگر امر دائر شود بین جلب محبت انسان با بذل مال و ثروت یا جلب مال و ثروت با ترک محبت و محبویت در نظر انسانها از مال و ثروت برای کسب محبویت و خدمت به انسانها میگذرد مراحل سه گانه در این مورد یکی خدمت به خود و خانواده خود بطوریکه حقوق انسانهای دورتر را فدای انسانهای نزدیکتر میکند و برای اینکه فایده‌ای بانسانهای نزدیکتر و محبوبتر برساند حقوق مادی و معنوی انسانهای دورتر را ضایع میگذارد و در مقام فعالیت و فداکاری در میدانیکه ممکن است ضرر مالی و جانی متوجه انسانهای نزدیکتر و محبوبتر او گردد انسانهای دورتر را سپر بلای انسانهای نزدیکتر قرار میدهد و در واقع حقوق خاصه گان و افراد محدود وابسته به خود را بر حقوق عامه مردم ترجیح میدهد .

آنچنانکه مشاهده میشود روش اکثریت حکومتهائیکه در عالم بوجود آمده‌اند همین بوده است خاصه گان خود را بر حقوق عامه مردم ترجیح میدهند و خواص مردم را بر عموم مسلط میکنند .

مرحله دوم که قدری از مرحله اول وسیع تر است و باز هم نمیتواند عمومیت پیدا کند همین است که روی احساسات صوری و قومی محبویت در نظر مردم کشور و قوم خود را بر محبویت در نظر عموم مردم ترجیح میدهد و باز هم در مقام فداکاری حقوق اکثریت اهل عالم را فدای حقوق اقلیت قوم خود میکند که در میان آنها متولد شده است. و اینحالت را گاهی در دین و دعوت پیغمبران هم بوجود آورده‌اند یعنی دین و دعوت پیغمبر را که یک نعمت جهانی و الهی بوده بطورخصوصی و قومی از آن بهره برداری نموده‌اند و مانع بروز و ظهور دین خدا در دایره قومیت خود شده‌اند مانند قوم یهود که تمام مزایای دینی و مذهبی را به قوم بنی اسرائیل اختصاص داده‌اند بطوریکه در ازدواجها یک نفر غیر بنی اسرائیلی هر چند که متدین به دین حضرت موسی شده باشد نمیتواند با بنی اسرائیلی ازدواج کند و حق ورود به جامعه بنی اسرائیلی ندارد و اگر غیر بنی اسرائیلی وارد دین بنی اسرائیل شود باز هم برابر و برادر قوم بنی اسرائیل شناخته نمیشود و حقوق مشترکی بین واردین بدین باقوم بنی اسرائیل بوجود نمی‌آید تا جائیکه آنها تمام افتخارات مادی و معنوی مذهب را بخود اختصاص داده‌اند و گفته‌اند خداوند دنیا و آخرت را برای بنی اسرائیل آفریده و سایر ملتها در پناه بنی اسرائیل و از طریق

خدمت بانها میتوانند از لطف خدا در دنیا و آخرت استفاده کنند آنها گفته‌اند که ما هستیم پسران خدا و دوستان خدا و تمام ثروت و کرم خدا اختصاص به دوستان او دارد . هدف سوم - هدف جهانی انسانی که انسان در این راه و این هدف خدمت به تمام بشریت و نوع انسان را مطلوب و محبوب خود قرار میدهد او مانند پدری میشود که تمام بشریت بجای فرزندان او هستند خواه بدین او گرویده باشند یا نه چنین هدف کلی جهانی در انسانهای کامل و اولیاء بزرگ خدا پیدا میشود که آنها بشریت را بهمان چشمی میبینند که خدا آنها میبیند و از همان راهی حیات و سعادت بشریت رامیخواهند که خدا حیات و سعادت آنها میخواهد چنین انسانهایی خیلی کم و کم نظیر بوده‌اند شاید یگانه انسانهاییکه به این صفت معرفی شده‌است و خداوند متعال هم آنها را حاجت بر تمام افراد بشر و رحمت بر تمام خلق خود قرار داده حضرت خاتم الانبیاء و اوصیاء آنحضرت بوده‌اند که آنها بشریت را بدلیل اینکه مخلوق خدا هستند و خدا آنها را دوست داشته و آفریده است دوست دارند و به جامعه بشریت خدمت میکنند .

محبت قلبی آنها نسبت به کافر و مومن یکسان است و همانطوریکه فیوضات و برکات دین و دعوت خود را در اختیار انسانهای وابسته به خود قرار میدهند در اختیار عموم مردم قرار میدهند جز اینکه سایر مردم از طریق عقیده‌ایکه بچنین انسانها دارند و یا ندارند آنها را میشناسند و یا نمیشناسند متفاوت از خرمن فیض آن پیغمبر استفاده میکنند تفاوتی که در میان افراد بشر از نظر استفاده از آن پیغمبر بوجود آمده بعضیها از خرمن فیض او خوشه چیده‌اند و موفقیت پیدا کرده‌اند و بعضی محروم شده‌اند مربوط به خود مردم است نه آنکه آن پیغمبر برکات وجود خود را به بعضی از مردم اختصاص دهد و طایفه دیگر را محروم کند .

عده‌ای از مردم خواستند بگویند که دین مقدس اسلام و دعوت پیغمبر اکرم(ص) بر مبنای ترجیح دادن و امتیاز دادن به وابستگان و نزدیکان آنحضرت و محروم کردن غیر وابستگان از مزایا و امتیازاتی است که به وابستگان آن حضرت اختصاص یافته است و میخواهند بگویند پیغمبر اسلام(ص) اهل بیت و فرزندان و خویشان نزدیک به خود را بر سایر مسلمانان برتری داده و بعضی از حقوق مالی و مقامی را به فرزندان خود به دلیل وابستگی و قرابت اختصاص داده چنانچه مشاهده میکنیم اولاد در کتاب مقدس آسمانی حقوقی بذوالقربای پیغمبر اختصاص یافته که غیرذوالقربای از آن حقوق محروم مانده‌اند مانند اینکه : به پیغمبر اکرم(ص) میفرماید :

و آتِ ذَالْقُرْبَا حَقَّهُ وَ الْمَسْكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ

و در آیه خمس غنائم میفرماید :

اعلموا انما غنمتم من شی فان لله خمسهُ و للرسول و لذی القربا

در این دو آیه شریفه خداوند صریحاً دستور میدهد که خمس غنائم مال خدا و رسول خدا و نزدیکان آن پیغمبر است بر مبنای آیه اول حضرت رسول اکرم (ص) حَبَائِطُ هُنْتُ گانه فدک را که مال الاجاره آن سالیانه در حدود هفتاد هزار دینار بوده است به حضرت زهرا سلام الله علیها اختصاص داده که بعد از فوت پیغمبر اکرم (ص) مخالفین آنرا غصب کردند .

به طور کلی بر مبنای نص صریح قرآن انفال و خمس غنائم اختصاص به رسول خدا و ذوالقربای آنحضرت پیدا کرده است بر مبنای این آیات و احادیث دیگری که در مورد خمس و غنائم رسیده این خمس اختصاص بذوالقربای پیغمبر (ص) پیدا کرده است بر اساس این آیات و روایات گفته اند که پیغمبر اسلام صرف نظر از آن نظر عمومی برای همه مسلمانان و تمام اهل عالم نظر خصوصی به اهل بیت و فرزندان خود داشته که در ضمن این قانونگذاری حقوق اولاد خود را بر حقوق سایر مردم چربانیده مقام خلافت و زعامت بعد از خود را اختصاص به فرزندان خود داده به علاوه یک پنجم از غنائم و ارباب مکاسب که قسمت اعظم بیت المال مسلمانهاست اختصاص به فرزندان خود داده و دیگران را هر چند که مسلمان باشند از این حقوق محروم کرده است پس آنحضرت هم نتوانسته و یا نخواسته تمام مردم را از نظر حقوق و سایر امتیازات مالی و مقامی در حد مساوی قرار دهد و باز هم حقوق نزدیکان خود را بر حقوق سایر مردم ترجیح داده است و شاید همان خیالاتیکه در قوم بنی اسرائیل بوجود آمد که دین خدا و مزایای مادی و معنوی آنرا به خود اختصاص داده و به دیگران حق شرکت در آن مقام نداده اند برای این پیغمبر هم بوجود آمده که دیگران را حق شرکت در آن امتیازات مادی و معنوی مخصوص باهل بیت خود نداده است .

در جواب این سئوالات و شاید خیالات بایستی بگویم که دین مقدس اسلام و دعوت حضرت رسول اکرم (ص) صددرصد منزه و مبرا است از اینکه بخاطر خویشاوندی و قومی حقوق نزدیکان خود را بر حقوق سایر مردم امتیاز دهد هر چند که آن مردم از نظر ایمان و تقوی و علم و دانش مساوی و برابر فرزندان او باشند . در مورد ذوالقربی باید بگویم

که طبق تفاسیر اهل بیت علیهم السلام ذوالقربی و عترت پیغمبر (ص) که یکی از دو یادگار آنحضرت است همان دوازده نفر امام به ضمیمه حضرت زهرا سلام الله علیها میباشد از آنجا که پیغمبر میفرماید:

من دو یادگار در میان شما باقی گذاشته‌ام یکی کتاب و یکی عترت و میفرماید: شما امت مسلمان اگر متوسل باین دو یادگار من شدید از اختلاف و گمراهی نجات پیدا میکنید یادگار دوم آنحضرت که همراه قرآن به امت مسلمان تقدیم شد حضرت زهرا سلام الله علیها و دوازده نفر امام میباشد سایر فرزندان پیغمبر اکرم (ص) جزء عترت و ذوالقربی نیستند که بعد از پیغمبر اکرم (ص) مرجعیت و زعامت داشته باشند در این مورد که ذوی القربای پیغمبر یکی از این دوازده نفر میباشند و بعد از پیغمبر اکرم (ص) خلیفه و جانشین او در میان امت هستند بایستی اموال بیت المال که از خمس و زکات و صدقات جمع آوری شده به آنها تحویل داده شود زیرا آنها ولی مسلمین هستند بایستی بحوائج مسلمانها برسند قرض مقروضین را ادا کنند و یتیمها و درماندگان را رسیدگی نمایند لازمست که برای اداره دولت اسلامی بوجه‌ای در اختیار آنها قرار گیرد تا بتوانند مملکت و دولت اسلامی را اداره کنند زیرا دین اسلام یک دولت و سلطنت است همانطور که دولت هر مملکتی بایستی بودجه بزرگی در اختیار داشته باشد تا مملکت را اداره کند دولت اسلام هم که به رهبری و سلطنت هر یک از این دوازده نفر بوجود میاید و حضرت زهرا سلام الله علیها شهبانوی دولت اسلام بحساب آمده‌اند بایستی اموال بیت المال در اختیار آنها باشد و مردم صدقات و مالیات دولت اسلام را به آنها تحویل دهند و در مقابل آنها هم مسلمانان را اداره کنند.

پس در این آیات و احادیث مربوط به آن که خداوند انفال و غنائم را به آنها اختصاص داده برای اینست که زعامت اسلام به آنها واگذار شده این اموال در اختیار آنها از نظر پیدایش مالکیت خصوصی و تامین منافع شخصی نیست بلکه اختیار مال مسلمانهاست که به آنها واگذار شده و آنها مأمورند حقوق عقب افتادگان از مسلمانان را به آنها برسانند.

پس آیه‌ایکه در آن آیه خداوند املاک فدک را و یا خمس را بحضرت زهرا (س) واگذار میکند از نظر اینست که ایشان ملکه عالم است و فرزندان از مسلمانها را بجای فرزندان خود میداند و همانطور که حقوق فرزندان خود را بانها میرساند حقوق دیگران را هم به آنها میرساند اگر چه سالیانه هفتاد هزار دینار در حدود چهار میلیون تومان عوائد

املاک حضرت زهرا سلام الله علیها بحساب آمده و لیکن هرگز دیده نشده است که آن مال و ثروت را به خود و یا فرزندان خود اختصاص دهد بلکه سطح زندگی خود را از نظر کیفیت و انتفاع برابر با زندگی سایر مسلمانها و بلکه پائینتر از آنها قرار داده است مردم در کیفیت زندگی و استفاده از مال و منافع دنیا همه جا زهرا اولاد او را از خود عقب افتاده تر مشاهده میکردند پس این اموال مال مسلمانهاست و از نظر اینکه آنها زعیم مسلمانها و خلیفه پیغمبرند به آنها واگذار شده است .

و اما موضوع واگذاری خمس ارباح مکاسب و اختصاص آن به فرزندان پیغمبر (ص) هرچندکه امام نباشند از این نظر بوده است که در زمینه غصب خلافت اسلام و روی کار آمدن خلفای بنی امیه و بنی العباس فرزندان پیغمبر اکرم (ص) به جرم اینکه اولاد پیغمبرند در شدت فقر و ناداری قرار گرفته اند زیرا خلفا تا توانستند سادات را در مضیقه مالی قرار دادند تا مبادا قدرتی پیدا بکنند و مزاحم خلفا شوند تمام اموال بیت المال را به خود و خویشاوندان خود اختصاص دادند و سایر مسلمانان مخصوصاً " سادات بنی فاطمه را از حقوق و مزایای دولت اسلامی محروم نمودند و علاوه تا توانستند به آنها ستم کردند و از شهر و دیار خود آنها را متفرق و پراکنده نمودند در این شدت فقر و ناداری و تسلط دولتها بر آل محمد (ص) بیم آن میرفت که بکلی سادات منقرض شوند و نسلی برای آنها باقی نماند از اینرو ائمه اطهار علیهم الصلوات والسلام که مشاهده کردند بنی امیه و بنی العباس تمام ثروت بیت المال را به خود اختصاص داده اند به مسلمانها یادآوری فرمودند که اموال بیت المال طبق قرآن اختصاص به آل محمد (ص) دارد و هرکس میخواهد اتفاقات مال او قبول درگاه خدا شود بایستی یک دوم از خمس منافع را در اختیار اولاد پیغمبر (ص) و یک دوم دیگر آنرا بنام سهم امام در اختیار امام و علما قرار دهد تا با این قدرت مالی بتواند دین اسلام را در مسیر تعلیمات و تبلیغات پیش ببرند و هم اینکه فرزندان پیغمبر (ص) که به جرم فرزندی تحت فشار خلفای غاصب قرار گرفته اند بتوانند با این مبلغ به زندگی خود ادامه دهند بنابراین مقدمات اختصاص یافتن اموال بیت المال بذوالتربی یعنی امامها از نظر اینست که سلطان مسلمانها میباشند و اداره زندگی مردم به آنها واگذار شده و اختصاص یافتن یک دوم خمس به فرزندان پیغمبر (ص) از این نظر بوده است که در تاریخ در اثر ظلم و تجاوزات خلفای غاصب در شدت فقر و ناداری قرار گرفته اند تا بتوانند به زندگی خود ادامه دهند و الا از نظر قضاوت اسلام اگر اختیارات بیت المال بدست امام باشد امام همه مسلمانها را به یک نظر ببیند

فقط به کسانی امتیاز میدهد که از نظر ایمان و تقوی و علم و دانش جلورفته باشند . بر مبنای قضاوت همان آیه شریفه :

ان اکرمکم عندالله اتقیکم

بنابراین کسانی که پیغمبر(ص) اسلام و ائمه اطهار را متهم به تبعیض نژادی نموده و گفته اند که آنها در قانون گذاری و طرح ریزی برنامه ها و تعلیمات دینی به فرزندان و اولاد خود نظر خاصی داشته اند و از نظر استفاده از بیت المال آنها را بر دیگران مقدم داشته اند و از جاده حقیقت و عدالت خارج شده اند از روی غرض و یا بی اطلاعی آن بزرگوار را متهم به تبعیض نموده اند ما برای کشف واقعیت و حقیقت فقط دو مورد را میتوانیم در اثبات مساوات و مواسات نمونه قرار دهیم .

یکی دوران سلطنت حضرت رسول اکرم ص در آن روزگاری که در اوج قدرت قرار گرفته سلطنتی تشکیل داده اند و اموال بیت المال از غنائم صدقات در اختیار آن حضرت و بدست آن حضرت در میان مسلمانها توزیع میشود مشاهده نشده است که در توزیع غنائم تبعیضی بوجود آورند و فرزندان و فامیل خود و یا دوستان خود را بر دیگران ترجیح دهند بلکه گاهی برای تالیف قلوب کسانی را که خیلی سر سخت بودند و با اسلام و مسلمانان دشمنی عناد داشتند بر دیگران در تقسیم مال ترجیح میدادند و سهم بیشتری در اختیار آنها میگذاشتند چنانچه در تقسیم غنائم جنگ حنین سهم بیشتری بآبوسفیان اختصاص دادند .

نمونه دوم دوران سلطنت امیرالمؤمنان علیه السلام که آن حضرت در تقسیم غنائم و بیت المال از هر جا و از هر کجا بوجود آمده بود تبعیضی قائل نمیشدند وقتی بر آنحضرت ایراد میگرفتند که تا این اندازه عدالت و مساوات بوجود می آورد و جانب اشراف و اعیان و روسای قریش را رعایت نمیکند در جواب می فرمودند :

لو کان المال مالی لسویت بینهم کیف و یکون هو مالهم

یعنی اگر اموال بیت المال ملک شخصی من باشد و بخواهم آنرا قسمت کنم حقوق همه را مساوی میدهم چه رسد که بیت المال ملک خود مسلمانهاست و من هم ولایت و وکالتی بیشتر ندارم بنابراین اسلام و زعمای درجه اول اسلام هرگز در تقسیمات و امتیازات مالی و

مادی کسی را بر دیگران ترجیح نمیدهد بلکه بر مبنای ایمان و تقوی برای انسانها اجر و ارزش قائل میشوند و اساساً "قانون حسب و نسب در دین مقدس اسلام لغو شناخته شده و برای کسی بدلیل حسب و نسب امتیازی قائل نشده‌اند و همان آیه شریفه در سوره حجرات که در ابتدای کتاب قرار گرفت ملاک عمل است ناگفته نماند که امتیازات معنوی از امتیازات مادی و مالی جداست در دین مقدس اسلام و عدالت عمومی آن انسانها از نظر حقوق بیت المال در حد مساوی هستند هیچکس نباید محرومیت مالی داشته باشد ولیکن امتیازات معنوی و مقامی مربوط به اهل ایمان و تقوی میباشد ولایت و زعامت اسلامی بر پایه ایمان و تقوی قرار میگیرد روی همین علم و ایمان و تقوی کامل چهارده معصوم در راس جامعه بشریت قرار میگیرند مقام اول حکومت اسلامی مخصوص آنهاست و انسانهای دیگر در مراتب بعد درست نیست که جاهل بر عالم و یا عالم بر اعلم حاکمیت پیدا کند. آیه شریفه سوره حجرات که در ابتدای بحث قرار گرفت بر تمام اخبار و احادیث و آثاریکه میخواهند تبعیض بوجود آورند حاکمیت پیدامیکنند پس پیغمبر اسلام دارای هدف و نظر الهی جهانی نسبت به تمام افراد بشر میباشد و در دین و قاموس دعوت آنحضرت بدون دلیل و برهان برای کسی امتیازی بوجود نیامده یک چنین هدفی عالیترین هدفها شناخته میشود که انسان را در اوج عظمت و قدرت قرار میدهد و صاحب یک چنین هدفی در زندگی آخرت و در عاقبت کار دارای سلطنت عظیم و نامتناهی خواهد بود پس لازمست که انسان هنگام ورود به کارهای اجتماعی که قدم اول آن ازدواج است هدف خود را تصحیح و اصلاح کند و سعی کند در اقدام به کارها بهترین و عالیترین هدفها را داشته باشد.

(بخش سوم)

- کفویت در ازدواج
- ثمرات ازدواج
- حقوق زن و شوهر در ازدواج
- اولین روز ازدواج
- حقوق قانونی و اخلاقی زن و شوهر بر یکدیگر
- صفات چهارگانه زن و شوهر تا همسری و کفویت کامل

مسئله کفویت در ازدواج = اینرا میدانیم که بشریت یک شجره است که مانند سایر درختها رشد میکند و میروید ریشه میدواند ساقه و تنه بوجود می آورد شاخ و برگ و گل و میوه تولید میکند همینطور رشد خود را ادامه میدهد تا روزیکه آخرین ثمره را تحویل صاحب خود یعنی خداوند تبارک و تعالی بدهد در آنموقع شجره انسان به انتهای تکامل خود میرسد که از آن روزگاریه بعد دوران رسیدن و چیدن و بهره بردن از ثمراتی است که در شجره انسانیت تولید شده است. یگانه عاملی که شاخه و شکوفه ای در شجره انسانیت تولید میکند و رشد آنرا ادامه میدهد عامل ازدواج و زناشویی است اگر در زندگی انسان ازدواج بوجود نمی آمد رشد این شجره متوقف میشد بلکه به بتهقراء برمیگشت. زن و مرد در ازدواج با یکدیگر شاخه ای تولید میکنند و آنرا می پروراند و رشد میدهند و از آن شاخه شاخه ها و شکوفه ها بوجود می آورند تا زمانیکه بانتهای تکامل خود برسند ثمراتی که لازم است از شجره زندگی انسان بوجود آید همه بایستی برای تولید آن ثمرات کوشش کنند چند چیز است :

اول - رشد اخلاقی و پیدایش معرف الهی بوسیله زنان و مردان.

دوم - پیدایش آبادی در زندگی فردی، خانوادگی و اجتماعی بمیزانیکه همه چیز را از جماد و نبات و انسان به انتهای آبادی و رشد خود برساند.

سوم - رشد عزت و آبرو و در جهت مادی و معنوی که انسان در زندگی خود طوری کار کند و رفتار نماید که همه جا عزت و محبوبیت در نظر دیگران پیدا کند و محبوب القلوب تمام مردم جهان باشد.

چهارم - ایجاد وسائل رفاه و آسایش به میزانیکه انسان با کوچکترین زحمت و مشقت و یا اینکه بدون زحمت و مشقت موفقیت خود را به بینهایت برساند و از تمام نعمتهای خداوند متعال در دنیا و آخرت برخوردار و بهره مند باشند.

پنجم - ریشه دوانیدن و شاخه زدن در کلیه اجتماعات و ایجاد خویشاوندی و قرابت سببی و نسبی با کلیه طبقات انسانها به طوریکه خود او شاخه کوچک و ثمره ای در شجره انسانیت بشمار آید و بلا واسطه یا با واسطه با کلیه افراد بشر ارتباط پیدا کند.

اینهانتایج و فوایدی است که انسان در زندگی لازمست برای خود تولید نماید پایه و مایه همه این تولیدات بوسیله ازدواج در ضمن رعایت قانون کفویت و همسری میباشد.

رعایت اصل کفویت و برابری زن و شوهر در کلیه نتایج و هدفهای زندگی به همین منظور است که انسان بوسیله ازدواج رشد بیشتری در جهات نامبرده بالا پیدا کند و از توقف و یا

برگشت به قهقراء مصون و محفوظ بماند. هدفهای نامبرده بالا در عین حال که بایستی نتایج زندگی انسان باشد لازمست که منظور نظر انسان و مقصد او در کفویت و ازدواج قرار گیرد تا بوسیله ازدواج و پرورش شجره زندگی خود را به مقاصد نامبرده برساند و از شجره زندگی خود بهترین ثمرات را تحصیل کرده باشد.

منظور از کفویت و برابری در ازدواج همین است که زن و شوهر در سوابق اخلاقی و خانوادگی و دین و آبرو و عزت و علوم معارف در حد یکدیگر باشند، مبادا این ازدواج مایه تنزل یک نفر از آنها گردد و از مقام و موقعیت دینی و اجتماعی او کاسته شود. در آیات قرآن و احادیث آل محمد ص علیهم الصلوه والسلام به رعایت اصل کفویت و همسری خیلی توصیه و سفارش شده است از آن جمله فرمایش مشهور حضرت رسول اکرم ص که فرموده‌اند:

تزوجوا الاکفاء و اختاروا النطفکم

یعنی در ازدواج به سراغ زنانی بروید که برابر شما هستند و برای پیدایش فرزندان خود بهترین را انتخاب کنید. منظور حضرت از این فرمان اینست که همسر شما در سوابق خانوادگی و نجابت و پاکی مانند خود شما و یا از شما بهتر باشد در فرمایش مشهور دیگر فرموده‌اند:

ایاکم و خضراء الدمن قالویا رسول الله و ما خضراء الدمن قال امرئہ حسنا
فی منبت السوء.

یعنی از چیدن سبزیها که در مزبله میروید پرهیزید عرض کردند یا رسول الله منظور شما از این سبزیها چیست؟ فرمودند:

زنهای زیبا در خانواده‌های پست و بد سابقه چون در حصن و آبرو و عزت پرورش نیافته‌اند حصارى که نگهبان پاکی و نجابت آنها باشد وجود ندارد و خیلی زود خود و خانواده خود را هدر میدهند و از این قبیل اخبار و آیات زیادی که در ضمن آن مسئله کفویت و برابری زن و مرد بلکه بهتر بودن سوابق زندگی زن را از مرد سفارش و توصیه میکنند.

منظور از حقوق زن و شوهر و یا انسانهای دیگر همان منافع مادی و معنویست که از یک طرف هدف انسان در مسیر کار و فعالیت قرار میگیرد و از طرف دیگر آنچه را هدف خود

قرار داده برای خود قابل انتفاع و قابل استفاده میدانند حق من یعنی چیزهایی که در زندگی میخواهم و برای بدست آوردن آن و استفاده از آن فعالیت میکنیم .
در اینجا بحث علمی و فلسفی درباره حقوق بوجود می آید که آیا حق انسان همانست که خداوند در عالم برای او آفریده و مقدر کرده است و یا حقوق انسان در آنهاست که خود میداند و میفهمد و برای رسیدن به آن فعالیت میکند .

۱- حق انسان در تقدیر خداوند متعال

۲- حق انسان در مسیر فهم و دانش خود بدیهی است که حق انسان در تقدیر خداوند خیلی زیاد و نزدیک به بینهایت است و میتوان گفت که انسان در خلقت و استعداد خود نامتناهی است و حقوقی هم که برای این انسان مقدر و مقرر شده بایستی نامتناهی باشد.

قرآن در تعیین حقوق انسان آیات و تذکرات عجیبی دارد که همین آیات نامتناهی بودن حقوق انسان را تأیید و تثبیت میکند. در یکی از آیات میفرماید هر چه در زمین است برای شما انسانها خلق کردم و در آیه دیگر میفرماید :

آنچه در آسمان از ماه و ستاره و خورشید خلق کرده‌ام به اختیار شما درآورده‌ام و در آیه مربوط به بهشت میفرماید :

سرعت پیدا کنید و سبقت بگیرید تا خود را به مغفرت خدا و بهشتی برسانید که پهنه آن مساوی با پهنه آسمانها و زمینهاست یعنی تمام جهان خلقت بهشت شما و در اختیار شما باشد و باز در آیه دیگر میفرماید :

خداوند نعمتهای ظاهری و باطنی برای شما فراوان آفریده است ، سعی کنید خود را باین نعمتها برسانید و در آیات دیگر میفرماید شما انسانها باید در وضع و حالی قرار بگیرید که بدون زحمت به تمام آرزوها و خواهشهای خود برسید در یکی از آیات دیگر میفرماید :
آنچه مورد سوال و خواهش شما قرار میگیرد برای شما آفریده‌ام و در اختیار شما قرار داده‌ام .

این را میدانم که انسان در سوال و خواهش نامتناهی است یعنی انسان در کسب مال و ثروت و قدرت محدود و متوقف نیست به هر مقام و ثروتیکه برسد غیر آن مقام و ثروت را آرزو میکند و باز به دنبال کسب ثروت و قدرتی می‌رود که بالاتر از آن باشد اگر مالک کره‌ای از کرات آسمان شود باز در آرزوی مالکیت کره‌ای دیگر و جهان دیگر قرار میگیرد اساساً از نظر روان شناسی چون انسان اشرف مخلوقات و مافوق تمام موجودات است همین

اشرفیت و شعور و معرفت انسان ایجاب میکند که بایستی بر تمام آنچه هست و بر تمام آنچه غیر انسان است مالکیت و تسلط پیدا کند و تا انسان به مالکیت و هدفی نرسد که مطابق خلقت و استعداد اوست حالت قناعت پیدا نمیکند و از جستجو و طلب دست بر نمیدارد از این رو در بعضی اخبار و احادیث خداوند متعال میفرماید: کسی که طالب لطف و رضای من باشد و من آسمانها و زمین را در اختیار او قرار دهم از این بذل کوچک در برابر آن خواهش بزرگ خجل می‌شوم مگر وقتی که آن انسانرا از لطف و رضای خود برخوردار کنم تا بذل بخششی موافق با طلب و خواهش او داشته باشد انسانیکه مرا می‌خواهد و من غیر خود را در اختیار او بگذارم به او ستم کرده‌ام و بخششی مطابق خواهش او نداده‌ام بطور کلی در تقدیر خداوند تبارک و تعالی حقوق انسان مانند خلقت او نامتناهی است.

بایستی انسان در مقام و قدرتی قرار گیرد که رقم رنج و زحمت او صفر گردد و رقم موفقتی برخورداری او بینهایت باشد اینست حقوق انسان در تقدیر خدا و از نظر کتاب خدا.

اما حقوق انسان بر طبق خواهش و استعداد او، بدیهی است که انسان برای پیدایش مالکیت و تصرف در آنچه خداوند برای او خلق کرده است علم و قدرت لازم دارد دانائی و توانائی دو سرمایه‌ای هستند که میزان مالکیت و بهره‌برداری انسانرا به میزان وسعت خود بالا می‌برند هر چه دانائی و توانائی بیشتر باشد دایره تصرفات انسان زیادتر و وسیعتر است و هر چه دانائی و توانائی انسان کمتر باشد بهمان میزان از نظر مالکیت و تصرفات محدودیت پیدا میکنند در واقع انسان در خلقت خود خلیفه خدا و بجای فرزند خداوند متعال است خداند منزه است از اینکه پسر و دختری داشته باشد تمام انسانها مصنوع و مخلوق او هستند ولی این انسان از نظر شرافت و آبرویی که دارد بجای فرزند خدا میباشد خداوند متعال می‌خواهد و لیبعهد خود را بجائی برساند که زمام اختیار و سلطنت بر ماسوای خدا را به کف با کفایت او واگذار کند.

از این رو اگر می‌خواهیم بدانیم حقوق و دارائی انسان در عالم چقدر است بایستی حقوق و دارائی خدا را بنظر بیآوریم هر آنچه را که خدا دارد برای انسان آفریده شده و لیکن تنها راه و سرمایه‌ای که میتواند با آن به حقوق حقه خود در عالم برسد علم و دانش است که خداوند متعال بمیزان علم و دانش قدرت و استعداد انسان را بالا می‌برد تا بتواند از آنچه خدا برای او خلق کرده است استفاده کند.

بنابراین اگر چه حقوق انسان در تقدیر خدا نامتناهی است و لیکن در برابر علم و استعداد انسان حقوق او هم محدودیت پیدا میکند. لذا خداوند برای اینکه انسانرا به آنچه برای

او خلق شده است برساند او را در مسیر تعلیم و تربیت قرار داده در آیات قرآن علت بعثت پیغمبران را بیان میکند و میفرماید :

پیغمبران را برای شما فرستادم تا سطح علم و دانش شما را بالا ببرند و براساس همان تعلیمات بتوانم شما انسانها را بحقوق حقه خودتان برسانم و نعمت خودم را برای شما تمام و کامل گردانم مسلم است که انسان بمیزانی میتواند از نعمتهای خدا در عالم استفاده کند که علم به آن نعمت ها داشته باشد و کیفیت استفاده از آنها بداند پیغمبران و کتابهای آسمانی هم بهمین منظور بوجود آمده‌اند و ماموریت پیدا کرده‌اند بنابراین حقوق انسان در مسیر فهم و دانش او بمیزانی است که دانائی و توانائی بدست آورده هر چند که در تقدیر خدا حقوق او نامتناهی میباشد و لیکن بدلیل محدودیت فهم و دانش انسان محدودیت پیدا میکند .

نعمتهائی را که خداوند در دنیا و آخرت برای انسان آفریده بر سه قسم است که زن و مرد بمیزان مساوی از این سه قسم نعمت برخوردار میباشند .

اول - لذائذ مادی از طریق خواص پنجگانه در دنیا و آخرت .

دوم - لذائذ انسانی از طریق برخورداری از عواطف و محبت انسانها و انس و آشنائی با آنها در دنیا و آخرت .

سوم - لذائذ علم و معارف الهی استفاده از لطف و محبت خداوند متعال و برخورداری از مقام و منصبی که در این راه پیدا میکند .

- اولین روز ازدواج : ازدواج در قانون اسلام بمعنای ادغام دو فرد انسان در یکدیگر است در راه رسیدن به هدف و مقصدیکه وصول به آن توقف بر این ازدواج و ادغام دارد آنچه بوسیله ازدواج برای زن و مرد حاصل میشود بوسیله هر کدام از آنها به تنهایی حاصل نمیشود اجتماعی شدن انسان شجره شدن و روئیدن یک انسان در مسیر توالد و تناسل - و ارتباط انسان با انسانهای دیگر است رشد انسان در مسیر توالد برای تقدیم آخرین فرزند و بهترین فرزندان باولیاء خدا است پیدایش لذت کامل در جهات سه گانه بالا ، در مسیر ازدواج برای فرد انسان حاصل میشود از اینرو اسلام هدف زن و مرد را در ازدواج وصول بمقاصد نامبرده بالا میداند و جهات مادی و تجارتي را در ازدواج از هدف زن و مرد دور میدارد عده‌ای گمان میکنند که ازدواج برای زنها یک تجارت و معامله است زن خود را به مرد میفرشد تا در مقابل مهریه و نفقه داشته باشد میگویند حق مرد در ازدواج اینست که

زن در اختیار او باشد و منافع و جودی خود را بمراد اختصاص دهد و حق زن در ازدواج اینست که مخارج روزانه خود را و یا اگر بخواهد مهریه خود را از شوهر مطالبه کند و وقتی مرد نفقات زن را میپردازد و زن هم از نظر روابط زناشویی در اختیار مرد است بین آنها حقوقی که قابل مطالبه و تقاضا باشد باقی نمیماند با اینکه پیدایش این مقدار حقوق بین زن و شوهر و خلاصه شدن حقوق آنها در همین مقدار نتیجه اولین قدم ازدواج است یعنی این حقوقی است که هنگام ازدواج زن و شوهر به آنها گوشزد میشود که زن بداند در مقابل چه حقوقی به خانه شوهر میرود و یا اینکه مرد بداند چه حقوقی از زن خود میتواند مطالبه کند ولیکن حقوق زن و مرد و هدف آنها در ازدواج خیلی وسیعتر و عمیقتر میباشد. نفقات و مهریه از این نظر نیست که حق زنان در همین جا خاتمه پیدا میکند و خلاصه میشود در این صورت ازدواج بمعنای خریداری یک زن است که گویی شوهر او را در مقابل مهریه و نفقات خریدار است با اینکه از گوشه و کنار آیات قرآن و احادیث اسلامی کشف میشود که حقوق زنان و مردان در ازدواج بیش از همه اینها است هر دو در کلیه شؤون زندگی مادی و معنوی و انسانی و عزت و آبرو و آزادی بمیزان هم برخوردار هستند و در هیچ مرحله ای از مراحل زندگی مالکیت بین زن و شوهر بوجود نمی آید که شوهر مالک چیزی در زن و یا زن مالک چیزی در منافع و جودی شوهر باشد بلکه زنها منافع مستقلی دارند که راه وصول به آن بوسیله ازدواج است حق زن و شوهر در ازدواج همین است که هر کدام از آنها بوسیله ازدواج بمقاصد عالی انسانی برسند نه اینکه وقتی که به مقصد رسیدند مالکیت برای شوهر و محرومیت مطلق برای زن باشد.

حال در بیان مقاصد یک زن و شوهر بکمک یکدیگر بایستی خود را به آن مقاصد برسانند و برای وصول به آن با یکدیگر همکاری کنند بحث می کنیم. پیش از بیان مقاصدی که زن و شوهر در ازدواج بایستی داشته باشند تذکری درباره حقوق قانونی و اخلاقی زن و شوهر بر یکدیگر و انتخاب شغلی که مناسب هر کدام از آنها میباشد لازمست. و درباره پیدایش منافی که از شغل و همکاری آنها بوجود میاید که آیا آن منافع بین زن و شوهر مشترک است یا اینکه اختصاص به شوهران دارد؟

(ابتدا درباره حقوق قانونی و اخلاقی)

منظور از حقوق قانونی بین زن و شوهر آن حقوقی است که اگر هر کدام از آنها از اداء آن بدیگری خودداری کنند دیگری حق شکایت و مطالبه آن حقوق را دارد، و دادگاه اسلامی

هم ملزم است بدنباله شکایت هر یک از طرفین حقوق ضایع شده او را احیاء کند و در اختیار دیگری قرار دهد.

و منظور از حقوق اخلاقی حقوقی است که پیدایش رفاه و آسایش کامل و برخورداری کامل از تمام نعمتها و پیدایش فرزندان نجیب ورشید و پیدایش عزت و آبرو برای طرفین توقف بر آن حقوق اخلاقی دارد ولی اگر یک نفر از آنها در اداء حقوق اخلاقی کوتاهی کند و دیگری حق مطالبه و یا شکایت از آن کوتاهی در انجام وظیفه ندارد.

حقوق اخلاقی حقوقی را میگویند که بر مبنای میل و آزادی طرفین بوجود میاید. دین اسلام و یا محاکم دیگر حق الزام و یا اجرای آنرا در زندگی طرفین ندارند و در اطراف آن شکایت و محاکمه‌ای بوجود نمیاید بر خلاف حقوق قانونی که محاکم اسلامی طرفین را ملزم به اجرای آن میکنند و در اطراف آن شکایت و محاکمه بوجود میاید.

(حقوق قانونی زنان بر مردان)

بصرف اینکه خطبه عقد خوانده میشود و در ازدواج دائمی طرفین رضایت حاصل میکنند و تسلیم به ازدواج میشوند حق شوهر بر زنان همین است که زنان در امور زناشویی و روابطی که بایستی با شوهر خود داشته باشند کاملاً در اختیار شوهر باشند و منافع وجودی خود را در جهت روابط زناشویی در اختیار شوهر قرار دهند و به او اختصاص دهند در واقع زنان بایستی خود را ملزم و مقید کنند که در این جهات و امور که جنبه حیثیت و آبرو و ناموسی شوهر متوقف بر آنست کاملاً در اختیار شوهر باشند و بین خود و بیگانگان سدی بسیار محکم از عفت و تقوی بوجود آورند کسی را در خود به طمع نیندازد و آنها نیز در کسی طمع پیدا نکنند بر خلاف رضای شوهر و بدون اجازه او میهمان بیگانه‌ای نشود و یا میهمانی به خانه نیاورد. در این مورد خداوند متعال در سوره نساء شرائطی برای زنهای پاک و شوهر دار می‌شمارد از آنجمله میفرماید:

محصنات غیر مسافحات ولا متخذات اخدان

یعنی زنان شوهر دار بایستی در حصار عفت و تقوی باشند حصاری بسیار محکم که آبرو و عزت شوهر را در وجود خود پیروارند و حفظ کنند رابطه جالب و طمع انگیز با بیگانگان پیدا نکنند کسی را بفراش شوهر مربوط نسازند همچنین دوست و رفیقی خارج از رضایت

شوهر برای خود پیدا نکنند. چنان دوستانی که اسرار شخصی و یا زندگی خود را بر خلاف میل شوهر در اختیار او بگذارند حصاری باشد بسیار محکم که زبان خارجی آنها در ارتباط آنها با خارج فقط و فقط شوهر باشد این مقدار حقوق قانونی مردان بر زنانست که با تامین این حقوق وظیفه دارند مهر و نفقه در اختیار زنان قرار دهند و حوائج مادی زنان را در زندگی بمیزان قدرت و استطاعت تامین نماید.

(واما حقوق قانونی زنان بر مردان)

حقوق قانونی زنان بر مردان اینست که پس از ازدواج مایحتاج مالی آنها از نظر لباس و مسکن و خوراک مطابق شان و آبروی آنها بوسیله شوهر در اختیارشان قرار گیرد و این را نفقات میگویند و در مورد روابط زناشویی در مقابل اینکه خود تسلیم شوهر هستند و امتناعی از ارتباط با شوهر ندارند شوهر نیز از این جهت بایستی آنها را ارضا کند لااقل یک شب از چهار شب را با اختصاص دهد و حق متارکه نزدیکی بیشتر از مدت چهار ماه ندارد و مهریه زن را هم و در صورت مطالبه در اختیار او قرار دهد این مقدار حقوق بین زن و شوهر بمحض اجراء صیغه عقد بوجود میاید و حقوق اضافی دیگر برای طرفین بمیزان همکاری آنها بایکدی گراست و بمیزان فداکاری و خدمت مرد به زن یا خدمت زن به مرد بوجود میاید گفته شد که حقوق قانونی مردان بر زنان فقط بهمین مقدار است که از نظر ناموسی و روابط در اختیار شوهر باشد ولیکن اگر زن سوای منافع ناموسی کار و خدمتی از دست او ساخته میشود یا مال و ثروتی دارد و یا اینکه هنر و صنعتی دارد که میتواند از طریق آن مال و ثروتی بدست آورد و یا بشوهر خود خدمت کند یک چنین حقوق و منافع بدلیل عقد ازدواج قابل مطالبه نیست بلکه اینها منافع وجودی زن است که مانند مال و ثروت او به خودش اختصاص دارد اگر به میل خود خدمت نکند و یا آن مال و منافع را در اختیار شوهر قرار ندهد شوهر حق تقاضا و مطالبه ندارد. و همانطور که ثروت و هنر و منافع مالی مرد به خود او اختصاص دارد و به تنهایی مالک آن منافع میباشد.

منافع مالی و هنری زن هم به خودش اختصاص دارد و به تنهایی مالک آن منافع میباشد نفقاتیکه زنان حق مطالبه آن را دارند و مردان هم ملزم به پرداخت آن میباشد فقط و فقط در برابر منافع ناموسی زن و رابطه ایست که بایستی باشوهر داشته باشد و باید آن فواید زناشویی را در اختیار شوهر قرار دهد اگر زن خدای نخواستہ بدون اطلاع و رضایت شوهر رابطه خود را از شوهر قطع کند و یا مانعی سر راه شوهر برای بهره برداری از خود قرار دهد

ناشزه شناخته میشود و در مقابل نشوز نفقات او قطع میگردد و لیکن مهریه او در هر صورت بحال خود باقی میماند در مورد سایر منافع وجودی خود از قبیل کار و خدمت و مال و ثروتیکه در اختیار شوهر میگذارد بمیزانیکه زنان خود را برای کار و خدمت و همکاری با شوهر آماده کنند شوهر به همان میزان از کار و خدمت و یا مال و ثروت خود نباید مضایقه کند بطور کلی بمیزانیکه زنان خود را برای مردان قرار میدهند مردان نیز متقابلاً بهممان میزان لازم است که خدمت و منافع خود را به زنان اختصاص دهند و عذری نیاورند این همکاری و همگامی بین زن و شوهر ادامه پیدا میکند و قابل گسترش است، تا زمانیکه همسری کامل بین آنها بوجود آید و بمیزان هم از حقوق و مزایای زندگی خود برخوردار شوند.

(راه پیدایش همسری کامل بین زن و شوهر)

گفته شد که ازدواج در واقع یک قرارداد و همکاری و همگامی است که بین زن و شوهر بوجود میاید .

در واقع هر کدام از آنها خود را در اختیار آن دیگری قرار میدهد که متقابلاً "فرد دیگر در اختیار او باشد لیکن پیدایش حقوق و برخورداری از مزایای مادی و معنوی و انسانی بین زن و شوهر تقریباً از یک مرحله ضعیف مالی شروع شده تا برابری و همسری کامل ادامه پیدا میکند حقوق اولیه آنها همان میزان است که گفته شد بعداً "از طریق همکاری در زندگی و صفا و خلوصی که بین آنها بوجود میاید حقوق آنها بر یکدیگر اضافه میشود تا جائیکه حق تعدد زوجات از مردان سلب میشود. برای پیدایش همسری کامل زنان بایستی به چهار صفت مجهز باشند تا زن کامل شناخته شوند در مقابل مردان هم بایستی به همین چهار صفت برای زنان مجهز باشند .

صفت اول - روابط بین آنها بایستی هر چه بهتر و بیشتر سهل و آسان باشد که در پیدایش این روابط در هر وقت و زمانیکه خواهش و تقاضائی در آنها بوجود آمد مانعی پیش پای خود نداشته باشند و مایه محرومیت یکدیگر نشوند .

صفت دوم - هر کدام از آنها اولاد آور باشند که بتوانند هدف یکدیگر را در پیدایش فرزند تامین کنند اگر یکی از آنها عقیم باشند یا با وسائلی موجبات نازائی برای خود فراهم کند آن دیگری برای تامین هدف خود حق تجدید فراش و متارکه ازدواج دارد زیرا یکی از هدفهای واقعی و اساسی زن و شوهر در ازدواج پیدایش فرزندان و تولید نسل

است.

صفت سوم - زن بایستی حافظ آبرو و حیثیت شوهر باشد حجابی روی اسرار شوهر بوده سر او را به هیچ کس نگوید هر چند که از خورشیاوندان نزدیک او باشند از دست شوهر تا جاییکه ممکن است بغیر شوهر گله و شکایتی نکند محرومیتهاییکه از شوهر دارد با او در میان بگذارد و از خود او مطالبه کند در صورتیکه مشاهده کرد که شوهر قدرت و استعداد دارد که میتواند حقوق مادی و معنوی زن خود را تادیه کند و مضایقه میکند در این موقع اگر چه باز هم صبر و استقامت کند برای او مطلوب تر و محبوبتر است ولی حق مراجعه به مراجعی که صلاحیت دارند حقوق او را تامین کنند دارد زن و شوهر بایستی حصار محکمی برای آبرو و حیثیت یکدیگر باشند نمایش اجتماعی آنان چنان باشد که هر کدام از شرکت در مجالس و محافل و کارهای اجتماعی میهمانی و دید و بازدیدها مایه افتخار و عزت یکدیگر باشند زنان نبایستی وضعی بوجود آورند که اگر شوهر با آنها بجائی برود و در مجالسی شرکت کند شکست بخورد همچنین مردان نسبت بزنان .

صفت چهارم - زنان بایستی خازن مال و منافع شوهر باشند آنچه از مال و ثروت که شوهر بدست بیاورد به خانه بسپارد و در اختیار زن قرار دهد زنان نگهبان و نگهدار آن مال و ثروت باشند امین و سالم که در جایی بدون رضای شوهر خرج نکنند و بدون اذن و رضای او به کسی نبخشند مخارج زندگی آنها در شعاع قیومت و سرپرستی شوهر باشد. زن در داخل خانه با کار و فعالیت خانه داری و اقتصاد داخلی و ایجاد رفاه و آسایش با شوهر همکاری کند با اعمال هنرهای مانند بافندگی و دوزندگی سطح زندگی مالی و مادی را بالا ببرد .

با داشتن این چهار صفت زن برای مرد همسر کامل میشود و از نظر اینکه در این جهات چهارگانه حقوق شوهر خود را تامین میکند و کم و کسری در زندگی بوجود نمی آورد حق تجدید فراش از شوهر سلب میگردد. زیرا با داشتن این صفات زن برای شوهر یک همسر کامل است میتواند حق مادی و معنوی او را تامین کند از نظر اینکه زن با داشتن یک چنین صفاتی برای شوهر همسر کامل است. شوهر هم متقابلاً "بایستی همسر کامل باشد و اگر تجدید فراش کند به همان میزان حق همسر خود را هدر داده است. و برای زن بدون اینکه گناهی داشته باشد و کم و کسری در زندگی بوجود آورد شریک و مزاحم بوجود آورده است دلیل سلب چنین حقوقی از مردان در زمینه همسری کامل زنان حرمت زن دوم برای امیرمومنان با بودن همسری مانند حضرت زهرا علیها السلام و همچنین زن دوم برای

حضرت رسول اکرم ص با بودن همسری بنام خدیجه بوده است .
 دیگر اینکه آیه هل جزاء الاحسان الا الاحسان ، ایجاب میکند که مرد برای زن خود چنان باشد که زن برای او هست . در رعایت حقوق از او کسری نیاورد . بزرگترین رقم حتی که زن و شوهر بر یکدیگر پیدا میکنند همان حقوق همسری و کفویت بین آنهاست . یعنی حقوقشان به مرحله ای رسیده است که مرد اختصاص به زن خود پیدا میکند زن هم مختص به شوهر خود میشود هر کدام از آنها زوج دیگری میباشد با پیدایش یک چنین حقوقی حق طلاق و متارکه هم سلب میگردد زیرا برای مردان مجوزی پیدا نمیشود که زنان خود را طلاق دهند . همچنین برای زنان مجوزی پیدا نمیشود که تقاضای طلاق داشته باشند حق زن در اینجا وجود مرد و حق مرد وجود زن است حقوق مالی بین آنها لغو میشود در شعاع یک چنین همسری کامل و صفا و خلوصی که بین آنها بوجود میاید مطالبه مهر و یا مطالبه نفقات لغو است زیرا آنها از وجود انسانی یکدیگر بهره مند شده اند و در موردیکه زنان سایر منافع وجودی خودشان را از قبیل کسب و کار و همکاری در اختیار شوهر میگذارند و درست مانند شریکی هستند که با کار و کوشش متقابل زندگی بوجود میاورند از نظر حقوق مالی شرکت با مردان خود پیدا میکنند یعنی حقوق زنانی که با شوهر خود همکاری دارند بیشتر از حقوق اولیه قراردادی بین آنها میباشد خداوند در آیه ای که به مردان اجازه طلاق میدهد میفرماید:

فَامَسَاكُ بِمَعْرُوفٍ اَوْ تَسْرِيحٌ بِاِحْسَانٍ

یعنی یابه طریق متعارف و خوبی با آنها زندگی کنید و یابه آنها احسان نموده، آزادشان سازید .

در این آیه خداوند دستور میدهد که در ضمن احسان بزنان آنها را طلاق بدهند نمیگویند مهر آنها را پردازید و طلاق بدهید . مسئله مهر دادن و احسان کردن از یکدیگر جداست . بین انسانها دو نوع حقوق بوجود میاید که با اجرای یکی از آن دو نوع عدالت بوجود میاید بریکدیگر حق قراردادی پیدا میکند و با اجرای حق دوم احسان بوجود میاید که بر یکدیگر حق انسانی دارند وقتی یک دکتر به عیادت یک مریض میرود و با او قرار میگذارد که با گرفتن ۵۰۰ تومان او را معالجه نماید حق طبیب بر مریض همان پولی است که قرار گذاشته هر چند که مریض را از مرگ نجات داده باشد ولی اگر بدون قرارداد بالایی سر

مریض برود و او را برای رضای خدا و برای رعایت حقوق نوعی و انسانی معالجه نماید در اینجا حق انسانی بر مریض پیدا میکند اگر مریض بعداً بخواهد حق طبیب را رعایت کند بایستی همانطور که با معالجه او از مرگ نجات یافته است او را از مرگ و هلاکت نجات دهد اگر به مریض خبر دهند که دکتر معالج شما محکوم به پرداخت ۵۰۰۰۰ تومان پول و یا اعدام شده است یا پول را بپردازد و یا اعدام شود و او پولی نداشته باشد که خود را از مرگ نجات دهد و لیکن مریضی که با معالجه او از مرگ نجات پیدا کرده میتواند با پرداخت همان مبلغ دکتر خود را از مرگ نجات دهد در اینجا قانون احسان شخص مریض را ملزم میکند به پرداخت آن مبلغ و نجات دادن دکتر معالج از مرگ حتمی اقدام کند زیرا آن دکتر بر آن شخص مریض حق حیات پیدا کرده مریض بایستی حیات را به او برگرداند همانطور که دکتر برای رضای خدا او را از مرگ نجات داده است.

در این موقع حقوق قراردادی بین زن و شوهر و منافی که روی آن قرارداد بر یکدیگر پیدا میکنند همان حقوق اولیه مهر و نفقه در برابر واگذاری و فواید زناشویی به شوهر است حق شوهر از نظر قرار داد بر زن همانست که برای بهره برداری از نظر ناموسی در اختیار او باشد و حق زن هم همان مهر و نفقه است ولی بعد از آنکه زندگی خود را شروع میکنند زن خود را به میدان همکاری با شوهر و صفا و خلوص در زندگی وارد میسازد تمام منافع وجودی خود را از مادی و انسانی توأم با صفا و محبت در اختیار شوهر میگذارد و یک عامل موثر همکاری برای او به شمار میرود و اسرار شوهر را حفظ میکند مجهز به صفات نامبرده بالا میشود. آنقدر که در قدرت و امکان او هست فرزندان خوبی برای شوهر تربیت میکند. در اینجا از نظر اینکه زنان منافع بیشتر و بهتر از آن حقوق قرار دادی در اختیار شوهر گذاشته اند و یک همسر کاملی برای او بشمار آمده اند مردان هم بایستی حقوق بهتر و بیشتری در اختیار زنان بگذارند و برای او همسر کاملی بشمار آیند چنانکه در حقوق خود آنها خلایق بوجود نیامده در حق او کوتاهی نکنند خداوند در سوره الرحمن میفرماید:

هل جزاء الاحسان الا الاحسان

یعنی پاداش عمل انسانی که به احسان شناخته شده عمل انسانی دیگر به نام احسان است. در حالات حضرت امام مجتبی علیه السلام دارد که گاهی که میخواست با همسر خود متارکه کند و او را طلاق بدهد او را احضار میکرد و مبلغ بزرگی در اختیار او میگذاشت

میفرمود:

دوست داری این مبلغ را در اختیار تو بگذارم و تو را طلاق بدهم یا اینکه با همان شرایطی که با تو زندگی میکرده‌ام همسر تو باشم .

کدام یکی از این دو هدف را بیشتر دوست داری اگر آن زن مبلغ را اختیار میکرد حضرت مبلغ را به او میداد و او را طلاق میداد و اگر همسری با حضرت را اختیار میکرد حضرت از طلاق دادن او خود داری مینمود آنها هم زنانی بودند که در دوران سلطنت و شاهزادگی حضرت مجتبی علیه السلام در ضمن اصرار و تقاضای زیاد خواهش ازدواج کرده بودند ولی در زمانی که سلطنت به معاویه ابن ابوسفیان واگذار میشود . و دنیا به جای دیگر میرود قدری از خود کسالت نشان میدهند که در خانه حضرت مجتبی علیه السلام باشند . از اینرو حضرت آنها را بین مبلغ و همسری مختار میکنند .

اینجا هنگام طلاق دادن اسمی از مهر معین نمیرد بلکه رضایت آنها را جلب میکند . از این راهها و موارد بسیاری کشف میشود که حقوق زن و شوهر بر یکدیگر بر اساس همکاری و همگامی که با یکدیگر دارند و بر اساس صفا و خلوص و انسانیت است تا جائیکه حق تعدد زوجات و متارکه از شوهر سلب میگردد و ازدواج دائمی در دنیا و آخرت بین آنها بوجود میاید زیرا زن در اثر خلوص و اخلاص همسر کامل شده مرد هم بایستی همسر کامل باشد .

(بخش چهارم)

- شجره زندگی در راه تکامل
- کیفیت پیدایش زندگی آخرت بوسیله فرزندان
- پدر و مادر در راه پیدایش فرزندان صالح
- فرزندان پاره تن و روح پدر و مادرند
- کیفیت کسب مال حلال و حرام
- خاصیت اجتماعی و روانی و الهی حلال و حرام
- خاصیت‌های تربیتی حلال و حرام
- شجره زندگی در راه تکامل
- زن و شوهر در اثر ازدواج شاخه و شکوفه‌ای هستند که از ساقه شجره انسانیت میروید و

مانند شاخه هاو شکوفه‌های دیگر ریشه میزنند و با برگها و گلها و میوه های خود شجره انسانیت را زینت میدهند . . .

زن و شوهر بایستی مواظب باشند که در تمام جهات مادی و معنوی و انسانی و دین و آبرو باید عظمت پیدا کنند و آینده آنها از گذشته و زمان حال بهتر باشد همینطور به رشد و موفقیت خود ادامه میدهند تا زمانیکه بانتهای تکامل و مقصد واقعی برسند و بنام شجره طیبه شناخته شوند . زن و شوهر طبق برنامه‌های تکاملی اسلامی که همان صراط مستقیم به سوی مقصد و نهایت است بایستی قدم بردارند تا از نظر مالی و از نظر علوم و معارف و از نظر پیدایش فرزندان و از نظر کسب آبرو و عزت چنان باشند که مطلوب خدا و اولیای خدا قرار گیرند و در مقام مقایسه و موازنه با خانواده‌ها و شخصیت‌های بزرگ تاریخ کم و کسری در خود احساس نکنند . اولین ثمره‌ای که از ازدواج و تشکیل خانواده بوجود میاید پیدایش فرزندان است . فرزندان ثمرات زندگی زن و شوهر هستند بطوریکه امام علیه‌السلام میفرماید :

خانواده‌ایکه دارای فرزندان هستند مثل اینست که نمرده‌اند و خانواده‌ایکه صاحب فرزند نیستند مثل اینست که دنیا نیامده‌اند و از این جهت هدف اول و آخرین و مطلوب ازدواج پیدایش فرزندان است . فرزندان همان تقدیمیهای پدر و مادر به زندگی آخرت است . فرزندان زاد و توشه‌ای هستند که از این زندگی دنیا همراه پدر و مادربه زندگی آخرت فرستاده میشوند خداوند در یکی از آیات قرآن میفرماید:

وَلتَنْظُرْ نَفْسٌ مَّا قَدَّمَتْ لِغَدٍ

هر انسانی نگاه کند که برای زندگی آخرت خود چه اندوخته است و جای دیگر میفرماید:

وَقَدِّمُوا لِنَفْسِكُمْ

یعنی برای خود زاد و توشه‌ای بعالم آخرت تقدیم کنید اگر از کیفیت پیدایش زندگی آخرت و کیفیت پیدایش بهشت و جهنم آگاهی داشته باشیم خواهیم دانست که بهشت و جهنم محصولی است که از کار و فعالیت فرزندان ما انسانها بوجود میاید .

کفار در مسیر کفر و گناه هر روز دامنه رنج و عذاب و بلا و مصیبت را گسترش میدهد و از آنچه عذاب و بلاها بوجود آورده‌اند به فرزندان خود تحویل میدهند و باز فرزندان آنها نقشه پدر و مادر را دنبال میکنند همه با هم پدران و فرزندان به صورت کاروان و قافله‌ای در مسیر تکامل زندگی خود فعالیت میکنند در این قافله فرزندان کفار پیشرو و پیشگامند

پدران آنها نیز زمام قافله و کاروان زندگی را بدست فرزندان سپرده‌اند همینطور ادامه دارد تا روز پیدایش آتش جهنم. خداوند حرکت این کاروان را به سوی جهنم تا افتتاح درهای عذاب در سوره زمر، خیلی زیبا ایراد میفرماید آنجا که میفرماید:

و سِيقِ الَّذِينَ كَفَرُوا إِلَىٰ جَهَنَّمَ زُمَرًا حَتَّىٰ إِذَا جَاءَهُمْ فَتَحْتِ ابْوَابِهَا وَقَالَ لَهُمْ خَزَنَتُهَا أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَذِيرٌ

یعنی کفار بسوی آتش جهنم گروه گروه رانده میشوند تا روزگاری که به مرز آتش برسند و درهای آتش را بروی خود باز کنند زمر جمع زمره به معنای قطعه و پاره است خداوند جمعیت کفار را به قافله‌ای تشبیه میکند که گروهی از آنها به عنوان سائق و راننده گروه دیگر را به سوی مقصد که همان آتش باشد حرکت میدهند.

در این میان جمعیت دوستان خدا از مومنین و پیغمبران را هم به قافله‌ای تشبیه میکند که در راه به سوی بهشت حرکت میکنند آنها نیز در راه هدف با فعالیت و کوششهای خود هر روز حقیقتی از حقایق دین و فضائل انسانیت را میپروراند.

همینطور شجره حق و عدالت بوسیله آنها در هر زمانی رشد بهتر و بیشتری پیدا میکند. آنچه پدران و پیشوایان پرورش داده‌اند در اختیار فرزندان خود میگذارند و یافزندان آنها در راه حق و عدالت شجره فضیلت و تقوی را پرورش میدهند تا روزگاری که بر اساس رشد و استعداد فرزندان آنها دنیای خود را برای ظهور حضرت ولی عصر علیه السلام آماده میکنند آن حضرت بعد از ظهور و قیام خود بوسیله انسانهای پاک زمان خود که همان میوه‌ها و ثمرات شجره زندگی انسان هستند دولت خدایان تشکیل میدهد در آن روزگار بوسیله آن حضرت مسلمانان زمان یادگارهای اهل ایمان و تقوی هستند که بوسیله آنها زندگی بهشت و آخرت به صورت یک مدینه فاضله بوجود میاید فرزندان شما و تربیت شدگان مکتب اسلام که معاصر دولت آنحضرت هستند و از یاران آن حضرت بشمار می‌آیند موجبات ورود پدران و اجداد و گذشتگان خود را به آن زندگی ایده آل فراهم می‌سازند فرزندان شما اهل ایمان که معاصر دولت آن حضرت هستند مانند پیشگامان و پیش تازان قافله‌ای هستند که به سوی چشمه‌های آب حیات و شهر بابرکتی بنام بهشت حرکت کرده‌اند در این راه که قافله‌ها در مسیر تکامل به سوی آن شهر در حرکت هستند پدران و اجداد که سنشان به انتها رسیده و مدت عمر آنها کوتاهی کرده است پیش از زمانیکه میتوانند به آن شهر با برکت برسند مرده‌اند و از دار دنیا رفته‌اند و در راه به سوی آن شهر دفن شده‌اند. فرزندان شما که معاصر دولت آن حضرتند پیش تازانند

که خود را به آن شهر با برکت رسانیده‌اند از آن شهر داروی حیات و داروی زندگی ایده‌آلی به نام بهشت تهیه میکنند. و با آن داروها کسان خود را که از قافله و امانده‌اند و یا در وسط راه مرگ آنها رسیده است. با آن داروها تقویت میکنند و به آنها حیات می‌بخشند و به آن شهر با برکت و مدینه فاضله امام زمان علیه‌السلام وارد می‌سازد در آن روزگار سعادت بزرگ و حیات ابدی شامل حال خانواده‌هایی میشود که فرزندان صالحی از آنها باقی مانده و از دوستان امام زمان علیه‌السلام بشمار آمده‌اند فرزندان شما که در آن روزگار قرار گرفته‌اند و به فرج و سعادت رسیده‌اند آرزو میکند که یکاش پدرها و مادرهای ما هم زنده بودند و از این زندگی و نعمتها برخوردار میشدند.

بر اساس آرزوهای آنها تقاضایی در آنها بوجود می‌آید که از امام خود خواهش کنند که پدر و مادر آنها را هم زنده کند و به آن زندگی برگرداند.

بر اساس خواهش و تقاضای فرزندان پدران و مادران زنده میشوند از مزایای آن زندگی برخوردار میشوند و باز بر مبنای تقاضای همان پدر و مادرها پدر و مادر خود آنها هم زنده میشوند و همینطور حیات گذشتگان بر پایه خواهش و تقاضای انسانهایی که به دولت آن حضرت و زمان او نزدیک بوده‌اند زنده میشوند همانطور که در زندگی دنیا فرزندان به تقاضا و فعالیت پدر و مادر ایجاد شده‌اند و به زندگی رسیده‌اند در زندگی آخرت پدر و مادرها به تقاضا و فعالیت فرزندان زنده میشوند. و به آن زندگی وارد میشوند در آن روزگار کسانی که صاحب فرزندان شایسته و صالح بوده‌اند درست مانند فرزندان هستند که در این زندگی دنیا پدر و مادر صالح و شایسته‌ای داشته‌اند. به این ترتیب مردگان زنده میشوند و زندگی قیامت بوجود می‌آید با این مقدمه میتوانیم بگوئیم فرزندان صالح و شایسته ذخیره‌های عالم آخرت و بهترین ثمره‌های زندگی انسان میباشد.

(پدر و مادر در راه پیدایش فرزندان صالح)

ثمرات هر درختی از مواد و ویتامینها و خاصیتهای همان درخت بوجود می‌آید تمام مواد و ویتامینهایی که در میوه‌ها جمع شده از ریشه‌ها و شاخه‌های درخت کشیده شده است. از اینرو سنخیت کامل بین میوه‌ها و درختها بوجود آمده که هر کدام آنها جزء یکدیگر و از جنس یکدیگر میباشند این سنخیت و تناسب بین انسانها و حیوانات و ثمرات وجودی آنها به مراتب شدیدتر از تناسب میوه‌ها و درختها میباشد مشاهده میکنیم که بچه‌های حیوانات کاملاً از نظر قیافه و شکل و خصائص و غرائز و حتی رنگ پوست و موی

بدن مانند پدران و مادران خود میباشند بین انسان و فرزندان آنها تناسب روحی و غریزی خیلی شدیدتر از حیوانات و بچه‌های آنها میباشد فرزندان همانطور که از مواد تن و خون پدر و مادر بوجود میآیند و از ژن‌های وجود پدر و مادر ترکیب میشوند حامل، خاصیت‌های فکر و علم و عقل و روحیات و تصورات پدر و مادر هستند در واقع همانطور که تن فرزندان از مواد بدن پدر و مادر ترکیب میشود و روحیات و تصورات و عقاید آنها هم از روحیات و تصورات پدر و مادر بوجود میآید فرزندان آنچنان هستند و آنچنان میشوند که پدر و مادر آنها بوده‌اند.

در تقدیر خداوند متعال پیدایش فرزندان درست بر مبنای فکر و عقیده و خواهش پدر و مادر آنها میباشد بخصوص هنگام انعقاد نطفه و پیدایش جنین و در همان ساعت‌های مقاربت نطفه پدر و مادر حامل تمام خاصیت‌های روحی و فکری آنها میباشد. در آن حال اگر پدر و مادر ناراحتی فکری و مرض بدنی و روانی داشته باشند همان امراض روحی و بدنی در نطفه آنها هم اثر میگذارد و اگر در آن حال صاحب بدن سالم و وجدان راحت باشند آثار همان سلامتی روحی و فکری در نطفه آنها پیدا میشود تا جائیکه شکلها و مناظری را که پدر و مادر هنگام نزدیکی و یا ایام حاملگی با آن روبرو هستند گوئی عکس همان شکلها و مناظر در نطفه آنها و در جنین پیدا میشود. درباره موسی پیغمبر و پدر خانم او بنام شعیب داستانی مشهور است که شاهد همین مطالب است. شعیب پیغمبر با موسی قرار میگذارد که در مقابل ازدواج با دخترش ۸ و یا ده سال چوپانی کند. پس از تمام شدن مدت به موسی پیغمبر میگوید که امسال گوسفندان من هر چه ابلق زائید مال شما باشد ابلق یعنی برهائی که پشم آنها از خطوط سیاه و سفید تشکیل شده است. موسی پیغمبر هنگامی که ایام جنتگیری گوسفندان میرسد که آبستن میشوند در همان موقع جهیدن گوسفندان نر بر ماده‌ها پارچه سیاه و سفیدی به چوبی نصب میکند و آنرا برابر چشم گوسفندان نر قرار میدهد گوسفندان نر هنگامیکه با آن پارچه سیاه و سفید روبرو میشوند شکل پارچه در نطفه گوسفندان نقش میندند و آن سال هر چه میزایند بره‌های ابلق هستند که بهره موسی پیغمبر میشود. بنابراین چشم انسان مانند دوربین عکاسی هر منظره‌ای را در اعصاب و نطفه قرار میدهد از اینرو پیشوایان و دین مقدس اسلام از همان ساعت‌های نزدیکی پدر و مادر را راهنمایی میکنند که دارای فرزندان صالح و شایسته باشند در تفسیر آیه (و شارک هم فی الاموال و الاولاد) امام علیه السلام میفرماید: شیطان در تمام شئون زندگی انسان شرکت میکند و در هر قسمتی بهره‌ای دارد.

مال و ثروت طوری جمع آوری میشود که قسمتی از آن طبق دستور خدا و قسمتی مطابق نظریه شیطان است. اولاد هم طوری بوجود میآیند که در قسمتی از هدفها و مقاصد خود نظر خدا را تأمین میکنند و رنگ خدائی میگیرند و در قسمتی از اعمال و اقوال هم مطابق نظر شیطان عمل میکنند در این آیه خداوند به شیطان میگوید که تو هم میتوانی در مال و فرزندان مردم شریک شوی و سهمی را به خود اختصاص دهی امام علیه السلام میفرماید: هنگام انعقاد نطفه شیطان پدر و مادر را از یاد خدا غافل میکند و یا اینکه آنها را به گناه و معصیت مشغول میسازد آن غفلت از یاد خدا و مناظر گناه و معصیت در نطفه اثر میگذارد در نتیجه فرزندی که از آن نطفه بوجود میآید حامل پیام و خصائصی است که در فکر پدر و مادر و نطفه آنها بوده است. از این قبیل اخبار زیادی داریم که پدر و مادر را تشویق میکنند.

بر اینکه از مال حلال تغذیه کنند دارای فکر و عقیده ای پاک باشند شاید که نطفه آنها رنگ الهی گیرد و فرزند صالحی بوجود آید مواظبتی که پدر و مادر مامورند در مورد کشت فرزند و تربیت آنها داشته باشند چندین هزار مرتبه بیشتر است از ماموریتی که باغبانها در کشت نهالها و زراعتها دارند. بعد از راهنمایی های زیادی که در اصل ازدواج بوجود آمده و قانون کفویت و همسری همه جا مردان را تشویق میکند از بهترین خانواده ها و با نجیب ترین زنها ازدواج کنند اخبار و روایات خیلی آنها را سفارش می کنند که در اصل تغذیه از طیبات تغذیه کنند و ارحیاء و محرمات اجتناب نمایند رعایت اصل اول اینست که انسان سعی کند از طریق خدمت به مردم و از طریق انجام کارهایی که مورد احتیاج جامعه است مال و ثروت و روزی خود را تهیه کند پاک ترین و حلالترین مالها همان مالی است که از طریق رفع احتیاجات مردم و خدمت به آنها با جلب رضایت و رعایت انصاف بدست میآید خداوند در کتاب مقدس خود میفرماید:

لا تاكلوا اموالكم بينكم بالباطل الا ان تكون تجاره عن تراض منكم

یعنی مال یکدیگر را باطل نخورید مگر از طریق تجارت و رضایت تجارت به معنای عام خود همین است که انسان در مقابل فایده رساندن به دیگران در ضمن قرار داد و جلب رضایت از آنها استفاده کند گاهی انسان مال را بمال مردم معاوضه میکند و یا متاعی را به آنها میفروشد و مالک قیمت آن میشود و یا کاری بکنند آنها انجام میدهد و در مقابل آن

اجر و مزدی از آنها میگیرد برای اینکه مال از این راههای سه گانه صد درصد پاک و حلال باشد و حق انسانی ضایع نشده باشد مقرر فرمودند که در ضمن انجام کار و تعیین مزد جانب انصاف را رعایت کند یعنی در مقابل کاری که انجام میدهد به میزانی حق العمل تعیین کند که احتیاج او برطرف شود نه اینکه از احتیاج و استیصال کسی که برای او کاری انجام میدهد و یا جنسی به او میفروشد استفاده کند قیمت را بالا ببرد ممکن است انسان در بیابان با تشنه‌ای روبرو شود و جرعه آبی را به هزارها تومان به او بفروشد زیرا آن تشنه محتاج است و جانش در معرض خطر است. صاحب آب به هر قیمتی که بخواهد میتواند آب خود را به او بفروشد اگر چه در اینجا معامله توام با رضایت بوده است ولی از نظر اینکه فروشنده آب بی انصافی کرده و از احتیاج طرف استفاده نموده است، یک چنین مبلغی حلال و مشروع نیست اگر مانع قانونی نداشته باشد حتماً موانع اخلاقی و انسانی دارد بهتر اینست که جرعه آبی را بجای در اختیار طرف بگذارد و یا به میزان احتیاج در مقابل کاریکه انجام داده است از مال او استفاده کند به همین میزان در تمام مراحل تجارتي فروشنده که متاعی را و یا کاری را در اختیار خریدار میگذارد بایستی به اندازه رفع احتیاج خود و اداره زندگی بطور متعارف منافع بدست آورد در مورد رعایت این قانون که آنرا انصاف در تجارت مینامند نرخ اجناس و کارها در صورتی که کم یا زیاد باشد بالا نمیروند و مردم در مضیقه گرانی ارزاق قرار نمیگیرند.

یک دکتر ممکن است از تخصص و احتیاجات مردم استفاده کند قیمت طبابت خود را بالا ببرد و آن دکتر دیگر که مشتری کمتری دارد قیمت طبابت را پائین بیاورد این پائین آوردن و بالا بردن هر دو به دلیل بی انصافی است زیرا آن دکتر از احتیاج و استیصال مردم استفاده میکند وظیفه الهی و اسلامی آنها اینست که مخارج متعارف زندگی خود را در شبانه روز تعیین و حق طبابت را به میزان احتیاجات تامین کند یک طبیب که در شبانه روز صد تومان مخارج زندگی دارد و صد نفر مریض را میتواند اداره کند حق طبابت او از آن مریضها یک تومان و یا دو تومان میشود اگر خواسته باشد طوری حق طبابت بگیرد که پول زیادتری از احتیاجات خود ذخیره کند و تراکم ثروت بوجود آورد چنین مالی که از طریق بی انصافی و احتیاج مردم بدست آمده از نظر قانون اخلاقی اسلام ناپاک و نامشروع میباشد.

اصل دوم - کار و عمل و یا جنس و متاعیکه در اختیار مردم میگذارد بایستی صد درصد مفید و نافع بحال اجتماع باشد کسانی که در برابر بازیگری و باله و ولعب و کارهای دیگر

پولی از مردم میگیرند از نظر اینکه متاع بیفایده و یا مضرى را در اختیار مردم گذاشته اند، مال آنها را ربوده اند یا کسانیکه اغذیه و مواد مضر را به مردم میفروشند مانند شراب و گوشت حیوانات حرام گوشت و یامیوه های ضایع شده و متاعهای خراب شده از نظر اینکه در مقابل متاع بی ارزش مال و ثروت مردم را بدست آورده اند یک چنین مال و ثروتها و تغذیه از آنها حرام شناخته شده است.

(خاصیت حلال و حرام)

ممکن است بگوئیم حلال و حرام از نظر اینکه هر دوی آنها مواد خوراکی و قابل تغذیه هستند و رفع گرسنگی و تشنگی میکنند با یکدیگر چه فرقی دارند آنها و شربتها و همچنین گوشتها و حبوبات گرسنگی و تشنگی را بر طرف میکند و مایه تغذیه بدن است خواه از راه حلال باشد و یا حرام مزه گوشت و برنجی که از طریق دزدی بدست آمده با گوشت و برنجی که از طریق کار و کاسبی بدست آمده با یکدیگر فرقی ندارد چطور ما میتوانیم بگوئیم که از لقمه های حلال انسانهای خوبی و اطفال خوبی بوجود می آیند و از لقمه حرام بچه های بدی تولید میشوند.

با اینکه حلال و حرام در اصل ماهیت با یکدیگر فرقی ندارد میگوئیم چنین قضاوتهایی از نظر اینست که انسان میخواهد غذاها و خوراکیها را از نظر خواص غذائی مطالعه کند و به خواص اجتماعی و یا الهی آن کاری نداشته باشد خاصیت غذاها را اگر درست در نظر بگیریم بر سه قسم است.

۱- خاصیت ذاتی غذاها: مانند رفع تشنگی و گرسنگی و تغذیه

۲- خاصیت اجتماعی غذاها: مانند جلب رضا و غضب مردم چنانکه غذای دزدی صاحب مال را بر انسان غضبناک میکند و غذائی که از طریق خدمت بدست آمده صاحب غذا را از انسان خشنود میکند.

۳- خاصیت الهی غذاها: غذاها وقتی از طریق حلال طبق دستورات الهی بدست آمده باشد همانطوریکه مایه جلب رضایت مردم است، مایه جلب رضای خدا هم میشود. خداوند متعال لقمه حلال را میپوراند به انسانیکه از طریق حلال تغذیه میکند برکت میدهد و او را مشمول فیض و عنایت خود میگرداند به همان میزان که عمل منافی عفت خدا را بر انسان غضبناک میکند و جهنم بوجود میاورد رابطه مشروع و ازدواج مایه جلب رضایت و لطف خداوند میشود. خداوند به کسانیکه از طریق مشروع استفاده میکنند ثواب

میدهد و کسانی را که از طریق نامشروع تغذیه میکنند مجازات میکند لقمه حلال مانند بذری است که در وجود انسان کاشته شده خداوند ضامن شده است که آنرا پروراند و به ثمر برساند و از آن میوه‌های لطیف و شیرین بعمل آورد. لقمه‌های حرام مانند بذر ونهالی است که در بیابان و جنگل افتاده خدا و یا خلق خدا خود را مسئول پرورش آنها نمیدانند در اینجا میتوانیم بگوئیم که مال حلال از سه خاصیت برخوردار است در صورتیکه مال حرام به جای خاصیت‌های بالا یعنی جلب رضایت مردم و جلب رضایت خدا مایه غضب مردم و غضب خدا میشود کسانی که از طریق ظلم و ستم و یا رشوه و ارتشاء از طریق خیانت به مردم و یا انجام کارهای بیفایده ارتزاق کرده‌اند خیری به مردم نرسانده‌اند و در مقابل خسارتیکه به مردم زده‌اند از مال آنها استفاده کرده‌اند یک چنین انسانهایی در میان مردم محبوبیت پیدا نمیکنند بلکه مغضوب و یا منفور مردم واقع میشوند و از نظر اینکه محبوبیت ندارند خود آنها و فرزندان آنها عقده پیدا میکنند و آن عقده‌ها روی هم رفته بیشتر آنها را به سببیت و ادا میکند و بالاخره انسانهای جانی و خطرناک بار می‌آیند نمیتوانند امیدی به خدا داشته باشند و آن یاس و ناامیدی هم آنها را به کفر میکشاند از نظر اینکه منفور جامعه‌اند خیانتکار میشوند و از نظر اینکه از لطف خدا محروم میشوند کافر میشوند کفر و جنایت بجای خود دو عامل خطرناک و سازنده جهنم است همه این خطرات خاصیت ارتزاق از طریق نامشروع است و لیکن ارتزاق از طریق مشروع علاوه بر اینکه یک چنین خطرات و عوارضی ندارد مایه جلب رضایت خدا و خلق خدا میشود و این جلب رضایت راه پیدایش بهشت و مدینه فاضله است بنابراین حلال و حرام صرف نظر از خاصیت‌های غذایی خاصیت الهی و اجتماعی دارند. اینهمه تشویقات برای جلب مال حلال بخاطر برخورداری از خاصیت‌های اجتماعی و الهی آن میباشد.

(غذاهای حرام)

خداوند متعال در طبیعت بعضی گوشتها و حیوانات را طیب خلق کرده است که ذاتاً پر خاصیت و نجات بخش و شفا بخش است و بعضی گوشتها و حیوانات را خبیث آفریده که آنها نیز ذاتاً موجب امراض و کسالت‌های روحی میشود بر مبنای همین آفرینش حلال و حرام بوجود آمده که آنچه در خلقت خبیث است خداوند آنرا حرام کرده و آنچه در خلقت طیب است آنرا حلال فرموده در کتاب مقدس خود میفرماید :

احل لكم الطيبات و حرم عليكم الخبائث

در اینجا کسی نمیتواند اعتراض کند که خداوند چرا گوشت خوگ را حرام و گوشت گوسفند را حلال کرده است .

اگر گوشت خوگ و گوسفند در خلقت یک حقیقت باشد و خداوند آنها یکجور و یکنواخت آفریده باشد لازم میباشد که حرمت بر خلاف مصلحت و بیفایده باشد ، و لازمه این حرمت بیفایده لغویت حکم خداوند متعال است . و لازمه آن لغویت اینست که حلال و حرام روی سفاهت باشد و خداوند از جهل و سفاهت منزّه و مبری است . بر مبنای اعتقادات شیعه و به پیروی ائمه اطهار علیه السلام حلال و حرام دائر مدار مصلحت و مفسده است هر چه حلال شده بر پایه مصالح و منافع است که در آن برای انسانها قرار گرفته و هر چه حرام شده بر پایه مفسده و ضرری است که در آن قرار گرفته حلال و حرام در طبیعت درست مانند حلال و حرام در احکام و اخلاق است . دروغگوئی حرام شناخته شده زیرا مایه جنگ و نزاع و مفسده میشود همینطور غیبت و تهمت و صداقت و امانت حلال و حرام شناخته شده . بخاطر اینکه مایه امنیت و پیدایش مصالح و منافع زیادی در اجتماع است اگر خاصیتهایی که در صداقت و امانت وجود دارد در دروغ و خیانت هم وجود داشته باشد حکم حرمت از دروغ و خیانت برداشته میشود حلال و حرام در طبیعت هم به همین کیفیت است گوشتهای حرام بمزاج انسان و یا بانسانیت و روحانیت او ضرر میزند و یا اینکه روح مذلت و سبیت در او بوجود میآورد گوشت درندگان از نظر اینکه مایه سبیت و قساوت قلب میشود حرام شده و ضررهای دیگری که قابل کشف انسانها نیست .

انسان بهمان میزانیکه از اسرار خلقت بی خبر است و نمیداند نباتات و حیوانات روی چه فرمول و قاعده ای ساخته شده از فایده و ضررهای آنها هم بیخبر است بطور کلی انسان مانند یک ماشین است که خداوند باراده قاهره خود او را مهندسی نموده و در طبیعت هم آنچه برای انسان نافع و و مضر است خلق فرموده . حلال و حرام در طبیعت دو خاصیت بزرگ دارد که اگر انسان رعایت حلال و حرام کند از آن دو خاصیت برخوردار میشود اول از نظر تغذیه و پیدایش غرائز و صفات بد و خوب و صحت و سلامت مزاج زیرا غذاها همانطور که مایه مرض و سلامتی تن انسان میشود مایه مرض و سلامتی روح هم میباشد .

مسکرات ممکن است از نظر مزاج ضرری نداشته باشند ولیکن به سازمان عقل و ادراکات انسان ضرر میزند انسانهاییکه از محرّمات اجتناب نمی کنند بی شک از ادراکات عقلی محروم هستند مغزهایی که از گوشت خوک و محرّمات دیگر پرورش پیدا میکنند نمیتوانند عاقل و خدا شناس باشند حس هفتم آنها که همان قوه عقل است مختل میماند و نمیتواند به ماوراء عالم طبیعت سفر کند از وجود خدا و فرشتگان آگاهی و اطلاع حاصل نماید .

خاصیت دوم حلال و حرام طبیعت : خاصیت تعلیمی و تربیتی است یعنی کسانیکه اعتقاد به حلال و حرام در احکام خدا پیدا میکنند قهراً" در خط اطاعت و بندگی خدا قرار میگیرند . و از اینرو مشمول فیوضات و برکات الهی میشوند نور ایمان در دل آنها روشن میشود در خط ایمان تکامل پیدا میکنند تا عاقبت انسانهای الهی و تکوینی میشوند که بر پایه ایمان و معرفت آنها سعادت و خوشبختی عالم آخرت که همان بهشت موعود است فراهم میشود . حلال و حرام در طبیعت مبداء سیر تکاملی انسان به سوی حلال و حرام در جامعه انسانیت بر مبنای فضائل و رذائل و از آنجا بسوی حلال و حرام در جلب رحمت خدا و یا محرومیت از لطف و عنایت او میباشد. حلال در لغت بمعنای آسان بودن و روان بودن و بدون زحمت بودن است هر وقت مشکلات برداشته میشود از رفع موانع و مشکلات تعبیر بحلیت میکنند میگویند:

مسائل مشکل خود را حل کردیم و مشکلات ما حل شد حل مشکلات یعنی برطرف شدن موانع سر راه موفقیت و شسته و رفته شدن راه به سوی مقصد. از این معنای لغوی میتوان کشف کرد که حلالها یعنی آسایشها و خوشیها و حرکت بدون زحمت بسوی سعادت و خوشبختی و در مقابل حرامها یعنی سد راه تکامل و موانع پیشرفت بسوی مقصد اگر انسان در زندگی به غذای حرام و یا عمل و اخلاق حرام مبتلا گردد این انسان مانند مسافر است که در راه مسافرت گرفتار سد و مانعی شده و از وصول مقصد باز مانده است محرّمات انسان را یا متوقف میکند و یا اینکه بقیه ترا بر میگرداند و از راه تکامل باز میدارد محرّمات به یکی از دلائل سه گانه ذیل بوجود میاید :

اول: به دلیل خبث خلقت و به دلیل ضررها و مفاسدیکه در آن برای تن و مزاج و یا روح و فکر انسان قرار گرفته مانند خبائث و گوشتهای حرام سمومات و حشرات و میکروبها و امثال آن. هر غذایی که آلوده به مواد مضر باشد و یا از خبائث و مواد مضر ترکیب یافته باشد حرام شده است ، که خداوند در کتاب مقدس خود آنها را

خبائث نامیده است .

دوم: محرمات در زندگی اجتماعی و در رابطه انسان با انسانهای دیگر، محرمات در زندگی اجتماعی یعنی اعمال و اخلاقی که با انجام آن حقوق دیگران ضایع میشود، شخصیت و احترام آنها را از بین میبرد و براساس همان حقوق ضایع شده برای انسان دشمنان و شاکیان زیادی بوجود میاید که هرکدام در کمین انسان قرار میگیرند و بفکر انتقام گرفتن میباشند دروغ و غیبت و تهمت و ظلم و خیانت و ازدواجهای حرام و روابط نامشروع همه اینها مایه تصنیع حقوق انسانها میشود که آنها را در خط انتقام قرار میدهد .

سوم: حلال و حرام از نظر جلب لطف خدا و یا محکوم شدن بغضب خداوند متعال لطف و رحمت خدا از بزرگترین نعمتهائی است که در دنیا و آخرت مایه نجات و سعادت انسان میشود ما انسانها خدا را از خود و زندگی خود و سایر نعمتهائی که در محیط خود می بینیم بیشتر لازم داریم بیش از آنکه بخود محتاج باشیم و یا برای خود منشاء خیر و برکت باشیم بخدا محتاجیم از اینرو اعمال و کارهائی که مایه جلب لطف و رحمت خدا میشود مانند دعاها و عبادتها و خدمات اجتماعی در ضمن اخلاص بخداوند متعال حلال و یا واجب شناخته شده و کارهائی که مایه محرومیت از لطف خدا میشود مانند ترک عبادات و بی اعتنائی به دعاها و نیازها و یا توهین به بندگان خدا و اولیای خدا حرام و یا منکر شناخته شده زیرا چنین اعمالی باعث میشود که انسان از لطف خدا محروم گردد و یا بغضب او مبتلا شود .

ترک محرمات در موارد سه گانه به معنای هجرت و حرکت بسوی تکامل و رها کردن بیابانها و شهرهای خراب بسوی مدینه فاضله و یا تمدن عالی انسانی میباشد .

(بخش پنجم)

- اصول تربیت اسلامی
- بدن سالم از تغذیه سالم
- عقل سالم در بدن سالم
- جنگ غرائز و مقتضیات با تربیت
- مقایسه انسان با فرشتگان و حیوانات
- تغذیه و تربیت هر دو عامل موثرند

(اصول تربیت اسلامی)

اصول و تربیت اسلامی از دوران کودکی تا دوران عقل و دانش :
 در اینکه آیا افکار و اعمال مردم مولود تربیتها و افکار است که در آنها بوجود آمده و یا مولود تغذیه و مواد است که ساختمان بدن آنها را تشکیل داده بحثی جالب و دقیق بوجود میاید اکثریت دانشمندان اعمال و افکار انسان را مولود مواد غذایی و مولود ژنهای میدانند که از طریق پدر و مادر به آنها منتقل شده و سازمان وجود آنها را تشکیل داده میگویند:

موادیکه تن انسان از آن ترکیب شده منشاء اعمال و افکار است که در آینده از انسان سر میزند و اگر هم تعلیم و تربیت موثر باشد در مرتبه دوم بعد از اقتضاء مواد بدن موثر است .

هر انسانی در اولین مرتبه از طریق اقتضاء غرائز ذاتی خود بکار و کوشش وادار میشود یگانه عامل وادار کننده انسان مقتضیات و خاصیت های مواد است که تن او را تشکیل داده است. تربیتها برای اینست که انسان رابه آن مقتضیات برساند نه اینکه در وجود انسان اقتضاء بوجود آورد آنها پیدایش اعمال و اخلاق انسان را نظیر پیدایش خاصیت های غذایی میدانند میگویند اگر آب در وجود انسان نباشد و در مزاج او کمبود آب احساس نشود تشنگی هم بوجود نمیاید و اگر تشنگی بوجود نیاید انسان بدنبال آب حرکت نمیکند . همینطور مواد غذایی دیگر انسانهایی که از ابتدای زندگی از نوع خاصی غذاها و میوهها محروم بوده اند و تغذیه نکرده اند در آنها اقتضائی بوجود نمی آید که دنبال آن غذا و میوه بروند کسانیکه در دوران زندگی گندم ندیده اند و نان گندم نخورده اند در وجود آنها عاملی پیدا نمیشود که آنها را بدنبال نان گندم حرکت دهد روی این حساب میگویند یکی از عوامل بزرگ اسارت ملتها و مبتلی ساختن آنها به انواع غذاها و مواد دیگر ایجاد و انواع مواد نامبرده در وجود و مزاج آنها میباشد کسانیکه مبتلا به دود تریاک و یا سیگار نشده اند و ماده تریاک و سیگار داخل خون آنها نشده است در آنها عاملی پیدا نمیشود که آنها را وادار به تریاک و یا سیگار نماید .

پس از طریق همین نمونهها میتوانیم بگوئیم که عامل وادار کننده انسان به کارهای بد و خوب مقتضیاتی است که در وجود آنها بوجود میاید مزاج آنها هم مجموعه ترکیباتی است از مواد مختلف که ساختمان بدن آنها را تشکیل داده پدر و مادریکه از گوشت خوک و یا شراب و یا محرّمات دیگر ارتزاق کرده اند همانطور که خون آنها وادارشان میکند به

دنبال آن محرّمات بروند و از آن تغذیه نمایند طفلی که از نطفه آنها متکون میشود و از شیر چنان مادری تغذیه میکند همان خاصیت غذاها که از محرّمات بوجود آمده او را وادار میکند که به دنبال غذاهای حرام برود و اگر هم چنین انسانی در محیط سالمی تربیت شده باشد و افکار صحیحی در او بوجود آمده باشد بین افکار سالم او و خاصیت غذاها جنگ و نزاع بوجود میاید تن آن طفل وادارش میکند به دنبال تغذیه حرام برود تربیت سالم او را از این عمل باز نمیدارد نزاعی بین تربیت و اقتضاء بوجود میاید تا کدامیک را بردیگری حاکمیت دهد ولی انسانیکه از مواد غذایی حلال تغذیه نموده گرفته رفتار یک چنین مبارزه‌ای هم نمیشود خیلی ساده و آسان براه راست میرود پس یکی از عوامل وادار کننده انسانها باعمال و اخلاق بد و خوب مواد غذایی بدن آنها و ژنهایی است که از طریق توارث و تناسل بانها منتقل شده است. تربیت صحیح و افکار سالم نمیتواند بر این انسانها صد درصد حاکمیت داشته باشد ولی از طرف دیگر مشاهده شده است که انسانهای خوب حلال زاده و پاک زاده در محیط بد و در اثر تربیتهای غلط براه کفر و گناه رفته‌اند و در آن راه تا آخر عمر زندگی خود را ادامه داده‌اند و بعکس آنها انسانهای ناسالم ناپاک و کافر زاده در محیط تربیت سالم و افکار درست براه راست رفته‌اند و روش غلط اباء و اجداد خود را ترک کرده‌اند با این حساب میتوانیم بگوئیم که فکر سالم و تربیت درست میتواند ماهیت انسان را تغییر دهد آیا صد درصد تربیت حاکمیت دارد و یا تغذیه و یاهر کدام پنجاه درصد در سرنوشت انسان موثرند، میشود گفت که این هر دو از عوامل موثر شناخته میشوند انسانها بایستی از تغذیه سالم و تربیت سالم برخوردار باشند. دین مقدس اسلام در راهنمایی های خود بتغذیه و تربیت بسیار اهمیت داده است و هر دو را پایه تکامل صحیح و حرکت در راه مستقیم بسوی هدف قرار داده است زیرا تغذیه و مقتضیات مزاج در انسان غریزه و انگیزه بوجود می آورد و این مقتضیات عامل محرک انسان بسوی هدفها میباشد از آنطرف تربیت برای مهندسی و بکار بردن همان غرائز و مقتضیات در راه صحیح بسیار لازم و موثر است.

خداوند در طبیعت دو نمونه از اشیاء را به انسانها نشان داده یکی از آنها نمونه کامل پاکی و طهارت بدون ابتلا با مواد طبیعت بنام فرشته‌ها و آن دیگر نمونه کامل طبیعت بدون برخورداری از تربیت بنام حیوانات. حیوانات صد درصد بر مبنای مقتضیات موادیکه خون و مزاج آنها را تشکیل داده فعالیت میکنند در آنها مزاج و ماده‌ای بوجود نیامده و اقتضائی بر خلاف اقتضای نورانیت در آنها پیدا نشده است و لیکن در این هر دو نوع علم

و دانشی پیدا نشده و هیچکدام از آنها نتوانسته‌اند قدمی بسوی تکامل و درک و دانش بردارند فرشتگان نور خالصند و صد درصد در اختیار اراده و مشیت خدا هستند در واقع عوامل طبیعت و تربیت میباشد خداوند متعال بوسیله آنها آنچه میسازد و همانها را مرکب پیام و علم و هدایت برای انبیاء و اولیاء خود قرار میدهد فرشتگان در اختیار خدا مانند نیروی برق و امواج در اختیار انسانند که انسان نظر خود را بوسیله آنها اعمال میکند و آنرا وسیله مخابره از جائی بجائی قرار میدهد اگر چه آن امواج مرکب علمند ولی خود آنها از علم و دانش خبر ندارند همانطور که امواج و نیروی برق حامل پیام انسان بسوی انسان دیگر هستند فرشتگان هم که همان عوامل نوری طبیعت هستند حامل پیام خدا بسوی اشیاء و اشخاص میباشد در اطاعت و فرمانبری بینهایت خالصند و معصومند ولی درک دانش در وجود آنها نیست و از خود اراده و اختیار ندارند زیرا در آفرینش خود با ضد خود مبتلی نشده‌اند تا از خاصیت آنها باخبر شوند و درک و دانشی پیدا کنند فرشتگان فقط مظهر عبادت و اطاعت هستند خداوند در آیه مربوط به فرشتگان برای اینکه حقیقت آنها و خاصیت وجودی آنها را به انسان معرفی کند در مقابله فرشتگان با آدم آنها را به عنوان مظهر تقدیس و تسبیح که همان عبادت خالص است معرفی میکند و در مقام آزمایش عملی اثبات میکند که آنها از علم و دانش بی بهره‌اند از آنطرف حیوانات هم که صد درصد مبتلی به طبیعت هستند روی مقتضیات مزاج و خون خود فعالیت میکنند و از عقل و دانش و تربیت بهره‌ای ندارند آنها نیز نتوانسته‌اند از عالم حیوانیت و طبیعت خود قدمی بالاتر بردارند و در همان دایره غرائز و مقتضیات وجودی خود مانده‌اند از ترقی و تکامل محروم شده‌اند در این میان تنها موجودی که مبتلا باضداد شده در وجود او نور علم و دانش و عقل و شعور با ماده و طبیعت ممزوج و ترکیب شده است که میتواند از مقتضات طبیعت و نورانیت بهره‌مند شوند و از آن میان راه صحیحی را انتخاب کند بسوی علم و دانش برود همین انسان است. ابتلا بمقتضیات مواد مختلف و طینت هائیکه از آن حیوانات آفریده شده‌اند و بر پایه آن فعالیت میکنند برای انسان واجب و لازم است زیرا همان مقتضیات پایه تکامل و ترقی او میباشد.

انسان بایستی خواهش‌ها و مقتضیات وجودی خود را که از ماده و مزاج او بوجود میاید با علم و دانش و راهنمایی عقل کنترل کند و آن خاصیتها و مقتضیات مزاجی را در راه راست بسوی هدف صحیح بکار برد تا به انتهای کمال برسد امام صادق علیه السلام در حدیث عقل و جهل تمام مقتضیات طبیعت و تربیت را بنام سربازان عقل و جهل

معرفی میکند و شمار آنها را تا هفتاد و پنج خاصیت در دو جهت عقل و جهل بالا میبرد و همه جا مقتضیات جهل را پایه جهش و حرکت بسوی مقتضیات عقل قرار میدهد تا بعد از برخورداری از نیروی عقل انسان کاملی از اهل بهشت باشد.

(بخش ششم)

- حدیث جنود عقل و جهل از امام صادق علیه السلام
- خیر و شر اولین اقتضای عقل و جهل
- دومین اقتضاء از عقل و جهل تصدیق و تکذیب
- سومین اقتضاء، رجاء و قنوط
- چهارمین اقتضاء، رضا و سخط
- پنجمین اقتضاء، شکران و کفران
- ششمین اقتضاء، طمع و یاس

در این حدیث امام علیه السلام میفرماید:

خداوند ماده جهل را از یک دریای تلخ و شور انتخاب کرده و به او دستور داد که دور شو دور شد بعداً" به او دستور داد بسوی من بیانماد (یعنی در طبیعت خود اقتضای دور شدن از حقیقت را دارد و و اقتضای نزدیک شدن به حقیقت را ندارد) بعداً" خداوند آن ماده جهل را لعنت کرد پس از آن ماده عقل و دانش را از یک دریای شیرین و گوارا انتخاب فرمود به او دستور داد دور شو دور شد و دستور داد که برگرد و به خدا نزدیک شو برگشت و نزدیک شد . (اینجا هم یعنی نیروی عقل اقتضای نزدیک شدن به حقیقت را دارد و اقتضای دور شدن از حقیقت را ندارد .) در این موقع خداوند به نیروی عقل فرمود که من خلقتی از تو محبوب تر ندارم . هر کس را دوست داشته باشم از وجود تو او را بهره مند میکنم و ترا ملاک ثواب و عقاب خود قرار میدهم در این موقع نیروی عقل را به هفتاد و پنج صفت مجهز کرد پس از آنکه ماده جهل در برابر عقل قرار گرفت و آنرا به صفات خوب مجهز دید بزبان طبیعت خود از خداوند متعال درخواست کرد که در برابر هر خاصیت و اقتضایی که بعقل داده باو هم خاصیت و اقتضاء بدهد پس از این تقاضا خداوند ماده جهل را هم به هفتاد و پنج صفت شیطانی در برابر صفات ایمانی عقل مجهز نمود امام صادق علیه السلام هفتاد و پنج صفت عقل و جهل را می شمارد و میفرماید:

کسانی که صد درصد تسلیم اقتضای جهل شوند بسوی کفر و مادیات پیش میروند بحال شرک می‌میرند و در جهنم می‌باشند و کسانی هم که صد درصد بصفات عقل مجهز شوند از اولیاء کامل خدا شناخته میشوند و در بهشت خواهند بود و کسانی هم که در بین این دو قطب مثبت و منفی هستند بقسمتی از صفات عقل و قسمتی از صفات جهل مجهز میشوند تا عاقبت کدامیک از آنها بر دیگری بچرید اگر به سوی عقل و کمال رفتند به همان میزان اهل نجاتند و اگر به سوی جهل و طبیعت رفتند به همان میزان معذب می‌باشند.

منظور امام از این بیان شریف درباره اقتضای عقل و جهل اینست که مردم را بکیفیت خلقت آنها آگاه نماید که ترکیبی از این دو ماده می‌باشند و هر کدام از این دو اصل در وجودشان اقتضاء و اثر دارد اگر می‌خواهند اهل نجات و سعادت باشند لازم است که طرف اقتضای عقل را بر جهل بچربانند تا بسعادت و خوشبختی راه یابند. ماده جهل در وجود انسان همان مقتضیات مزاج و طبیعت است که ذاتاً ماده است و انسانرا بسوی مادیت میکشاند و طبیعتاً او را از حق و حقیقت دور می‌سازد در آنجا یک نفر گرسنه و برهنه چشمش بمال مردم می‌افتد گرسنگی و برهنگی که خاصیت طبیعی مزاج و بدنست عاملی است که او را وادار به سرقت و خیانت میکند در اینجا تنها عاملی که میتواند او را از این خیانت و سرقت باز دارد نیروی عقل است او را آگاه میکند که به گرسنگی و تشنگی مبتلا شدن و بالاخره مردن بهتر است که موسوم به سرقت و خیانت گردد یا آنجا که یک انسان روی حرص و طمعی که به مال مردم داود تصمیم به دروغ و خیانت می‌گیرد نیروی عقل حرص او را کنترل میکند و آنرا در راه صحیح یعنی طلب مال و ثروت از طریق مشروع بکار می‌اندازد.

نتیجه بحث آنکه مقتضیات مزاج و طبیعت برای اینست که در انسان احتیاج بوجود آورد و احتیاج پایه جهش و و کوشش انسان گردد. در این جهش و کوشش نیروی عقل او را برای رسیدن به حوائج و مقاصد از خط مستقیم و راه روشن و صحیح هدایت نماید. انسان اگر بتواند غرائز وجودی خود را به‌دایت عقل مهندسی کند یک انسان با فضیلت و یک انسان ملکوتی و آسمانی می‌گردد.

و حالا به طور خلاصه نیروهای عقل را می‌شماریم تا انسان طالب حقیقت همه جامتضیات مربوط به مزاج و طبیعت را از مقتضیات مربوط به عقل و حکمت جدا سازد و راه درست را انتخاب کند.

در اینجا به این حقیقت اعتراف میکنیم که حرکت و جهش انسان بسوی مشتهیات و رفع نیازها صد درصد مولود اقتضای موادی است که بدن و مزاج او را تشکیل داده و باز حرکت صحیح او بسوی مشتهیات و رفع احتیاجات چنانچه از طریق یک نظام کامل عقلی و علمی قرار دهد و نیاز خود را برآورد و در این حرکت و رفع نیاز خود را در جهت جلب رضای خلق و خالق تکامل بدهد این نظام و حرکت درست مولود تعلیم و تربیت او میباشد پس میگوئیم نجات و تکامل صد درصد به اقتضای مزاج و صد درصد اقتضای عقل و تربیت است یعنی فقدان هر یک از این دو اقتضاء باعث میشود که حرکت در حد صفر قرار گیرد و یا بسوی افراط و تفریط که هر دو مایه هلاکت است برود. از این رو لازم است که مریبان و سازندگان جامعه بشریت در هر دو جهت تغذیه و تربیت فعالیت کنند و انسان را در دو اقتضای صحیح قرار دهند چنانچه اسلام چنین کاری کرده است. تغذیه و تربیت همگام با هم انسان را بسوی تکامل بیشتر می برد در این رابطه راهنما شرح حدیث عقل و جهل است که از امام صادق نقل شده است. ما برای تکمیل نظریه خود به شرح همین حدیث میپردازیم. اولین دو صفتی که از جهت مادیت و روحانیت انسان سرچشمه میگیرد و پایه تکامل و یا تنزل او بشمار میرود. صفت خیر و شر خاصیتی است که مربوط به ذات انسانهاست از فطرت و مقتضیات خلقت و مزاج آنها سرچشمه میگیرد هر چند که مکتبی ندیده باشند و دعوت انبیاء را نشنیده باشند هر انسانی در هر جا و در هر شرائطی زندگی کند از صفحه ذات خود میتواند جهت خیر و یا شر را اقتباس کند خود را آباد سازد به سوی آبادی برود و یا خود را به طرف سفاهت و خرابی بکشانند روز قیامت هم انسانها به میزان خیر و شریکه در زندگی اکتساب کرده اند مجازات میشوند و بهره میبرند هر چند که متدین به دینی نبوده اند و دعوت آسمانی شامل حال آنها نشده است خداوند در سوره زلزال میفرماید:

فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ

خیر و شر اولین اقتضای وجودی انسانست که از همان دوران کودکی و در کودکیست بروز میکند وقتی کودکان در میدان بازی خود چشمشان به مورچه و یا حشره دیگری میافتد یکی از آنها تصمیم به اذیت کردن حشره میگیرد و آن دیگری او را از این گناه باز میدارد در همین جا خیر و شر آنها بروز میکند کودک اول بر پایه روح کودکی خود میخواهد آن

حشره را بکشد کودک دوم او را باز میدارد و میگوید: بداست و گناه است . همینطور این حالت ادامه دارد در طرف خیر و شر رشد میکند تا زمانیکه وارد اجتماع شوند، آنجا هم در رفتار و روش خود با انسانهای دیگر اگر در صدد اذیت و آزار آنها باشند شرشان بروز میکند و اگر در خط احسان و خدمت باشند صفت خیرخواهی آنها رشد میکند بالاخره تا انتهای زندگی در یکی از این دو جهت قهرمان میشوند و یا اینکه بخیر و شر به میزان متساوی و یا متفاوت مبتلی میگردند تا عاقبت معلوم شوند و خیر آنها بر شر آنها بچربد .

صفات دوم تصدیق و جحود : کلمه تصدیق از ماده صدق راست قرار دادن گفته صدق است و در برابر جحود انکار گفته صدق است . باب تفعیل در مواردی بکار می رود که فاعل فعل روی ماده فعل عملی انجام میدهد و ماده فعل را در وضع مخصوصی و یا در جای معینی بکار برد چنانکه بگوئی ورقت الاوراق یعنی برگها را ریختم و یا بگوئی فسقت فلانا یعنی او را فاسق نمودم یا بگوئی امنت فلانا یعنی او را امن کردم پس تصدیق یعنی صدق قرار دادن گفته ها کسی که سخن میگوید و دیگری سخن او را منطبق با واقع میداند و قبول میکند و صدق گفته او را امضاء مینماید یک چنین عملی را تصدیق مینامند . یعنی من سخن او را صدق قرار میدهم و این جمله در ارتباط با دعوت پیغمبران و گزارشات غیبی آنها به معنای کشف صداقت و حقیقت گزارشات پیغمبران و قرار دادن آنها در محل صدق و صداقت میباشد .

این حقیقت را میدانیم که پیغمبران از غیب خبر میدهند . از چیزهاییکه انسانهای معمولی و عادی آنها نمیبینند و درک نمیکنند . و یا حکمت گفته های آنها را نمیفهمند . گزارشات غیبی پیغمبران تقریباً "در سه اصل خلاصه میشود که هیچیک از این سه اصل برای انسانهای معمولی قابل کشف و درک نیست .

اصل اول : آنها از خدا خبر میدهند و خدا برای مردم قابل رویت نیست .
اصل دوم : آنها از آینده ها و زندگی قیامت و آخرت خبر میدهند و آخرت برای مردم قابل درک و رویت نیست .

اصل سوم : آنها از نتایج اعمال و از مصالح و مفاسد احکام خبر میدهند .
و اینها نیز حقایقی است که در آینده بروز میکند و قابل درک نیست . پس اگر کسی بخواهد بر اساس درک و رویت خود خبر مخبرین را تصدیق کند در صورتی ممکن است که یا روی علم و رویت گفته او را درک کند و تصدیق نماید . و یا روی ایمان و اعتقاد بصحت

گفته‌گویندگان هر چند که معانی آن گفته‌ها برای شنونده قابل کشف نیست . در این رابطه فقط کسانی میتوانند گفته پیغمبران را تصدیق کنند و آنرا چنان بدانند که واقعیت و حقیقت دارد و عمل به گفته‌ها بنماید که یا خود آنها حقایق معانی غیبی و آینده‌ها را مانند پیغمبران درک کنند و یا اینکه به گفته پیغمبران مومن و معتقد باشد و میدانیم که پیدایش هر یک از ایندو حال مربوط به اقتضای عقل و یانورعقل و دانش است .

نیروی عقل انسان را وادار میکند که گفته پیغمبران را تصدیق کند زیرا پیغمبران که بهترین انسانهای صادق و امین زمان خود بوده و دلسوز جامعه بشریت میباشند و علاوه بر اثبات مدعای خود دلائل منطقی و معجزات بوجود میاورند دلیلی ندارد که چنین انسانهایی دروغگو باشند. بخصوص که از دعوت خود و راهنمایی انسانها به سعادت و خوشبختی نظر شخصی و یا سوء استفاده ندارند . خود آنها یگانه عامل بگفته‌های خود میباشند .

پس عقل به اقتضای طبیعت خود انسانرا وادار میکند که گفته پیغمبران را تصدیق کند . و معتقد به صداقت آن باشد و اگر هم انسان شنونده خود از مومنین و معتقدین به خدا باشد در خط تفکرات عقلی و ایمانی گام بردارد در این صورت خود او به نور ایمان مجهز میشود و با آن نورانیت در همان حالات و ادراکاتی قرار میگیرد که پیغمبران قرار میگیرند و همان حقائق و نتایج را میبیند و میداند که پیغمبران دیده و دانسته‌اند در این حالت با نیروی علم خود گفته پیغمبران را تصدیق میکنند که معانی آن گفته‌ها را دیده و کشف کرده‌است و اما کسانیکه به اقتضای عقل خود احترام نمیگذارند و فقط در دائره مقتضیات و مادیات و مزاج خود قرار میگیرند و طالب همان چیزهایی هستند که با مادیات و افکار مادی آنها سازگار است . در این حال نمیتوانند گفته پیغمبران را تصدیق کنند. آنها به اقتضای عقل احترام نمیگذارند و در خط تفکرات عقلی و ادراکات معنوی و توحیدی قدم برنمیذارند .

پس چنین انسانهایی نمیتوانند غیبیات سه گانه بالا را تصدیق کنند قهراً در خط جحود و انکار گفته پیغمبران قرار میگیرند با این حساب تکذیب گفته پیغمبران از مقتضیات جهل میباشد . در این رابطه تصدیق به صحت گفته پیغمبران و تصدیق به حقیقت خود آنها از سه راه ممکن است که دو راه آن قابل اعتماد میباشد و کسانیکه در آن راه قرار میگیرند بحقیقت گفته‌های پیغمبران پی میبرند بسیار اندکند همان انسانهایی میباشند که خداوند

درباره آنها میفرماید :

وقلیل من عبادی الشکور

راههای سه گانه بالا یکی راه شهرتها و گزارشات تاریخ است که مورخین از این راه گذشتگان را به آیندگان معرفی میکنند و حقایق گذشته تاریخ و حوادث آنرا و صفات و اعمال بد و خوب انسانها را در صفحات کتابها ثبت و ضبط نموده در اختیار آیندگان میگذارند و این حقیقت معلوم است که اولاً "مورخین فقط میتوانند حوادث و قضایای مشهور تاریخ را ثبت کنند و درک نمایند و آن مشهورات قضایایی که بتواتر ثابت شده باشد یعنی یک حادثه در برابر جمعیتی واقع شده باشد که آن جمعیت برای آیندگان نقل کنند و امکان کذب و دروغ نباشد یک چنین متقلاتی را که تعدادی از نقل کنندگان روی مشاهده برای آیندگان نقل کنند و احتمال کذب آن جمعیت و یا توافق آنها بر کذب محال باشد تواتر مینامند .

مانند اثبات شهرها و یا شخصیت های دوری را که ما و شما ندیده ایم ولیکن جمعیت بسیاری دیده اند و برای ما نقل کرده اند . مشهورات متواتر که برای آیندگان قابل قبول است و میتوانند آنرا تصدیق کنند حادثه ایست که در ابتدا ظهور خود در مرءو منظر جمعیتی واقع شود که همه آنها برای آیندگان نقل کنند و احتمال کذب نداشته باشد مثل اینکه صد نفر یا پنجاه نفر در یک ساعت معین گزارش بدهند که فلانی مرده و یا کشته شده است . گاهی قضایای مشهور تاریخ از طریق تواتر کاذب ثابت نمیشود یعنی در همان ابتدا یکنفر یا چند نفر سخن دروغی را منتشر میکنند شنوندگان برای دیگران میگویند . در اختیار تمام مردم قرار میگیرد و تاریخ نویسان روی شهرت آنرا مینویسند با اینکه گویندگان اصلی آن یکنفر یا دو نفر بیشتر نبوده اند که دروغ گفته اند و تهمت زده اند ولیکن همان دروغ و تهمت شهرت تاریخی پیدا کرده است .

نظیر تهمتهایی که به حضرت علی ابن ابیطالب علیه السلام زدند و قرنهای شهرهای زیادی مردم آن تهمتها را بجای واقیعت می شناختند اینرا میدانیم که اعمال و اخلاق انسانها مدتی طول دارد تا شهرت تاریخی پیدا کند در همان ابتدا شاید بمیزان یکصدم از آن اعمال و اخلاق در مرئی و منظر مردم واقع میشود و آنچه در منظر مردم واقع شده است شاید به میزان یکدهم یا بیشتر و کمتر شهرت پیدا میکند و ثابت میمانند و بقیه زیر پرده تاریخ و زمانها پنهان و مستور میمانند آیا کسانی که انسانهای تاریخ را بخوبی و یا بدی ثبت

کرده‌اند تمامی خوبیه‌های آنها و یا بدی‌های آنها را دیده‌اند البته نه شاید یک صدم و یا یک هزارم از آنچه آنها انجام داده‌اند در تاریخ کشف و ضبط شده است با این حساب مشهورات تاریخ مورد اعتماد و اطمینان نیست که انسان آنها را تصدیق و یا تکذیب کند. بر این اساس دانشمندان علم کلام در تعریف گزارشات و خبرها گفته‌اند:

الخبر یحتمل الصدق والكذب

یعنی خبر آن چیز است که احتمال صدق و کذب در آن مساوی باشد. راه دوم: اخبار و احادیثی که از پیغمبران و اولیاء خدا بوسیله افراد مخصوص و اشخاص معینی گفته شده و ثبت شده است که یک چنین اخبار و احادیثی را روایت مینامند. روایت‌ها خبرهائی است که مردم از امام و پیغمبر شنیده و آنرا ثبت کرده‌اند. در همان ابتدا یک نفر و یا چند نفر در مجلس خاصی یک چنین خبری را از پیغمبران و یا امام‌ها شنیده‌اند، در کتابها ثبت کرده‌اند و یا برای آیندگان و افرادی که خارج از آن مجلس بوده‌اند نقل نموده‌اند.

تاریخ نویسان نتوانسته‌اند یک چنین روایتها و احادیثی را بعنوان تاریخ ثبت کنند زیرا گفته‌ای و یا حادثه‌ای نبوده که عده بسیاری آنرا بشنوند و یا ببینند و برای آیندگان نقل کنند بلکه در ابتدا یکی دو نفر و یا معدودی از نفرات دیده و شنیده‌اند مثلاً "در تاریخ اسلام در معرفی حضرت علی ابن ابیطالب علیه السلام دو نمونه را نقل میکنیم که یکی از آنها روایت و دیگری تاریخ است.

نمونه اول که روایت است: فرمایش پیغمبر اکرم (ص) در معرفی حضرت علی ابن ابیطالب علیه السلام که فرموده:

انا مدینه العلم و علی بابها

من شهر علم هستم و علی در آن شهر میباشد این جمله را در کتابها بعنوان روایت نوشته‌اند نه تاریخ زیرا در ابتدا فقط یکی دو نفر و یا چند نفر شنیده‌اند و نقل کرده‌اند و جمله دیگر که از نوع تاریخ است. فرمایش مشهور آن حضرت در غدیر خم که در برابر چندین هزار جمعیت فرمودند:

من كنت مولاه فهذا علي مولاه

من هستم این جمله را عده بسیاری که نقل آنها بتواتر ثابت شد از رسول خدا نقل کرده‌اند مورخین

هم آنرا نوشتند. حدیث اول را روایت میگویند و حدیث دوم را تاریخ. روایتها از نظر اینکه گویندگان و نقل کنندگان اول آن شهرت تاریخی ندارند و ناشناخته هستند و علاوه احتمال میرود که کم و زیاد نقل کرده باشند. و یا از خاطر آنها رفته باشد مورد اعتماد و اطمینان نیست مگر اینکه صحت آن روایتها باموازی قرآنی و اخبار متواتر تایید شده باشد بهمین مناسبت علما و دانشمندان در اطراف احادیث و خبرهاییکه از پیغمبر و یا امامها رسیده است بسیار دقت بکار میبرند و آنرا با اصول و قواعد علمی و عقلی قرآنی که در اختیار دارند مقایسه میکنند و تصدیق و یا تکذیب مینمایند.

راه سوم: راه سوم که صددرصد قابل اطمینانست و شناخت واقعی بوجود میآورد و انسانرا در شناخت خدا و اولیاء خدا بمقام حق الیقین میرساند اینست که انسان از نظر روانی و وجودی مجهز شود به آنچه پیغمبران مجهزند و حقائق را چنان درک کند که پیغمبران درک کرده‌اند و همان حالات نفسانی و روانی پیغمبران را بدست آورد. از نظر تقوی مانند آنها باشد و از نظر علم و عرفان در ارتباط با خداوند تبارک و تعالی و تائیدات و الهامات غیبی.

کسانیکه به نور ایمان و عرفان مجهز میشوند و بین آنها و خدا رابطه علمی و عرفانی بوجود میآید آنها حقیقتاً در همان خطوط عقلی و تکاملی که پیغمبران حرکت کرده‌اند حرکت میکنند و در همان روابط با خدا قرار میگیرند که اولیاء خدا قرار گرفته‌اند. یک چنین انسانهایی بدو قدم و یا یکقدم از سایر علما و دانشمندانیکه علم و دانش خود را از مکتب انسانی بدست آورده‌اند جلوترند. و آن دو قدم عبارتست از روح ایمان و تائیدات الهی، که بعنوان روح القدس شناخته شده روح ایمان و تقوی یک نیرو و نورست که از جانب خدا در وجود انسان قرار میگیرد. یک روشنائی قلبی که روح ایمان و کلمه تقوی نامیده میشود. آنها در این روحانیت ایمانی از سایر مردم جلو هستند و فرق بین آنها و سایر مردم مانند فرق و امتیاز زندگان با مردگان است. روح ایمان یک نیروی است که انسانرا بماوراء طبیعت و عالم غیب مربوط میکند و این ارتباط یک خاصیت روانی و فکری مومن است نه اینکه یک اعتقاد و یا علم و دانشی از کتابها و مکتبهای انسانی باشد مومن در قیاس با غیر مومن مانند چراغ روشن و چراغ خاموش و یا چراغ قوی و ضعیف است. چراغها به میزان نورانیت خود احاطه پیدا میکند و هر چه نور چراغ زیادتر و قویتر باشد احاطه آن بیشتر است. انسانها هم چنین نورانی و ظلمانی میشوند. روح ایمان یک نورانیتی است که از جانب خدا در وجود انسان پیدا میشود که هر چه آن نورانیت بیشتر

باشد احاطه انسان زیادترو قویتر است تا جائیکه آیند‌ها را مانند گذشته‌ها امیداند. یک چنین روحانیت و نورانیت که از جنس روحانیت پیغمبر است باعث میشود که انسان نسبت به خدا و پیغمبران شناخت واقعی پیدا کند و آنها را چنان بشناسد که هستند. یک چنین انسانی برای شناختن خدا و اولیاء خدا احتیاج به شهرتهای تاریخی و آیات و روایات ندارد بلکه از درون خود میخواند و میداند با آنها سنخیت و جنسیت پیدا میکند با این حساب میگوئیم خدا و پیغمبران و اولیاء خدا را کسی میشناسد که به نور ایمان و تقوی مجهز باشد. پس مصدقین و تصدیق کنندگان پیغمبران بتمام معنی کسانی هستند که در خط تکامل به سوی خدادار حرکتند همانها هستند که درک میکنند آنچه را که پیغمبران درک کرده‌اند و یا قبول میکنند آنچه پیغمبران گفته‌اند، زیرا برگه ایمانی دارند. در همان راه و هدفی هستند که پیغمبران در آن راه و هدف میباشند قیاس آنها با پیغمبران مانند مسافرینی است که بعضی توی راه در حرکتند و هنوز به مقصد نرسیده‌اند. و بعضی از آنها به مقصد رسیده و برای رساندن عقب افتادگان بسوی آنها برگشته. تا آنها را دستگیری کنند. بدیهی است که کسی که قسمتی از راه را رفته و طی کرده است میتواند تمامی راه را تا مقصد قبول کند. و گزارش رهبران را تایید نماید ولی کسیکه راه را نیافته و در آن راه حرکت ننموده و جهت مقصد را نشناخته نمیتواند راه و رهرو آنرا تایید کند قهرا" منکر میشود و در حد انکار قرار میگیرد مگر اینکه لاف‌ل طالب حقیقت باشد. که مانند یک سرگردان در بیابان که به هر وسیله متوسل میشود تا خود را از آن سرگردانی نجات دهد. آن انسان متحیر هم از حیرت و سرگردانی آمادگی برای قبول دعوت پیغمبران پیدا میکند هر چند که هنوز در خط آنها قرار نگرفته است. گر چه میشود گفت که همان درک حیرت و سرگردانی قسمتی از خط تکامل است، که عامل حرکت و تحریک میشود مانند کسیکه مرض خود را درک نموده و هنوز با طبیعی برخورد نموده و یا به سوی او حرکت ننموده است و لیکن جاهلی که در جهل مرکب است، ضلالت و گمراهی خود را درک ننموده و یا آنرا بجای هدایت شناخته است. هرگز آمادگی برای قبول دعوت کندگان ندارد. و بلکه با آنها در معارضه و مبارزه قرار میگیرد قهرا" در خط وجود و انکار است. از نتیجه صفات عقل و جهل کاملاً میتوان درک کرد که نیروی عقل و ایمان یک حقیقتی است در قلب مومن و سرمایه است که میتواند از آن بهره‌برداری کند و یک چنین حقیقتی بنام عقل و ایمان در وجود کافر نیست و یا اگر هست نمیخواهد از آن بهره‌برداری کند. صفات کسوم: رجاء و قنوط. رجاء به معنای امیدواری به آینده‌ها و درک رمز موفقیت در

آینده و در برابر قنوط به معنای ناامیدی و قرار گرفتن در خطی که به بن بست میرسد و انسانرا متوقف میسازد و یا برمیگرداند رجاء و قنوط دو لغت است که در ارتباط با حرکات تکاملی انسان معنا پیدا میکنند .

اینرا میدانیم که انسان از همان روز تولد و ورود به زندگی مانند صفر است در برابر بینهایت . چنان صفری که به بینهایت احتیاج دارد و روی همان نیاز و احتیاج نمیتواند در حد صفر متوقف باشد بلکه مجبور به حرکت میگردد و از این حرکت خطوطی ترسیم میشود که بعضی از آن خطوط متصل به بینهایت است و انسانرا تا ابد میبرد . و به نعمتهای بهتر و عالیتر میرساند و قسمتی از آن خطوط انسانرا متوقف میکند و در بن بست قرار میدهد و خطی دیگر انسانرا بقهقراء و به عقب برمیگرداند. در نتیجه خطوط سه گانه و همراه آن حرکات سه گانه و نتایج سه گانه بوجود میاید، و این حرکت و خطوط مربوط به حالات و افکار است که در انسان بوجود میاید که بعضی از آن حالات و افکار انسانرا ترقی میدهد و بعضی متوقف میسازد و حالات و افکار دیگری که انسانرا پست میکند و تنزل میدهد که انتهای آن اسفل السافلین است .

رجاء و قنوط در این حدیث شریف مربوط به دو حالت از این سه حالت است . حالتی که انسانرا ترقی میدهد تا بنهایت و تا بهترین و عالیترین مقامها برساند و حالتی که انسانرا از فکر و حرکت باز میدارد و به یاس و ناامیدی مبتلی میسازد و اما آن حالت قهقرائی که خط سوم است . در آن حالت انسان صفاتی پیدا میکند که در قسمتهای دیگر این حدیث یادآوری شده مانند کفر و جحود و نفاق و امثال آن .

پیدایش این دو حالت بنام رجاء و قنوط از مکتب و فرهنگی بوجود میاید که انسان در آن مکتب تغذیه علمی و فکری میشود . مکتبی که در انسان قنوط و ناامیدی بوجود میآورد و انسانرا در بن بست قرار میدهد مکتب مادیات است در این مکتب انسان جوری تربیت میشود که تمامی موفقیت خود را در جمع مال و ثروت و کسب قدرت میداند، و زندگی را منحصر بهمین زندگی مادی و دنیائی که ابتدای آن تولد و انتهای آن مرگ است . و بجز مادیات موفقیت دیگری و یا برخورداری از نعمتهای دیگر برای انسان قابل تصور نیست .

مادیون میگویند مائیم و همین زندگی محسوس ، نفع ما همین منافع مادی ما و ضرر ما همین ضررهای مادی ما میباشد. در این مکتب جلب رضایت انسانها و خدمت بانها و یا جلب رضایت خدای انسانها مطرح نیست .

انسانها بدلیل منافع مادی و مال و ثروت مطلوبند نه بدلیل انسانیت و فضیلت بعبارت دیگر فقط انسانها ارزش مالی و مادی دارند و مانند حیوانات قیمت گذاری و یا خرید و فروش میشوند. هر انسانی که تولیداتش بیشتر باشد مشتریان بیشتری دارد و هر که کمتر، کمتر. قهرا" در یک چنین مکتبی انسانها در بن بست قرار میگیرند و امیدشان به ناامیدی تبدیل میشود، که همان حالت ناامیدی راقنوط مینامند. زیرا در این زندگی دنیا انسان و تمامی تولیدات او در معرض خطر و نابودی قرار میگیرد، و عوامل طبیعی بر تلاش و تولیدات انسانی حاکمیت دارد و در نتیجه آنچه به انسان داده است پس میگیرد. سلامتی انسان و جوانی او را میگیرد، مزه حیات را از او سلب میکند در نتیجه مال و ثروت و مقام هم بی ارزش میشود. انسان در وضعی قرار میگیرد که میبیند از مال و ثروت خود نمیتواند استفاده کند و زندگی از دست رفته را به حال اول برگرداند در نتیجه حالت قنوط برای او دست میدهد که بعضی انسانها در اینحال با اینکه ثروتمند هستند دست به خودکشی میزنند و خود را از بین میبرند.

این خودکشی دلیل قرار گرفتن در بن بست زندگی و برگشت بقهقراء و یا تکرار اعمالی است که انسانرا خسته و فرسوده نموده است و اما حالت رجاء. حالت رجاء برعکس حالت اول نتیجه مکتبی است که در تعلیمات خود انسانرا به بینهایت مربوط میکند و هر روز دری از رحمت و نعمت بروی انسان باز میکند و همینطور ادامه دارد و توقف پذیر نیست. اینرا میدانیم که آفرینش بینهایت است. خدای آفریننده در علم و حکمت و قدرت بینهایت است. همینطور جهانی که بدست او خلق شده و یا بعد از این خلق میشود بینهایت است. بدیهی است که حرکت در بینهایت وقفه پذیر نیست و تا ابد ادامه دارد. منظور از این حرکت پیدایش علم و دانش بیشتر و بهره برداری از نعمتهای زیادتر و لذیذتر است پس در این حرکت انسان در هر حالی و یا در هر نعمتی در دیگری بروی او باز میشود و باینده بهتر و بالاتری امیدوار میگردد. در نتیجه حالت رجاء و امیدواری که یگانه عامل محرک است. در انسان بوجود میاید و او را به سوی زندگی بهتر و عالیتر حرکت میدهد. بعکس مکتب مادیت که اولاً انسان در بن بست قرار میگیرد از اینکه در یک زندگی محدود به سوی مقصد کوچک و محدود حرکت میکند و دیگر اینکه در هر حرکتی که ثروتی بدست آورد در نتیجه قسمتی از لطف و رضایت انسانها و یا خدای انسانها را رها میکند زیرا در مسیر مادیت امکان پاکی و عدالت نیست. خواهی نخواهی به ظلم و ستم آلوده میگردد و هر روز در این آلودگی دوستی انسانها تبدیل به دشمنی میشود تا روزیکه مبعوض همه انسانها و

خدای انسانها گردد. عمر و زندگی او و مال و ثروت او تمام میشود و برای او مسئولیت ها و دشمنی ها باقی میماند.

پس رجاء از مقتضیات عقل است که انسانرا بسوی خدا هدایت میکند و در خط بسوی بینهایت حرکت میدهد و قنوط از مقتضیات جهل است. که از این خط بینهایت بقهقواء برمیگردد.

حالت پنجم - رضا و سخط: رضا بمعنای خشنود بودن و به معنای یقین داشتن بنتایج مقدمات و در برابر آن سخط بمعنای ناراضی بودن و ناخشنودی ناشی از بی اطلاعی و یا ناامیدی از نتایج مقدر است این حقیقت کاملاً معلوم است که انسان در پنجه عوامل طبیعت و مقدرات الهی مانند سایر مخلوقات دیگر گرفتار است و از خود اراده و آزادی ندارد و هرگز با اراده خود نمیتواند از دایره تقدیرات خارج شود. حافظ شیرازی میگوید:

رضابداده بده و از جبین گره بگشای که بر من و تو در اختیار نگشاده است

اگر چه ظاهراً ما گمان میکنیم در زندگی و دراختیارات و انتخاب آزاد هستیم ولی این یک آزادی ظاهری است و یانمایی است از آزادی ولیکن حقیقت و واقعیت اجبار است، زیرا اگر ما بمیل و اراده خود براههاییکه برای ما مقدر شده نرویم عوامل اجباری طبیعت که همان هندسه تقدیر است ما را بکار وامیدارد و به آن راهها میبرد تا بمقصد برساند، زیرا همین فعالیتها و تقدیرات چه در راه ایمان و چه در راه کفر و گناه مایه و پایه تکامل اجتماع بشریت است که انسانرا از نقص بسوی کمال میبرد بنابراین عدم رضایت باین تقدیرات دلیل و برهانی ندارد و ناشی از جهل انسانست.

انسان هنگامیکه از مادر متولد میشود بدلیل تولد و ساخت بدن انسان نیست فقط آمادگی برای انسان شدن بمانند معادن که آمادگی دارد بصورت صنایع زیبا جلوه کند و لیکن بدلیل آهن بودن و از معدن استخراج شدن ماشین آلات نیست بلکه بایستی قواعد هندسی مهندس و سایر صنعت گران روی آن فلزات پیاده شود تا به صورت یک صنعت ارزشمندی در آید انسان هم بدلیل خلقت و آفرینش مانند همان فلزات معدن است. رسول خدا میفرماید:

الناس معادن كمعادن الذهب والفضة

یعنی انسانها مانند معادن طلا و نقره هستند انسانیت انسان بعد از آنست که تقدیرات الهی بر او جاری شود.

تقدیرات همان قواعد هندسی است که مهندس طبیعت در ضمن پیاده ساختن آنها روی انسان او را بکمال انسانیت میرساند و از هرانسانی مدینه فاضله بوجود میآورد تا انسانی شود صددرصد دانشمند. قدرتمند متخلق باخلاق الهی برای مردم انسانی باشد لذیذ و گوارا برای خدای خود هم انسانی باشد عارف و دانشمند و صاحب اراده مجهز باخلاق و صفات الهی نور چشمی خداوند متعال.

اگر این هندسه‌ها و تقدیرات بر انسان جاری نشود در حد نقص و خامی میماند برای خود و دیگران ارزش و خاصیتی ندارد نیروی عقل انسان که از خصائص اصل نور و روح است انسانرا متوجه بنتایج و تقدیرات میکند و او را در زندگی خشنود میسازد و آبی ماده جهل که از طبیعت و مزاج انسان بوجود میآید و تقدیرات الهی را نامالیم بحال خود میبیند حالت نارضایتی در او بوجود میآورد بعامل مقدرات پرخاش میکند و بخدا و خلقت خود بدگمان میگردد که یک چنین حالتی را سخط مینامند هر انسانی بایستی سعی کند که خود را در حال رضا و خشنودی قرار دهد اگر چه در دایره مصیبت و بلا باشد. اینکه گفتیم انسان در پنجه تقدیرات الهی مجبور است فکر شما را ناراحت نکند که بگوئید ما قائل بجبر هستیم ما قائل بجبر نیستیم قائل باختیاریم ولی اختیار بر پایه جبر مادیت و نیاز احتیاج مثلا شما در آب و غذا خوردن مختارید کسی شما را مجبور نمیکند. فرض کنید اعتصاب غذا میکنید چند روز میتوانید باین حال بمانید البته عوامل مزاج و اشتها شما را وادار به غذا خوردن میکنند پس شما آزاد بودید و اشتها شما را مجبور کرد شما در انتخاب راه حق و باطل آزادید ولی نمیتوانید متوقف باشید یعنی مجبورید که راه حق یا راه باطل را انتخاب کنید نمیتوانید تارک حق و باطل باشید نیاز شما به آنچه خدا خلق کرده و حرکت شما بسوی آن اجباریست آزادی شما در انتخاب یکی از دو راه حق و باطل است اگر از راه حق بسوی احتیاجات خود رفتی خدا ترا کمک میکند و به کمال میرساند و اگر راه باطل را اختیار کردی خدا ترا رها میکند و لیکن احتیاجات ترا حرکت میدهد و براه باطل میبرد تا از عمل باطل و کفر و گناه، حوادث بوجود آید و آن حوادث و بلاها که از کفر و گناه بوجود آمده شما را براه حق برگرداند از انتخاب راه حق آسایش بوجود میآید و از انتخاب راه باطل عذاب بوجود میآید و شاید آن عذاب ترا بسوی خدا و انتخاب راه حق سوق دهد نتیجه اینکه در انتخاب راه حق یا باطل آزادیم ولیکن در حرکت در یکی از این دو راه مجبوریم و توقف محال است.

از پس نخواهی نخواهی یکی از این دو تقدیر در انتخاب یکی از این دو راه بر تو جاری

میشود عذاب و بدبختی که از کفر و گناه بوجود میاید عاقبت انسانها را براه حق برمیگرداند.

ولند یقنهم من العذاب الادنی دون العذاب الاکبر لعلمهم یرجعون واکرهم

با زجر و عذاب کفر و گناه ساختند و بسوی حق برنگشتند خلود در جهنم ابدیست یا برگشت به حق یا خلود در عذاب.

حالت ششم (شکران و کفران) شکران و کفران در اینجا به معنای سپاسگذاری و ناسپاسی در مقابل بخششها و نعمتهای خداوند متعال است. خداوند در کتاب مقدس خود میگوید:

لئن شکرتم لازید تکم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید

اگر از ما سپاسگذار باشید بیشتر بر خوردار میشوید و اگر ناسپاس باشید گرفتار عذاب سخت ما خواهید شد. شکران و کفران دو حالتی است که از حالت تسلیم و تکیه منشعب میشود انسانهایی که تسلیم اراده خدا هستند شکر نعمتهای خدا را بجا میآورند و انسانهایی که تسلیم اراده خدا نیستند کافر بنعمتهای خدا هستند خواهی نخواهی انسان ذاتاً به خدا احتیاج دارد، احتیاجی است ملازم انسان غیر قابل رفع هیچکس نمیتواند احتیاج ذاتی خود را از خدا بر طرف سازد و این مقدار که بعضی از انسانها خود را از خدا مستغنی میدانند از مهلتی که خدا بانها داده است استفاده میکنند آب و غذا و ثروت آنها را از خدا بی نیاز نساخته خداوند چند سالی به آنها مهلت بخشیده است آنها در پنجه قدرت خدایند در این احتیاج ذاتی که قهراً برای رفع نیاز آنها خداوند نعمتهائی خلق میکند و در اختیار آنها میگذارد در برابر این نعمتها و اقتضاء در ذات انسان بوجود میاید.

۱- اقتضای ناشی از عقل.

۲- اقتضای ناشی از ماده جهل اقتضای اول انسانرا ملزم به شکرگذاری و اطاعت خدا میکند و در او نسبت به آینده حالت تنبیه و بیداری بوجود میاورد تا راه جلب نعمتها و ادامه آنها بیاماید و هرگز در زندگی بانقطاع و محرومیت از نعمتهای خدا برخورد ننماید نیروی عقل در اینجا انسان را آگاه میسازد که بهترین راه جلب نعمتها و ادامه آن شکر منعم است اقتضای عقل حالت تسلیم و شکران در انسان بوجود میاورد.

و اما اقتضای دوم که از طبیعت مزاج پیدامیشود بیشترانسان را وادار بطغیان و سرکشی میکند هرگز نمیگذارد که در مقابل نعمتهای خدا تسلیم اراده خدا شود و حالت بندگی در خود بوجود آورد طوری از نعمتهای خدا استفاده میکند و طوری ثروتها را خرج میکند که گوئی خود او مالک آن ثروتها بوده و کسی در زندگی به او کمک نکرده است. او حق خدا را در زندگی خود مستور میکند و خود او حجابی بین خود او و حاکمیت خدا میگردد. حالت بندگی و اطاعت در او مشاهده نمیشود یک چنین حالتی را کفران میگویند که از مقتضیات مزاج و طبیعت انسانست. شاکر بنعمتهای خدا در دنیا بحال تسلیم زندگی میکند چنان حرکت دارد که مردم او را بحال مامور می بینند که بفرمان کسی مال و ثروت بدست میاورد و بفرمان او خرج میکند در زندگی خانوادگی خود مانند یک وکیل است، در کارهای خود استبداد و خود رایی ندارد ولی انسانیکه که کافر به نعمتهای خداست بحال استبداد و خود رایی زندگی میکند افسار گسیخته می رود و میاید حرکت در زندگی بحال ماموریت شکران نعمت است و حرکت بحال خود رایی کفران نعمت خود رایی و عصیان باقتضای مادیت پیدا میشود ماده و مزاج در مقتضیات ذاتی خود عاصی است مانند حیوانات که به اقتضای مزاج و غریزه حرکت میکنند و لیکن عقل که از مقتضیات روح و فکر است. انسان را متعهد میکند و در این مسئولیت حرکات او را مهار مینماید.

(بخش هفتم)

- طمع و یاس
- طمع بخدا مایه عزت و طمع بخلق مایه ذلت است
- جمع بین دین و دنیا
- دین داری از مسیر خدمت و آبادی دنیا
- چگونه آخرت از طریق دنیا بدست میاید
- خداوند ثروتهای وجودی خود را وعده میدهد
- از ما حرکت از خدا برکت
- معاد از طریق معاش پیدا میشود
- شرایط اجابت دعا

طمع و یاس : طمع و یاس در این حدیث شریف از مقتضیات عقل و جهل شناخته شده

عقل انسان در انسان طمع بوجود می‌آورد و طبیعت انسان در او یاس و ناامیدی نسبت به آینده ایجاد میکند طمعی که در انسان از شئون عقل شناخته شده طمع بستن به نعمتهای خداوند متعال و رفتن بسوی خداوند است.

طمع بر دو قسم است: طمع ممدوح و طمع مذموم. طمع ممدوح در انسان عزت بوجود می‌آورد و طمع مذموم انسان را ذلیل می‌سازد. طمع ممدوح طمع بستن بنعمتهای خدا و درخواست آن نعمتها از صاحب آن است. طمع مذموم طمع بستن به مال و ثروت انسانها و درخواست آن مال و ثروت است. قهراً "احتیاج مایه ذلت انسانست ولی این احتیاج بخدا مایه عزت میشود، زیرا بکسی و جائی طمع بسته است که همه انسانها به او محتاجند و نسبت به او فقر ذاتی دارند او خدای کریمی است که بندگان محتاج را بغنا و عزت میرساند بانها عظمت و آقائی میبخشد طمع بستن به نعمتهای خدا بکار بستن صفت احتیاج بکسی و چیزی است که شایسته طمع بستن میباشد در واقع انسان به جایی رفته و سر سفره‌ای نشسته که برای رفتن و استفاده از آن خلق شده است. فقر انسان بسوی خدا مایه عزت است و همان فقر بسوی انسان مایه ذلت.

پس طمع بستن بنعمتهای خدا از شئون عقل است انسان بایستی سفره احتیاج خود را در خانه خداوند بیشتر گسترش دهد و از نعمتها و ثروت‌های او بیشتر و زیادتر بخواهد. خداوند در ضمن آیات قرآن و دعاها آدرس گنجهای خود را بانسان داده و او را وادار به استخراج آن گنجها نموده است در مقابل طمع، صفت یاس از مقتضیات طبیعت انسان است طبیعت انسان در حال انقطاع از قضاوت عقل و در حال خود دیدن و به خود واگذار شدن از خود و آینده خود مایوس میشود زیرا طبیعت انسان ماده است و ماده هم فقط چیزی را میتواند درک کند که سنخیت با آن داشته باشد فقط ماده و مقتضیات عالم ماده را درک می‌کند نمیتواند به ماوراء عالم ماده سفر کند تا از وجود خدا و نیروی عقل باخبر شود و چون عالم ماده و مقتضیات آنرا در مسیر فنا و نابودی میبیند از آینده خود مایوس میشود پیش از آنکه در بستر مرگ قرار گیرد میمیرد. مولی امیرالمومنین (ع) فرمودند:

الیاس هی الموت الاکبر

یاس مرگ بزرگتر است که پیش از مرگ کوچک انسانرا از خاصیت و اثر می‌اندازد. در توضیح دو صفت نامبرده بایستی روشن گردد که طمع بستن بنعمتهای خداوند متعال و

اظهار احتیاج بسوی او در ضمن استعمال جملات دعا بمعنای تنبلی انسان و واگذاری کارها به خداوند متعال نیست بعضی ها چنین فکر کرده اند که دعاها و خواهشها از خداوند واگذاری کارها باو دست دعا و تضرع سوی خدا دراز کردن سبب کسالت و تنبلی انسان میگردد و آدم را از کار و کوشش باز میدارد لذا گفته اند: دین انسان را تنبل میکند و رجال دینی بجز تنبلی و مفت خواری کاری نداشته اند تاریخ هم این چنین پیشوایان را معرفی کرده است مشاهده میکنیم که اکثریت پیشوایان مذهب و زهاد و عباد درجه یک تاریخ عمر خود را بدعا و عبادت گذرانده اند و در ضمن اشتغال بعبادت از کارهای تولیدی زراعت و صنعت و تجارت باز مانده اند در نتیجه بجای اینکه باری از دوش مردم بردارند بار زندگی خود را به دوش مردم گذارده اند گوشه نشینان تاریخ و رهبانان مسیحیت و زهاد معروف اسلام همه جا از مفاهیم دین و دعا و عبادت فقط جنبه های منفی آنرا که کناره گیری از آباد کردن دنیا و کار و کوشش و توجه به دعا و عبادت تست اختیار کرده اند هرگز بکارهای تولیدی نپرداخته اند چنین عقیده داشته اند که ما خدا را عبادت میکنیم و خدا روزی ما را میرساند در عین حال روزی خود را از دست مردم گرفته اند و همه جا مردم بار زندگی آنها را بدوش کشیده اند خیلی کم و یا نادر اتفاق افتاده است که یک عابد و یا زاهد تاریخ و یک پیشوای مذهبی بتواند عقیده به دعا و عبادت را با کار و کوشش و تولید ثروت توأم سازد تا عابد و زاهد درجه یک و آباد کننده و تولید کننده درجه یک شناخته شود بلکه انسانهای تاریخ فقط به یکی از این دو راه رفته اند بسوی طبیعت و تولید ثروت و برکناری از حوزه های دین و عبادت و یا فقط بسوی عبادت و زهدات و دعا و نیایش و برکناری از خدمت به خلق و تولید ثروت اکثریت انسانهای تاریخ در یکی از این دو جهت شناخته شده اند یا مظهر دنیا و مادیت و یا مظهر دین و عبادت معروف است بهلول تاریخ در زمان هارون الرشید یکروز در مسیر حرکت هارون و کوبه او چوب سنگینی را وسط راه گذارده یکسر آنرا میگرفت سر دیگر به زمین ثابت ماند وسط تیر را میگرفت هر دو سر تیر روی زمین میماند هارون سوال کرد بهلول چکار میکنی و منظور تو از این بازی با تیر چیست جواب داد که یک سر تیر دنیا است و آنسر دیگر آخرت، دنیا را میگیریم آخرت بزمین میماند آخرت را میگیریم دنیا بزمین میماند هر دو را میگیریم هر دو به زمین میماند در ضمن بازی با چوب هارون الرشید را موعظه کرد که من آخرت خالص را گرفته ام و تو دنیای خالص را این است فهم تاریخ از کلمه دین و دنیا، آیا میشود دنیا را از طریق دین و یا دین را از طریق دنیا کسب کرد یا نه اگر بدنبال کسب دنیا برویم از دین باز

میمانیم و اگر به دنبال کسب دین برویم از دنیا باز میمانیم آیا ممکن است روشی اتخاذ کنیم تا در ضمن فعالیت و حرکت برای آبادانی دنیا و استفاده از منابع طبیعت کاسب دین و آخرت هم باشیم و یا طبق نظریه بهلول اتخاذ چنین روشی غیر ممکن و ممتنع است در اینجا مشاهده میکنیم روایتهای دینی و تعلیمات ائمه اطهار علیهم السلام ما را برای راهنمائی میکنند که از آن راه دین و دنیا یکجابدست میاید و از مسیر تولید ثروت و آبادی دنیا زندگی آخرت و عبادت تکمیل میگردد و بهترین کلمات جامع در اینجا یکی بحث مشهور است که فرموده اند:

من لا معاش له لا معادله

کسیکه زندگی دنیا ندارد زندگی آخرت هم ندارد همچنین فرمایش جامع حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام که میفرماید:

کن لدنیاک کانک تعیش ابدًا و کن لاخرتک کانک تموت غدا

یعنی برای زندگی دنیای خود چنان باش و آنچنان کوشش کن که گوئی تا ابد در این دنیا زنده هستی و میخواهی زندگی کنی و برای زندگی آخرت خود چنان باش که گوئی فردا میمیری و وارد زندگی آخرت میشوی مفهوم این دو حدیث شریف همین است که انسان در طریق آباد کردن دنیا و تولید ثروت و خدمت بخلق خدا بایستی از همه پیش باشد و از همین راه و در همین حال سعادت آخرت و زندگی جهان دیگر را تحصیل کند در اینجا مسائلی بوجود میاید که هر کدام از آنها نتایج و فوائد بشمارای در بردارد.

اول - آیا آبادی آخرت از طریق آبادی دنیا و یا از طریق خرابی دنیا و یا از طریق است که نسبت بدنیایی تفاوت و بدون نظر باشیم .

دوم - آیا کسب سعادت آخرت از طریق کسب سعادت دنیا ممکن است و یا هر کدام راه جداگانه ای میباشد .

سوم - زندگی آخرت از طریق دعا و تضرع به پیشگاه مقدس الهی و پیدایش حالت دعا و نیایش است آیا ممکن است بین دعا و نیایش و کار و کوشش جمع کرد و یا اینکه هر کدام راه جداگانه ای میباشد اگر کسب سعادت از طریق دعا و نیایش است پس تشویق به کار و کوشش و آبادی دنیا چه مفهومی دارد و اگر از طریق کار و کوشش است

بدعا و نیایش چه نیازی میباشد .

در مورد سوال اول میگوئیم بر اساس راهنمایی آیات قرآن و پیشوایان درجه اول اسلام آبادی آخرت از طریق آبادی دنیا و زاد و توشه معاش است . ممکن است افکار دنیائی پیش از اسلام در فهم زندگی دنیا و آخرت به اشتباه رفته باشند چنانکه مشاهده میکنیم پیروان حضرت مسیح برای آبادی زندگی آخرت پشت پایه دنیا زدند و تارک دنیا شناخته شدند برای وصول به سعادت آخرت رهبانیت اختیار کردند و از خدمت به خلق خدا کناره گرفتند همچنین ملت یهود در کشف این مسئله جانب انحراف و تفریط را گرفتند تمام دین خود را در جهت مال پرستی و کسب ثروت و قدرت از طریق خیانت به انسانها قرار دادند و چنین فهمیدند که بهشت ملت یهود از طریق بدست آوردن مال و ثروت و تسلط بر بندگان خدا و ذلیل کردن آنها میباشد گفتند خدا دنیا و آخرت را برای ملت یهود آفریده .

ملت یهود به جای دوستان خدا و یا بجای فرزندان او میباشند که از طریق وراثت و یا ولایت مالک درجه یک دنیا و آخرت هستند سایر ملتها برای خدمتگذاری به ملت یهود آفریده شده اند اگر هم از ثروتهای دنیا و یا آخرت بهره ای بدست بیاورند و استحقاقی پیدا کنند از طریق تبعیت ملت یهود و خدمت به آنها میباشد لذا آنها تمام دین و تمام آخرت و تمام فضیلت و انسانیت را در مال طلبی و ثروت جوئی مستهلک نمودند دین و انسانیت را در مادیت غرق نمودند آنها در اصطلاح قرآن ملتهای غربی شناخته شده اند چه اینکه خورشید عقل و دین آنها در مال و جاه طلبی غروب کرد از فضیلت و انسانیت بهره ای نبردند .

در جواب سوال اول میگوئیم بر اساس راهنمایی ائمه اطهار علیهم الصلوه والسلام آبادی آخرت از طریق آبادی دنیا و خرابی آخرت از طریق خرابی دنیا میباشد فرمایش مشهور حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام در آخرین ساعات زندگی ناظر به همین حقیقت است که میفرماید: برای آبادی دنیای خود چنان باش که گوئی تا ابد زنده هستی و میخواهی زندگی کنی و برای آبادی زندگی آخرت هم چنان باش که گوئی فردا از دنیا میروی همینطور فرمایش مشهور امام علیه السلام که میفرماید :

من لا معاش لا معادله

کسی که زندگی دنیا ندارد زندگی آخرت هم ندارد و از این قبیل اخبار و احادیثی که در

تفسیر آیات قرآن بیان فرموده‌اند و همه جا خداوند در کتاب خود انسانها را بکسب فضیلت و استفاده از منابع طبیعت و انسانیت راهنمایی میکند میفرماید:

در زمین سیر کنید نعمتها و ثروتها، یکه خداوند در عالم برای شما آفریده است بدست آورید. اساساً "کره زمین و طبیعت در خلقت و آفرینش خود به تمام آنچه مورد احتیاج و استفاده انسانست مجهز است هر چه انسانها در زندگی خود تا ابد لازم دارند و از آن بهره میبرند خداوند در کره زمین آفریده و کلید آنرا هم در خلقت به انسان سپرده و در کتاب آسمانی خود راهنمایی میکند که انسانها با بکار بردن آن کلیدها درهای رحمت و برکت الهی را باز کنند و از آنچه خدا برای آنها آفریده است بهره مند شوند همینطور برای راهنمایی انسان بمنابع ثروت و فضیلت انسانهای کاملی آفریده و آنها را بتمام علوم و اسرار عالم آگاه ساخته و به انسانها دستور داده است که در شعاع ولایت و تربیت آنها انجام وظیفه کنند و بر اساس هدایت آنها بانچه خداوند برای آنها آفریده است راهنمایی شوند در خلقت آدم و حوا و ورود آنها در زندگی بهشتی همین حقیقت خوابیده است که خداوند تمام درهای خیر و برکت را بروی آنها باز کرد و فرشتگان که همان عوامل سازنده طبیعت هستند مسخر آنها نمود و دستور داد همه آدم را سجده کنند معنای سجده فرشتگان همان تسخیر عوامل سازنده طبیعت است که انسان میتواند آن عوامل را در راه سازندگی زندگی بهشتی استخدام کند و بوسیله آن عوامل به آنچه میخواهد و آرزومند است نائل شود عالم طبیعت برای انسان ثروت و قدرت است ولیکن استفاده انسان از آن منابع محدود و ناقص میباشد فقر انسان مربوط به اینست که کمتر فعالیت نموده و کمتر از نعمتهای خدا بهره مند شده نه اینکه خداوند از بذل نعمتهای خود و فتح درهای برکت بروی انسان مضایقه کرده است.

خداوند از نظر جامعیت و از نظر آفرینندگی همه چیز را برای انسان تمام کرده و کامل آفریده است و انسان از نظر قابلیت و گیرندگی عقب افتاده و دست خود را از تصرف در نعمتهای خداوند متعال کوتاه کرده است.

اگر قابلیت انسان و فعالیت او در تصرف نعمتها و استفاده از آن هم آهنگ با جامعیت خداوند گردد و از آنچه خدا آفریده است بتواند استفاده کند زندگی او به صورت بهشت جلوه میکند و به تمام آرزوهای خود میرسد بالاخره تمام عالم خلقت و انسانها مجهزند به آنچه مورد احتیاج و انتفاع آنها میباشد. بهشت موعود در همین کره زمین بوجود میاید همین بیابانها و صحراهاست که عاقبت بر پایه اراده و ایمان و فعالیت انسان تبدیل به

باغهای بهشتی میشود. خداوند در آیه شماره ۷۴ سوره زمر قول اهل بهشت حکایت میکند و میفرماید:

روزیکه بهشتی‌ها وارد بهشت میشوند میگویند خدایا شکر میکنیم که وعده‌های او برای ما درست درآمد کره زمین را در اختیار ما گذاشت و ما اکنون در هر جای کره زمین که به صورت بهشت درآمده است جامیگیریم و از هرچه بخواهیم استفاده میکنیم آنروز که کره زمین بصورت بهشت جلوه میکند و تمام نواقص از زندگی انسان و طبیعت برداشته شود آدم خواهد فهمید که آنچه لازم داشته خداوند همراه خلقت زمین آفریده ولی انسان چنانچه باید و شاید نتوانسته است استفاده کند بر پایه این تحقیق هرچه انسان لازم دارد و از آن بهره میبرد خدا در کره زمین آفریده است موفقیت انسان در زندگی دنیا و آخرت متوقف بر نحوه فعالیت و کار و کوشش او خواهد بود هر چه بهتر و بیشتر کوشش کنیم و هر چه عالیتر برنامه‌های صحیح زندگی را اجرا کنیم بیشتر و زیادتر از نعمتهای خداوند بهره‌مند میشویم و هر چه کمتر کوشش کنیم کمتر از نعمتهای خدا بهره‌مند میشویم بنابراین آبادی زندگی آخرت و موفقیت انسان برای بدست آوردن زندگی بهشتی متوقف بر کار و کوشش و استفاده از منابع ثروت و قدرتی است که خداوند در کره زمین خلق کرده است در اینجا راهنمائیهای قرآن موفقیت انسانرا در دنیا و آخرت مشروط شرایطی میداند که ذیلاً درج میشود.

منابع ثروت و قدرت دنیا بر سه قسم است:

اول - منابع طبیعی و لذائذ مادی.

دوم - منابع انسانی و استفاده از سرمایه‌های وجودی خود و سرمایه وجودی انسانهای دیگر و بهره‌ور شدن از لذائذ انس و آشنائی انسانها.

سوم - منابع لطف خدا و اراده سازنده خداوند متعال که از آن باسماء اعظم تعبیر شده. خداوند در کتاب مقدس خودش در سوره اعراف در سیر معراج رسول اکرم (ص) این سرمایه بزرگ که استفاده از منبع قدرت و اراده خودش باشد بانسانها وعده میدهد در آیه ۱۷۹ در همین سوره میفرماید:

خداوند باسماء بزرگ و نیکوئی مجهز است شما آن اسماء را از خدا بخواهید تا آنچنانکه خدایه آن اسماء مجهز است شمارا هم مجهز کند و همانطور که خدا حاکمیت و سازندگی دارد به شما حاکمیت و سازندگی بدهد در این آیه شریفه خداوند متعال همان منابع ثروت و قدرت وجودی خود را به انسان وعده میدهد دعای سحر ماه رمضان که از

امام چهارم علیه السلام نقل شده است همین حقیقت را میپروراند که امام علیه السلام بوسیله این دعا ما را به کسب اسماء اعظم خدا راهنمایی میکند و زبان تقاضائی در ما بوجود میآورد تا از او اسماء بزرگ را بخواهیم در این دعا میگوئیم پروردگارا ما از تو میخواهیم که چنان بها و عظمت و جلال و جمال و قدرت و کمال و علم و حکمتی پیدا کنیم که توبه آن جلال و جمال و علم و کمال مجهز هستی تا آخر دعا در هر فرازی در این دعای شریف و دعاهای مشابه آن خداوند هنری از هنرهای وجودی و صفتی از صفت جمال و جلال خود را بانسان وعده میدهد و او را تشویق میکند که از خط اطاعت و تربیت الهی خود رابه آن صفات و اسماء الحسنی برساند در یکی از احادیث مربوط به نماز شب خداوند میفرماید:

بنده من بوسیله نمازهای نافله هر روز قدمی به سوی من نزدیکتر میشود تا در چنان قرب و مقامی قرار گیرد که من گوش شنوای او و چشم بینای او و دست توانای او باشم یعنی مجهز به شنوائی و بینائی و اراده توانای خدای خود گردد این سه رقم رویهم ثروتها و نعمتهای بزرگ خداوند متعال است که در شعاع تربیت دین خود آدرس آنها را به ما انسانها میدهد تا بتوانند در مکتب دین آن نعمتها را برای ما کامل گرداند در واقع دین خدا آدرس نعمتها و ثروتهای خدامیباشد در ظاهر عالم خداوند لذائذ مادی و ثروتهای طبیعی را آفریده و انسانها را وادار به تعاون و همکاری نموده است تا از طریق طبیعت و استفاده از ثروتهای مادی خود را با آن دو رقم دیگر منابع انسانی و الهی برساند.

شرط استفاده از این سه نوع نعمت بزرگ قرار گرفتن انسانها در دایره دین و ولایت خدا و اولیاء خدا میباشد که انسانها در خط اطاعت و تسلیم باشند بر اساس راهنمایی اولیاء خدا میتوانند خود را به آن ثروتها و قدرتها برسانند ولی اگر از دایره ولایت و اطاعت خارج شده باشند در اثر محرومیت از راهنمایی خدا و اولیاء خدا از هر سه نوع نعمت نامبرده محروم میشوند و زندگی آنها توأم با رنج و مصیبت میگردد بنابراین دین یعنی آدرس نعمتها و راه به سوی نعمتها.

دعاها و عبادتها هم تماما" برای شناختن نعمتها و حرکت به سوی آنها میباشد به هر میزانیکه از دین خدا محروم شوی از نعمتهای خدا محروم شدی و به هر میزانیکه از دین خدا بهره مندیدی از نعمتهای خدا بهره مندیدی پس آخرت که همان تکامل نعمتها و لذتها میباشد از طریق درست فهمیدن و درست عمل کردن به دین خدا در زندگی دنیا میباشد. در اینجا شرحی درباره دعاها و آیات قرآن و لسان اهل بیت عصمت علیه السلام

لازم است تا بدانیم آن دعاها صرفاً برای این نیست که انسان جملات آن را تکرار کند و دست به سوی خداوند متعال بردارد تکرار این جملات و دست بالا بردن بسوی خداوند متعال فقط ما را متوجه نعمتهای خدا میکند و هم این حقیقت را در فکر ما جلوه میدهد که بایستی برای استفاده از نعمتهائی که در این جملات دعائی ذکر شده از خداوند متعال کمک بگیریم در اینجا که ما خود را آماده میکنیم از خدا کمک بخواهیم خدا هم به ما وعده کمک میدهد بین ما و خدا عمل و فعالیت در تصرف نعمتهای خدا در طبیعت و کسب آن نعمتها بر اساس راهنمایی خداوند متعال باقی میماند که اگر ما انسانها از عمل فعالیت برای استفاده از منابع طبیعت باز ماندیم در واقع دست گیرنده خود و دست بخشنده خدای خود را فلج کرده ایم در این حال نه ما میتوانیم از لطف خدا استفاده کنیم نه خدا راهی دارد که لطف و رحمت خود را بما برساند کره زمین و تمام منابع طبیعی آن با تمام عوامل سازنده در زمین و آسمان دست دهنده و بخشنده خداوند متعال میباشد که خداوند از طریق جمادات و نباتات و حیوانات و منابع صحرا و دریا و سایر عوامل آسمانی ثروت خود را در اختیار ما انسانها گذاشته و ما را راهنمایی کرده است که چگونه و تحت چه شرایطی از آن ثروتها استفاده کنیم پس ما انسانها که گیرنده لطف و برکات الهی هستیم در ضمن عمل و فعالیت میتوانیم از نعمتهای خداوند متعال استفاده کنیم.

خداوند متعال میتواند در میان جنگلها و صحراها آنقدر برکات و روزی فراوان ساخته و آماده بسازد و بریزد که ما انسانها با کوچکترین فعالیت و بدون زحمت هر چه بخواهیم از آن نعمتها استفاده کنیم آنطور که علنفا را ساخته بدون زحمت در اختیار حیوانات میگذارد و حیوانات بدون عمل کشاورزی و درختکاری از آن علنفا استفاده میکنند احتیاج به کار و فعالیت حیوانات نیست. چه میشد اگر خداوند متعال برای ما انسانها هم به همین شکل روزی می آفرید و میوه های فراوان و ساخته شده در جنگل غذا و لباس آماده در طبیعت همین طور همه چیز آماده بدون زحمت، ولی در واقع این مفت خوری و تن پروری ما را در همان حد حیوانات نگه میداشت و منشاء کمال و ترقی و مایه پیدایش علم و حکمت برای ما انسانها نبوده در این صورت ما هم حیواناتی بودیم که شکم پر میکردیم و میخوابیدیم در نتیجه لذائذ مادی ما را در حد حیوانات متوقف نگه میداشت جهش و ترقی در ما بوجود نمیامد و از آن دورقم بزرگ دیگر یعنی منابع فیض اینها و لطف خدا محروم میشدیم مزه علم و حکمت را نمی چشیدیم و از لذائذ علم

ودانش و معارف محروم میشدیم خود ما و همه چیز برای ما مجهول بود. خداوند متعال برای اینکه ما انسانها رادریخت کمال و ترقی بسوی خود و سایر نعمتها حرکت دهد و ذخائر ثروت دنیا و آخرت را در اختیار ما بگذارد چنان مقدر کرد که هر نعمتی از نعمتهای او ضمن انجام دو عمل و اراده دو عامل در اختیار انسانها قرار گیرد عامل انسانی و عامل الهی درست مانند کشاورزی و درختکاری که در اینجا عمل شخم زنی و درختکاری و آبیاری را به عهده ما انسانها واگذار کرد و در ضمن انجام چنین اعمالی برکات خود را در اختیار ما گذاشت درختهای جنگل میوه مرغوب ندارد ولی از درختی که ما انسانها میکاریم میوه های مطلوب و مرغوب بوجود میاید همینطور برای تصرف هر نعمتی از نعمتهای خدا در طبیعت یک شرایط عملی برای ما انسانها مقرر شده که با کوشش و فعالیت ما خدا آن نعمتی که به ما وعده داده است در اختیار ما میگذارد پس دعاها و عبادتها صرفاً "برای دو چیز است یکی برای راهنمایی به منابع نعمت و ثروت در طبیعت دیگر برای استفاده از اراده و مشیت خدا و اینکه از او تقاضا کنیم که ما را در استفاده از ثروتهائی که آفریده است کمک کند در این میان عمل و فعالیت ما باقی میماند که در مرحله اول بایستی دست ما بجنبند و تحرک در ما بوجود بیاید تا در نتیجه دست خدا هم برای ما بجنبند و اراده خدا که همان عوامل طبیعت است با ما همکاری کند اگر ما انسانها کار و کوشش خود را تعطیل کردیم عوامل طبیعت هم از سازندگی برای ما خودداری میکند در اینجا درست میتوانیم معنای فرمایش امام دوم و حدیث مشهور (من لا معاش له لا معادله) را بفهمیم.

معاد یعنی تکمیل نعمتهای خدا برای ما، معاش یعنی کوشش ما برای استفاده از آن نعمتها که اگر ما دست از کار و کوشش برداریم خدا نیز از بذل و بخشش نعمت بما مضایقه خواهد کرد پس تمام دعاها در ضمن عمل و فعالیت قابل استجاب است. درخت بکاریم و از خدا میوه بخواهیم کشاورزی کنیم تا خدا به ما روزی و برکت عنایت کند همینطور در تمام موارد.

در اینجا لازم است یک سلسله شرایطی که وجود آنها در زندگی ما انسانها حتمیت دارد و با حفظ آن شرایط خداوند به وعده هائی که بما انسانها داده است در ضمن عمل و فعالیت وفا کند یاد آوری شود.

ما انسانها از خدای خود وعده داریم. خداوند در کتاب مقدس خویش با اصرار و تکرار دو چیز را به ما وعده داده است.

اول - استجاب دعا که ما هر چه می‌خواهیم از او بخواهیم و او دعای ما را استجاب کند و ما را به آنچه خواسته‌ایم برساند .

دوم - رزق و برکت و سلامتی و صحت و امنیت و رفاه و همه چیز که خودش در یکی از آیات سوره والذاریات می‌فرماید :

روزی شما و آنچه به شما وعده داده شده است از آسمان به شما می‌رسد و در آیه دوم قسم می‌خورد همانطور که خداوند به شما نطق و بیان داده و می‌توانید نعمتی را از خدا خواهش کنید وعده خدا هم برای شما حتمیت دارد .

پس ما انسانها از خدا وعده داریم که هر چه از او بخواهیم در ضمن عمل و فعالیت به ما برساند و دعای ما را مستجاب کند شرایطی که برای استجاب دعا در ضمن راهنمائیها برای مامقرر کرده‌اند که طبق آن شرایط خداوند می‌تواند نعمت و ثروت فراوان در اختیار ما بگذارد چند چیز است :

اول - ایجاد نظام اجتماعی و ایجاد وحدت و همکاری بین همه انسانها بپا داشتن عدل و امنیت در شعاع هدایت و ولایت سلطانه‌ای آسمانی که ما انسانها همان حکومتی را در زندگی بوجود آوردیم که خدا آنرا برای ما خواسته و همان سلطانی را بکرسی سلطنت و حکومت بنشانیم که خداوند در تاریخ او را به ما انسانها معرفی کرده است . زیرا تنها کسی و تنها قدرتی که می‌تواند جلو افراط و تفریطها و بی عدالتیها را بگیرد و همه انسانها را به حدود و حقوق خود آشنا کند همان ولایت الهی است در شعاع سلطنت ولی خدا اگر آن سلطان روی کار نباشد و ما انسانها در دایره ولایت او نباشیم خواهی نخواهی از نعمتها و ثروت‌های خدا سوء استفاده می‌کنیم و بجای اینکه آن ثروت و نعمتی که از خدا خواسته‌ایم در راه رفاه و آسایش خود و دیگران بکار بیندازیم در راه تامین مقاصد جاهلانه شخصی خود بکار میانداژیم و قهرا" عده زیادی از انسانهای دیگر را از حقوق خود محروم می‌کنیم خداوند در یکی آیات می‌فرماید:

اگر ما به مردم وسعت رزق بدهیم آنها طغیان می‌کنند و به سایر بندگان ستم می‌کنند جلوگیری از این طغیان فقط و فقط بوسیله اولیاء خدا ممکن و میسر است .

شرط دوم - اینست که هدف ما از بدست آوردن مال و ثروت و وسعت رزق کمک به بندگان خدا و ایجاد آسایش و امنیت برای افراد بشر باشد که در واقع به میزانیکه خداوند ثروت و قدرت ما را بالا ببرد عده بیشتری از بندگان خدا را به خود جلب و جذب کنیم و با ایجاد کار و آسایش آنها را در زندگی خود شریک سازیم بین خود و

افراد وابسته به خود و کسانی که در ایجاد مال و ثروت با ما همکاری میکنند مساوات بوجود می آوریم که اگر ما نسبت به آنها از نظر کمیت بالاتر و برتر باشیم از نظر کیفیت و استفاده از مال و ثروت نسبت به آنها برتری نداشته باشیم در غیر اینصورت اگر بخواهیم موفقیت مالی و مادی خود را به آنها نمایش دهیم و آنها را در آنچه خدا به ما داده است شریک نسازیم بایک چنین نمایشی در آنها عقده حقارت بوجود میاوریم و آنها را از دایره زندگی خود دورتر قرار میدهیم و این خود بزرگترین ظلم است با افراد بشر که ما مانند آنها و هم کیش آنها و هم نوع آنها و از یک پدر و مادر بوجود آمده باشیم ولیکن در عمل و محبت و ایجاد مساوات آنها را از دایره زندگی خود خارج سازیم به آنها توهین کنیم و در آنها عقده حقارت بوجود آوریم اگر انسانها بتوانند این دو شرط اساسی را در زندگی خود رعایت کنند هدفشان از مال و ثروت کمک به انسانها در شعاع ولایت اولیاء خدا باشد خداوند به تمام وعده هائی که بما انسانها داده است وفا میکند و دلیلی ندارد که دعای ما را مستجاب نکند با اینکه وعده استجاب دعا داده است .

بر اساس تحقیقات گذشته انسان بایستی سفره طمع و آروزی خود را در خانه خداوند متعال هرچه میتواند پهن و گشاد بیندازد و از نعمتهای خداوند متعال هر چه بیشتر طمع و تقاضا داشته باشد خواهشهای محدود از خداوند تبارک و تعالی مناسب شان خدا نیست زیرا خدا همانطور که در ذات و قدرت خود بینهایت است در بخشش و لطف نسبت به بندگان خود هم بینهایت است. خواهشها از خدا و یا انسانهای دیگر بایستی مطابق شان آنها باشد خواهشهای کوچک و محدود از شخصیتهای کریم و بزرگوار و مخصوصاً از خداوند متعال توهین به شان آنها میباشد .

در آیات مربوط به روز عرفه در معرفی خواهشها و تقاضاهای زوار خانه که به عرفات رفته اند خداوند متعال خواهش و تقاضای حاجیان را مطرح میکند عده ای از آنها را بدلیل تقاضای کوچک و محدود توبیخ مینماید و در ضمن توبیخ به آنها می آموزد که از خدای خود چه نوع نعمتها به چه کیفیت و مقدار تقاضا کنید میفرماید :

بعضی از حاجیها در صحرای عرفات که روز استجاب دعاست تمام خواهشهای خود را محدود و مربوط بدنیا میکنند از خداوند مال و ثروت و نعمت و قدرت خواهش میکنند و برای زندگی آخرت خود خواهش و تقاضائی ندارند. آنها کسانی هستند که از حج و زیارت خود برای زندگی آخرت کوچکترین بهره ای نمیبندند هر چند که از منافع دنیا

بهره‌مند شوند عده‌ای دیگر از حاجیها که اهل ایمان و معرفتند رقمهای نامحدود از خداوند خواهش میکنند می‌گویند:

پروردگارا آنچه مایه خیر و برکت است در دنیا به ما عنایت کن و آنچه مایه سعادت و خوشبختی ما در زندگی آخرت میباشد بما عنایت کن و ما را از آتش جهنم نگهدار آنها هستند که حقیقتاً از ایمان و حج و عبادت خود برای دنیا و آخرت بهره میبرند خداوند دعای بندگان را مستجاب میکند و به حساب آنها میرسد. در این دو آیه مشاهده میکنیم که خداوند متعال خواهشهای کوچک و محدود مربوط به دنیا را محکوم دانسته و کسانی که صاحب چنین خواهشها هستند ملامت فرموده و دستور میدهد که باید رقمهای نامتناهی و نامحدود از پروردگار خود خواهش کنید پس بر مبنای فرمایش امام ششم در این حدیث و قضاوت آیات قرآن انسان وظیفه دارد به نعمتهای خداوند متعال در دنیا و آخرت هر چه بیشتر طمع پیدا کند و در برابر طمع یاس و ناامیدی از لطف خدا کم خواستن از مقتضیات جهل و نادانی انسان و از دلایل سوء ظن به لطف خداوند متعال میباشد که بر مبنای فرمایش مولا امیرالمومنین یاس از لطف خداوند بدگمانی به خداوند متعال از دلایل کفر و بی ایمانی به خداوند متعال است.

(بخش هشتم)

- صفات هشتم: حرص و توکل
- توکل به معنای تنبلی نیست بلکه به معنای فعالیت و حرکت است.
- صفات نهم: عقل و جهل رفت و قسوت
- صفات دهم: عقل و جهل رحمت و غضب
- غضب ممدوح و مذموم
- معانی رحمت و رحیمیت
- صفات یازدهم: علم و جهل
- معنی علم و جهل در اول حدیث و اینجا
- کیفیت ترکیب علم و جهل در وجود انسان

صفات هشتم: که از شئون عقل و جهل است، حرص و توکل میباشد. حرص و توکل هم در برابر یکدیگر صفاتی هستند که یکی از آنها انسان را بااعلاعلیین بالا

میرود و دیگری هم انسان را تا اسفل السافلین سقوط میدهد حریص به کسی میگویند که تمام همت خود را در راه جلب ثروت و قدرت بکار میرود و عمر خود را در اینراه ضایع میگرداند بکار دیگری نمیپردازد آدم حریص سعادت خود را فقط در جمع مال و ثروت میداند و برای جلب مال و ثروت رضایت خداوند و رضایت انسانها را ضایع میگذارد در نتیجه با دشمنی خدا و انسانها روبرو میشود بدیهی است که دشمنی خدا و دشمنی انسانها تا چه اندازه برای انسانها خطرناک است تمام خوشی و خوشبختی انسان در اینست که همراه دوستان خود زندگی کند از لطف و محبت آنها بهره مند شود خداوند متعال هم باو حق حیات و زندگی بدهد اگر این دو ثروت (یعنی رضای خدا و رضای انسانها) از دست برود و به جای رضایت از خدا و انسان کسب عداوت و دشمنی کند از اجتماع انسانها طرد میشود و طرد از یک چنین اجتماعی را اسفل السافلین مینامند زیرا اگر انسان، انسان شناخته نشود از هر حیوانی پست تر است. در برابر حرص صفت توکل یعنی خدا را وکیل قرار دادن کارها را به خدا و اگذار کردن و لطف رضای خدا را کسب کردن.

انسانهای متوکل به خدا فکر میکنند که خدا از آنها بیشتر قدرت و ثروت دارد و خدا از خود آنها به آنها مهربانتر است عقل، آنها را به یک چنین حقیقتی رهبری میکند که اگر کار خود را به خدا واگذارند صاحب ثروت و قدرت خدا میشوند. مانند فرزندانیکه با پدر و مادر خود اهلیت دارند جلب رضای پدر و مادر را از هر چیز بهتر میدانند در نتیجه وارث ثروت و قدرت پدر و مادر میشوند. انسانهای متوکل به خدا هم عاقبت وارث ثروت و قدرت خدا میشوند. مولی امیرالمومنین علیه السلام در یکی از دعاهای خود عرضه میدارد:

پروردگارا من خود نمیدانم چطور باشم و به چه راهی بروم که پسند تو باشم کار خود را به تو وامیگذارم تو مرا چنان بساز و از چنان راهی بپر که مورد پسند تو واقع شوم. انسانهای متوکل به خدا، خدا را در موفقیت وکیل خود قرار میدهند و هم در حرکت به سوی خدا کار خود را به خدا وامیگذارند خدا در اینجا از وکالتی که نسبت به آنها دارد مضایقه نمیکند و آنها را به آخرین ثروت و قدرت میرساند چقدر بسیار در آیات قرآن خداوند به بندگان خود سفارش میکند که توکل به خدا داشته باشید و کار خود را به خدا واگذارید توکل به خدا هم به معنای بیکاری و تنبلی نیست که انسان متوکل خدا را وکیل خود قرار دهد و خودش دست از کار و فعالیت بردارد همان بحثهایکه در مورد طمع به خدا مطرح شد در

اینجا نیز مطرح میشود که ما انسانها بایستی در ضمن کار و کوشش و فعالیت و کسب نعمت و ثروت امر خود را به خدا واگذاریم در حال اقدام و کوشش برای حصول موفقیت به خدا توکل پیدا کنیم و با این توکل خطرات احتمالی که ممکن است ما را از حرکت به سوی مقصد باز دارد و یا اراده ما را در حصول موفقیت ضعیف کند آن خطرات و ضعف اراده را از خود دور کنیم و به سوی مقصد در حرکت باشیم در مفهوم توکل این حقیقت خوابیده است که با اعتماد به خدا و کمک خواهی از خدا فعالیت کن انسان خانه نشین و تنبل احتیاج به توکل ندارد زیرا برای او خطرات احتمالی وجود ندارد مواجهه با خطرات احتمالی مخصوص کسانی است که در حال کوشش و حرکت و فعالیت هستند معروف است میگویند:

با توکل زانوی اشتر بیند. یعنی آنچه وظیفه توست انجام بده تا خدا هم وظائف خود را دربارہ شما انجام دهد.

صفات نهم: از شئون عقل و جهل رافت و قسوت است.

قسوت و قساوت در فارسی به معنای سنگدلی است یعنی انسانهاییکه در برابر حق و حقوق انسانها تحت تاثیر قرار نمیگیرند از بلاها و مصیبتها که بوسیله آنها یا بوسیله دیگران به مردم متوجه شده است متاسف میشوند انسانهاییکه کلمه حق و قانون الهی در آنها اثر نمیگذارد چنانچه باران رحمت خدا از آسمان میبارد در سنگها و زمینهای سخت و محکم اثری نمیگذارد در آنها ملایمت و نرمی بوجود نمیاید خداوند متعال قوم یهود را در کتاب مقدس خود به قساوت و سنگدلی تعریف کرده، فرموده:

گاهی سنگها در کوهها به آب اجازه عبور میدهد و گاهی از سنگها چشمه آب میجوشد و گاهی سنگ و یا کوه در برابر قدرت و عظمت خدا شکاف بر میدارد و لیکن دل ملت یهود از آن سنگها هم سخت تراست. آنها با احکام دین خدا و علمی که بر حضرت موسی (ع) نازل شد از مسیر افکار و عقیده خود اجازه عبور ندادند تا علم پیغمبران به آیندگان برسد همچنین در قلب آنها چشمه ای از علم و حکمت جاری نشد تا خود آنها حیات ایمانی پیدا کنند دیگران را هم از حیات و ایمان بهره مند سازند و با اینکه به چشم خود دیدند کوه طور در برابر عظمت خدا آب شد دل آنها تحت تاثیر عظمت و قدرت خدا قرار نگرفت انسانهاییکه کلمات حقه نصایح و مواظظ الهی راهنمائی های خدا و پیغمبران در دل آنها اثر میگذارد و از دل آنها علم و محبت نسبت به بندگان خدا میجوشد بحال مظلوم و مستمیدگان رقت پیدا میکنند و آنچنانکه برای خود در رفع بلا و مصیبت کوشش دارند

برای رفع آن بلاها و ستم‌ها از دیگران هم کوشش میکنند یک چنین انسانهاییکه رابطه قلبی و نفسانی نسبت به انسانهای دیگر دارند رئوف میگویند: رافت عبارتست از وجود یک خاصیتی در قلب انسان که او را وادار به رفع ظلم و ستم از ستمدیدگان و رفع بلا از مبتلایان میکند آنچنانکه مادرها برای رفع بلا و مصیبت از جان فرزندان خود فداکاری میکنند زیرا به همان میزان که فرزندان آنها رنج میبرند مادر هم از مصیبت آنها رنج میبرد یک چنین حالتی را رافت میگویند که درست ضد قسوت و سنگدلی است.

دلی که قسوت پیدا میکند تحت تاثیر آه و ناله مظلوم قرار نمیگیرد برای اینکه ظلم قساوت میآورد. هر ظلمی که به بندگان خدا میشود چشمه‌ای از چشمه‌های رافت و رحمت قلب را میندود و متقابلاً "مظلوم را در خط عناد و انتقام از ظالم قرار میدهد و هر چه ظلم بیشتر تکرار میشود چشمه‌های رافت و رحمت قلب بیشتر و بیشتر بسته میشود و محکومتر میگردد و باز عناد مردم نسبت به ظالم بیشتر و زیادتر میگردد عاقبت چنان میشود که خداوند دل یهود را وصف میکند و این قساوت مربوط بمادیت و مزاج انسان است که از دریای جهل انتخاب شده.

صفات دهم: از شئون عقل و جهل رحمت و غضب است.

غضب خاصیتی است که از خون و مزاج در مقام دفاع بوجود میآید در برابر آن رحمت صفتی است که از شئون عقل و روح همراه ایمان بخداوند متعال در فکرانسان پیدا میشود که آتش غضب را خاموش میکند. رحمت و غضب در واقع نمود و نمایشی از رافت و قسوت میباشد.

غضب دو قسمت است: غضب مذموم و غضب ممدوح. غضب مذموم هیجانی است که در انسان برای دفاع از حق خودش به طریق نامشروع و فقط برای تسلط بر دیگران پیدا میشود، آنچنانکه یک نفر انسان خود را صاحب حقوق و امتیازات میشناسد و برتر و بالاتر از دیگران میداند چنین عقیده‌ای دارد که بایستی انسانهای دیگر در استخدام او باشند و او حاکمیت مطلق داشته باشد.

در اینموقع اگر ببیند انسانی از حق خود دفاع میکند و میخواهد از اسارت او خارج شود غضب میکند و او را از حق انسانی و آزادی محروم میسازد اما غضب ممدوح به معنای دفاع از حق و عدالت است که انسان در برابر تجاوزکاران بحتوق الهی و انسانی غضب میکند و برای دفاع از دین و عدالت آماده میشود در اینجا غضب مذموم در برابر رحمت همان قسم اول است که انسان بایستی از اعمال غضب نامشروع خودداری کند بجای

تجاوز به حقوق دیگران در مقام رعایت حقوق آنها برآید که این رعایت حقوق را رحمت مینامند. رحمت و رحیمیت که یکی از صفات بارز خداوند متعال است به معنای رعایت حقوق انسانی و قراردادی دیگران و ادای حق آنان بجا و به موقع میباشد. هر انسانی بر انسان دیگر در دو جا حق پیدا میکند که مراعات این دو حق را عدالت و احسان مینامند. حق اول حق انسانی انسانها بر یکدیگر یعنی هر انسانی بدلیل اینکه انسانی است که خدا او را خلق کرده و شاخه‌ای از شجره انسانها به شمار میرود بر انسانهای دیگر حق پیدا میکند همه مامورند که حافظ جان و مال و حقوق انسانی او باشند. حق دوم حق قراردادی در برابر کار و خدمت.

انسانیکه به شما خدمت میکند در خط احسان نسبت به شما میباشد بدلیل خدمت و احسان بر شما حق پیدا میکند که وظیفه دارید حق خدمت او را بمیزانیکه با شما قرار گذاشته است ادا کنید و در مقام احسان نسبت به او باشید. رعایت این حقوق را رحمت مینامند و بمناسبت رعایت همین حق پاداش و اجر بندگان خدا برحیمیت وصف میشود. صفات یازدهم: علم و جهل.

علم و جهل در اینجا غیر از علم و جهلی است که در ابتدای حدیث یادآوری شد، گرچه در آنجا عقل در برابر جهل قرار داشت، در ابتدای این حدیث امام میفرماید: که خداوند جهل را از یک دریای تلخ و شور آفرید و عقل را از یک دریای عذب و شیرین به نیروی عقل ۷۵ خاصیت داد و در برابر آن جهل هم ۷۵ خاصیت پیدا کرد. جهل در ابتدای حدیث بمعنای ماده جهل است بطوریکه گفته شد خداوند متعال انسان را از دو اصل بنام نور و ماده و یا روح و جسم ترکیب کرده است از این ترکیب در جسم و مزاج انسان از طریق ترکیب باروح حیات و نور و نیرو و خاصیتهایی بوجود میاید که آن خاصیتها را لشگرهای عقل و جهل شناخته‌اند.

قسمت مادی وجود انسانرا جهل مینامند، اصل حیات و روحانیت را منبع عقل و علم می‌شمارند و لیکن جهل در اینجا که از شئون عقل و جهل در ابتدای حدیث شناخته شده بمعنای عمل جاهلانه و عمل عالمانه و عاقلانه است.

اعمال جاهلانه کارهایی است که انسان بر پایه هوی و هوس بدون تفکر و تأمل و بدون توجه به مصالح و مناسد آن انجام میدهد و غالباً چنین اعمالی مایه بروز خطر برای انسان و دیگران میشود.

اغمال جاهلانه از مقتضای ماده جهل وجود انسان است که انسان در ذات خود از ماده‌ای

که فاقد شعور و ادراک است آفریده شده در این ماده بوسیله ترکیب روح حیات و عقل خاصیت دانائی و یا قدرت دانائی بوجود آمده است از نظر اینکه خاصیت ذاتی انسان جهل بوده و خاصیت ترکیبی او عقل و دانش میباشد هر انسانی باقتضای ذاتی خودش نزدیکتر از اقتضای ترکیبی آن میباشد.

مثلا اگر دو نوع ماده تلخ و شیرین را با هم مخلوط کنند در داخله این ترکیب ماده شیرین دو اقتضا پیدا میکند اقتضای ذاتی و اقتضای ترکیبی: اقتضای ذاتی مواد شیرین شیرینی آن است و اقتضای عرضی تلخی یا ترشی که از امتزاج و اختلاط با مواد دیگر پیدا شده است در اینجا ذات انسان از ماده‌ای که فاقد علم است ساخته شده و این ماده یاروح علم و حیات ترکیب شده است، که از این ترکیب خاصیت علم بوجود آمده ذات انسان در ابتدا با خاصیت ذاتی خود که جهل است روبرو میشود و در مرحله دوم از خاصیت ترکیبی که علم است برخوردار میشود لذا هر انسانی بجهل خود از علم خود نزدیکتر است برای استفاده از نیروی علم قدری تفکر و تامل لازم دارد و برای پیروی از هوی و هوس بدون تامل و تفکر وارد میدان عمل میشود منظور از بیان این صفات اینست که انسان همه جا هنگامیکه اقدام به کاری میکند خاصیت ذاتی خود را متهم کند و از طریق تامل و تفکر تا آنجا که ممکن است از نیروی علم و علما استفاده کند تا با ضرر و زیان روبرو نشود.

(بخش نهم)

- صفات دوازدهم: عقل و جهل
- فهم و حماقت
- کیفیت ظهور فهم و حماقت
- صفات سیزدهم: عفت و تهتک
- مفاهیم عفت و هتک
- صفات چهاردهم: زهد و رغبت
- رابطه زهد و رغبت با عفت و تهتک
- پانزدهم: کبر و تواضع
- شانزدهم: تووده و تسرع
- اقتضای عقل در مجاهده خدمت و اقتضای جهل جلب ثروت است

صفات دوازدهم: فهم و حماقت

فهم و حماقت در اینجا مرحله دوم اقتضای نیروی علم و ماده جهل است. از نیروی علم قدرت فهم پیدا میشود و از اقتضای جهل حماقت بوجود میاید. حماقت در اینجا به معنای اینست که ایشان در مجلس تعلیم و تربیت و یا تفکر درست نمیتواند جهات مختلف مطالبی را که شنیده و یا مقتضائیکه به او عرضه شده است درک کند هر عملی که انسان انجام میدهد و هر سخنی را که میشوند آن عمل و سخن ممکن است در سه مرحله برای انسان ضرر و مسئولیت بوجود آورد، اگر انسان توانست مقتضیات عمل و سخنانی که شنیده در این مراحل سه گانه درک کند یک چنین نیروی درک را فهم و شعور میگویند و اگر نتوانست در این سه مرحله عملی که انجام داده و یا سخنی که شنیده بررسی کند و صرفاً روی اقتضاء جهل سخن را میشوند و عمل میکند چنین حالتی را حماقت مینامند مراحل سه گانه ای که ممکن است انسان مطالبی را که شنیده بررسی کند:

اول - نتایجی که از سخن و عمل بوجود میاید آیا بنفع انسان است یا به ضرر او

دوم - نتایجی که از آن سخن و عمل برای جامعه بوجود میاید آیا بنفع مردم است یا بضرر آنها

سوم - بررسی آن نتایج از نظر قضاوت خدا و اولیاء خدا که آیا بنفع دین است یا بضرر دین. مثلاً اگر در زندگی با دعوت کننده و هدایت کننده ای که دین و مرامی را و یا عملی را باو پیشنهاد میکند که او را با آن راه ببرد روبرو شود. او را دعوت میکنند به همکاری با معاویه بن ابوسفیان علیه حضرت علی ابن ابیطالب (ع) و در برابر این همکاری باغ سبزی به او نشان میدهد و حقوق و مزایایی به او وعده میدهد انسان فهمیده میتواند نتایج و فوائد این همکاری را در مراحل سه گانه بررسی کند و تصمیم بگیرد او سخنانی را که از دعوت کننده میشوند تا انتهای معانی آن در مراحل سه گانه بالا درک میکند و بر اساس فهم خود تصمیم میگیرد در اینجا میدانیم که نیروی فهم از همان مقتضیات عقل و علمی است که از ترکیب نیروی عقل با ماده وجود انسان پیدا شده پس این قدرت فهمیدن از نور عقل و حیات بوجود میاید، اگر در اینجا سفره معاویه بن ابوسفیان ما را بفریبد و بسوی خود جلب کند قدرت فهم ما را در آن مراحل سه گانه از بین ببرد یک چنین انسانی را احمق مینامند زیرا بطلب طعمه خود را بهلاکت انداخته.

صفات سیزدهم: عفت و تهتک.

عفت به معنای خودداری و جلوگیری از طمع بستن به مال و ناموس مردم است که انسان

در برخورد خود با اشخاص طوری باشد که در مال طرف و یا ناموس او طمع نبندد و سعی کند از انس و آشنائی با او و صفات انسانی او بهره‌مند شود ما اگر انسانی را بخواهیم و با او برخورد کنیم که در جهتی از جهات مالی و مادی ما را بهره‌مند کند و از برخوردمان با ایشان هدفی بجز انتفاع مادی و مالی نداشته باشیم. هر چند این انتفاع بضرر او و یا بنفع او باشد در این برخورد به سوی هدف مادی از دایره عفت خارج شده‌ایم و آن انسانرا برای خود بصورت کالائی در آورده‌ایم که جزء سرمایه‌های ما باشد و ما را در زندگی بهره‌مند کند ولی اگر در برخورد خود با انسانهای دیگر هدفهای معنوی و انسانی داشته باشیم یعنی سعی کنیم باو نفعی برسانیم و او را از خدمات خود بهره‌مند کنیم و یا اینکه صرفاً "هدف ما از این برخورد انس و آشنائی باشد که از ملاقات او و علم او بهره‌مند شویم در این برخورد که طرف در ما طمعی احساس نمیکند ما را در عداد افراد خدمتگذار به خود میشناسد یک انسان پاک و عیفی خواهیم بود زیرا ما حقیقتاً "حصار انسان را نشکسته‌ایم و پرده آدمیت و فضیلت را پاره نکرده‌ایم.

انسانها برای انسانهای دیگر هر کدام نعمت بزرگی هستند. در صورتیکه ما از فضائل انسانی آنها و انس و آشنائی با دیگران بهره‌مند شویم سعی کنیم انسانیت آنها را بیروانیم. خود ما هم برای آنها انسان با فضیلتی باشیم که از علم و فضیلت و انسانیت ما بهره‌مند شود و از ملاقات ما در جهات مادی و معنوی متضرر نگردد بین دو نفر انسانیکه این چنین با یکدیگر برخورد میکنند و هدف هر کدام از آنها در این برخورد بهره‌مند شدن از انس و آشنائی و فضیلت باشد حریم انسانیت و حدود آدمیت محفوظ مانده است ولی اگر بخواهیم انسانهای دیگر را طعمه و لقمه خود قرار دهیم و آنها را در جهت انتفاع و بهره‌برداری استثمار کنیم همان هدفی که از صید حیوانات و اموال دیگران داریم از صید انسانها هم داشته باشیم در این برخورد خود از دایره انسانیت خارج شده‌ایم، در واقع حیوان درنده‌ای هستیم که میخواهد انسانی را صید کند و او را طعمه خود قرار دهد.

انسان را با یک چنین هدفی متهتک میگویند متهتک از ماده هتک و هتاکی به معنای پرده‌داری و تجاوز به حریم انسانیت است مانند کسی که بدون اجازه وارد خانه شما میشود قصد اذیت و آزار شما را دارد نمیخواهد نافع به حال شما باشد این چنین انسانی با ورود به حریم دیگران هتک حرمت انسانیت کرده و از دایره عفت خارج شده است بنابراین عفت به معنای خودداری از تجاوز به بحقوق دیگران از شئون عقل است در برابر تهتک بمعنای تجاوز به حقوق دیگران از مقتضیات جهل و جاه‌طلبی انسان میباشد.

صفات چهاردهم: زهد و رغبت .

زهد و رغبت هم از جهات لغوی خود شبیه به عفت و تهتک است . جز اینکه زهد و رغبت صفات اولیه و خودی انسان است که بر اساس آن عفت و تهتک بوجود میاید انسان عفتی قهرا" پیش از ظهور عفت زاهد است و انسان متهتک پیش از ظهور تهتک راغب است . زاهد به انسانی میگویند که علاقه بغیر خدا و حقیقت را در حوزه قلب خود راه نمیدهد . دل خود را مرکز محبت بخدا و اولیاء خدا قرار میدهد . از مال دنیا بهره مند میشود از طریق تولید و خدمت بمردم دنبال مال و ثروت میرود و لیکن علاقه ای به مال دنیا پیدا نمیکند و بین علاقه بدنی و خدا تراحم بوجود نمیآورد گاهی علاقه به خدا و حقیقت بر علاقه بدنی میچربد و گاهی بعکس این میباشد کسانی که دل خود را برای خدا خالص میکنند و آنرا مرکز تجلی و لطف خداوند قرار میدهند و بسوی غیر خدا از طریق اطاعت خدا و جلب رضای خدا نمیروند زاهد هستند هر چه که در لباس سلطنت و پادشاهی باشند و لیکن کسانی که خدا و حقیقت را رها میکنند و او را از حوزه قلب خود دور میسازند دنیا و مادیات را هدف خود و طرف علاقه بخود قرار میدهند راغب شناخته میشوند اگر چه فقیر باشند که بغیر خدا میل و رغبت پیدا کرده اند اگر درست به حوزه فکر خود مراجعه کنیم آنجا که مقتضیات مزاج و طبیعت با مقتضیات عقل و روحانیت در جنگ و نزاع هستند خواهیم دید که عقل ما را بسوی خدا میبرد و وادار به بی میلی و بی اعتنایی بدنی و مال دنیا میکند و لیکن مزاج و طبیعت ما باقتضای ذاتی خود که از ماده بوجود آمده و متمایل بجنس خود میباشد ما را از علاقه بخدا و اولیاء خدا دور میسازد . انسان مومن در لباس زهد و قناعت بسوی دنیا میرود و دنیا را از نظر خدمت به بندگان خدا و راه بسوی خدا و حقیقت میپرواند ، آباد میکند و محبوب مردم واقع میشود و لیکن انسان غیر مومن نمیتواند خدا و حقیقت را هدف خود را قرار دهد قهرا" طبیعت و مادیت جلوی فکر او را میگیرد و اسیر خود میسازد .

زهد و رغبت به معنای ترک دنیا و یا طلب آن نیست زیرا آبادی دنیا راه آبادی آخرت است کسی که دنیای خود را خراب کند آخرت خود را خراب کرده است . زهد به معنای اینست که طلب دنیا و طلب مال و ثروت ترا بحرام نکشاند و به کسالت و تنبلی نیندازد و ترا از صرف مال در راه مشروع و یا خدمت مردم باز ندارد جهاد و مجاهده در آبادی و خدمت به مردم تاپیدایش . تکامل مادی و معنوی زهد نامیده میشود .

پس زهد به معنای ترک دنیا و یا ترک طلب مال نیست بلکه به معنای کوشش در آبادی دنیا

و ترک گرایش بنامشروع است که بازاین گرایش بنامشروع و طمع اندوزی رغبت نامیده میشود.

صفات پانزدهم: تواضع و کبر.

تواضع از کلمه وضع به معنای چیز را سر جای خود قرار دادن تواضع از باب تفاعل دلالت میکند بر دو نفریکه هر کدام از آنها خود را در جای مناسب خود وضع کردند. تواضع به معنای این است که انسان با هر کسی روبرو شود از نظر مالی و اخلاقی و صفات انسانی خود را در برابر آن انسان چنان وضع کند که مساوی با او شناخته شود مبادا از این برخورد و ملاقات در طرف مقابل عقده حقارت بوجود آید و در خود احساس کمبود کند، انسانها از نظر فکر و عقل و فضائل انسانی از نظر مال و ثروت و مقام همچنین از نظر حسب و نسب با یکدیگر متفاوت هستند در مقایسه با یکدیگر در جهات سه گانه بالا فقیر و غنی بوجود میاید کسانیکه از نظر مالی و مقامی و یا فضائل انسانی جلو افتاده اند و نسبت به دیگران برتری دارند حق ندارند به دلیل جلو افتادگی از انسانهای عقب افتاده فاصله بگیرند چنانکه قابل تماس با یکدیگر نباشند بلکه موظفند با انسانهای عقب افتاده محشور شوند از دارائی خود و یا مال و ثروت خود بمیزانیکه ممکن است در اختیار آنها بگذارند و آنها را بخود برسانند در این حشر و برخورد صفت تواضع بهترین فضیلتی است که انسان میتواند خود را با آن مزین کند.

تواضع به معنای اینست که با هر کس روبرو شدی خود را در حد و وضع او قرار دهی از نظر مالی ممکن است خیلی جلوتر باشی ولیکن در برخورد با فقیر و وظیفه نداری موفقیت مالی خود را به رخ او بکشی بلکه بایستی خود را با او طوری وانمود سازی که برابر او هستی همینطور از بودن مقام و فضیلت ممکن است که شما صاحب مقام و سلطنت باشی ولیکن در برخورد با کسانیکه فاقد مقام شما هستند حق نداری با مقام خود جلوه کنی بلکه طوری با او برخورد کنی که مانند او رعیتی هستی همینطور اگر صاحب علم و فضیلت هستی در برخورد با کسانیکه فاقد فضیلت هستند وظیفه داری که خود را در حد آنها وانمود سازی تا در این برخورد بین شما و عقب افتادگان حسن ظنی و محبتی بوجود آید و بر اساس همان حسن ظن و محبت او را بخود برسانی و از عقب افتادگی نجات دهی. انسانهای متواضع بر اساس قضاوت عقل و دانش هر چه بر مقام و فضیلت آنها افزوده میشود تواضع و متانت آنها بیشتر میگردد زیرا میبینند این فضیلت ثروت و نعمتی است که خدا به آنها داده است و در برابر آنها انسانهای متکبر همینکه به مقامی یا ثروتی رسیدند

خود را بدلیل آن مقام و ثروت از دیگران بالاتر میدانند کبر و غرور در آنها بوجود میاید و در برخورد با انسانها موفقیت خود را برخ آنها میکشند نسبت به آنها بی اعتنائی میکنند و در آنها عقده حقارت بوجود میاورند پس صفت کبر و غرور در آنها بوجود میاید پس صفت کبر و غرور خاصیت ماده جهل بوده و تواضع خاصیت ماده عقل است .
صفات شانزدهم: توده و ضد آن تسرع .

(توده به معنای متانت و سنگینی و تسرع به معنای شتاب زدگی) کلمه توده از آد یوَد بمعنای متانت و سنگینی در برابر وظائفی که بانسان محول شده مانند کسی که هنگام راه رفتن باری بدوش دارد و میکشد قهرا " قدری سنگین حرکت میکند بزرگترین بارها بار مسئولیت است که بعهده هر انسانی واگذار شده مسئولیتهای اجتماعی عبارتست از رعایت حقوق دیگران در حرف زدن و حرکت کردن و بدنبال مال و ثروت رفتن و روزی بدست آوردن و امثال آنها - انسان مومن و مسلمان چنان اخلاقی دارد که در طلب مال و ثروت و مقام بفکر این نیست که بر دیگران بتازد و زودتر مال و حقوق را از کف آنها بریاید در یک حدیثی امام علیه السلام میفرماید :

اجمل فی الطلب

یعنی درکسب مال و ثروت خیلی جمیل و زیبا باش آنچنان کسب مال نکن که گوئی از دیگران میربائی مالی را بدست آور که ترا طلب کرده است نه اینکه آنرا طلب کنی .
روزیهائی را بگیر که بسوی تو آمده است نه روزیهائی را که تو آنها را میخواهی و بسوی آن میروی خود را از نظر خدمات اجتماعی در وضعی قرار بده که مشتریهای کار و خدمت بسوی تو بیایند و ترا برای کار و خدمت بخواهند و آنگاه که عهده دار کار اجتماعی شدی بیشتر هدف این باشد که وظیفهات را بهتر و عالیتر انجام دهی و بیشتر بمردم خدمت کنی خواه در مقابل خدمت بهتر فایده بیشتر برسد یا نرسد زیرا تو وظیفه داری در ضمن خدمات اجتماعی اول آبرو و عزت کسب کنی رضایت خدا و رضایت مردم را جلب کنی در شعاع این جلب رضایت مال و ثروت هم بدست آوری توده در این حدیث شریف به معنای پیدایش مسولیت حسن خدمت است که شخص خدمتگذار خود را مسئول میداند هر چه بهتر بمردم خدمت کند حسن خدمت را در درجه اول و کسب مال را در درجه دوم قرار دهد قهرا " چنین انسانی در حال ربودن مال نیست که شتاب زده وارد زندگی شود مال و ثروت را زودتر جلب کند که مبادا دیگران بر او سبقت گیرند و از او بریایند بلکه هدفش کسب خدمت و جلب رضایت خدا و خلق است بدیهی است که پیدایش یک چنین هدف

باقتضای عقل و خرد در انسان بوجود میاید انسان خردمند جلب محبت مردم و رضایت خدا را از کسب مال و ثروت مردم بهتر میداند ولیکن انسان بیخرد که باقتضای مزاج طبیعت خود وارد اجتماع میشود و میخواهد در ضمن خدمت بمردم مال و ثروت کسب کند خود را مسئول حسن خدمت و جلب رضایت مردم نمیداند بفر اینست که هر چه بیشتر مال مردم را برپاید شغل خود را دام و دانه و یا کمینگاهی قرار داده است تا انسانها را صید کند و طعمه او را برپاید قهرا" در یک چنین انسانی حرص و شتابزدگی در کسب مال و مقام پیدا میشود از این شتابزدگی تعبیر به تسرع شده است .

(بخش دهم)

- صفات هفدهم: حلم و سفاهت
- برخوردی عاقلانه با طبقات سه گانه اجتماع
- صفات هجدهم: صمت و هذر
- پیش از گفتن بسنجید
- صفات نوزدهم: استسلام و استکبار
- عوامل ظهور غرور و تکبر
- صفات بیستم: شک تسلیم
- شک از مقتضات مزاج و جسمانیت و تسلیم از مقتضات عقل است
- صفات بیست و یکم: صبر و جزع
- مصیبت انسانهای صابر یکی است و مصیبت بی صبر دو برابر

صفات هفدهم : حلم و سفاهت

حلم بهترین صفتی است که خداوند متعال خود را با آن میستاید چقدر زیاد در اواخر آیات قرآن کلمه حلیم بکار میرود . انه علیم و حلیم و حکیم . و امثال آن
حلم به معنای متانت و سنگینی در برابر تعرض سفها و جهال است . صفت توده که بحث آن گذشت بمعنای متانت و سنگینی در کسب مال و ثروت و لیکن حلم بمعنای متانت و سنگینی در برخورد با افراد اجتماع و در برخورد با زیردستان و افرادی که تحت تعلیم و تربیت انسان هستند .

انسانهاییکه با آنها محشور هستیم در قیاس با خود ما از سه قسم بیرون نیستند که ما در برخورد با هر کدام از آنها وظیفه مخصوصی داریم که با حفظ آن وظائف میتوانیم در ردیف بزرگان و اولیاء خدا قرار بگیریم :

قسم اول - انسانهاییکه از نظر سن و سال و عقل و معرفت و سوابق اجتماعی از ما بهتر و بالاتر هستند .

قسم دوم - افرادی که از نظر اجتماعی و دینی با ما برابر و مساوی میباشند .

قسم سوم - افرادی که از ما پائین ترند و ما در عقل و دانش و سوابق اجتماعی خود را از آنها بهتر و بالاتر می‌شناسیم ضمن برخورد با هر یک از طبقات سه گانه بالا وظیفه مخصوصی به ما واگذار شده است نسبت به بزرگان باید احترام قائل شویم و در برخورد خود نسبت به آنها محترم و مودب باشیم چنان برخوردیکه عمل و سخن ما حاکی از احترام بمقام بزرگی آنها باشد .

قسم دوم - کسانی که برابر و مساوی با ما هستند وظیفه داریم که در برخورد با آنها متواضع باشیم و همان تساوی را حفظ کنیم و این تساوی را همه جا بیشتر و بهتر رعایت کنیم و حق آنها را بر حق خودمان واجبتر و لازمتر بدانیم چنانکه آنها از تکریم و احترام ما بهره‌مند میشود .

قسم سوم - انسانهای پائین تر وظیفه داریم که در برخورد خود با آنها محبت و مهربانی داشته باشیم چنان محبتی که پدران و مربیان الهی نسبت به فرزندان و تربیت شدگان خود دارند .

صفت حلم در برخورد با افراد اجتماع در مراحل سه گانه بالا در مواردیکه از آنها نسبت به خود بی‌اعتنائی و یا توهین احساس کنیم ظاهر میشود .

وقتی انسانی از ما بگذرد و یا در مجلس و محفلی با ما روبرو شود که حق انسانیت ما را نشناسد ضمن برخورد خودش را از ما بهتر و بالاتر بداند خود فروشی کند و به انسانیت ما ارج و ارزشی ندهد طوری با ما برخورد کند که در ما احساس حقارت بوجود آید و یا اینکه ضمن عملی از اعمال بما توهین کند اینجا جایست که انسان وظیفه دارد خود را به صفت حلم مزین کند امام هشتم علیه السلام ضمن اشعاریکه بهمین مناسبت سروده‌اند میفرماید :

انسانیکه به تو توهین میکند و حق انسانیت تو را نمیشناسد اگر خودش را بالاتر از تو میداند و تو هم او را از خود بالاتر میدانی در برابر توهین او حلم داشته باش و عکس العمل نشان

مده که به این وسیله تواز او برتر و بالاتر خواهی بود و اگر آن فرد توهین کننده در شئون اجتماعی مساوی با شما باشد همچنین در برابر آن حلم داشته باش تا با صفت حلم بر او برتری پیدا کنی و در محکمه اخلاقی و آخرتی حاکم بر او باشی و اگر آن فرد توهین کننده از افراد زبردست و تربیت شدگان شما میباشد باز هم در برابر تعرض او حلم را پیشه کن تا با ظهور حلم ملاک بزرگواری خود را حفظ کنی و به مرتبه‌ای بالاتر در بزرگی و بزرگواری انتقال پیدا کنی زیرا اگر عکس العمل نشان دادی و در برابر تعرض و توهین او ایستادگی نموده با او مساوی هستی بدلیل اینکه او را کفو خودت قرار دادی با کفو خودت وارد میدان مبارزه شدی .

در موارد سه گانه بالا صفت حلم انسانرا در مرتبه اول قرار میدهد و کسانی که از آنها نسبت به ما توهین شده است و بمقام انسانیت ما احترام نگذاشته‌اند در رتبه بعد از ما قرار گرفته‌اند در برابر حلم کلمه سفاهت بمعنای بیخردی و بی عقلی است که انسان بدون دلیل و بدون تأمل بحق انسانیت برادر دینی خود تجاوز کند و برای کسی احترام قائل نشود خود را از دیگران بهتر و بالاتر بداند و بدلیل این برتری احمقانه متعرض مقام انسانی آنها شود چنین انسانرا سفیه میگویند که خود و مردم را نشناخته است انسان مومن که در تمام امور شخصی و اجتماعی از نیروی عقل و راهنمایی خدا کمک میگیرد میداند که در برخورد خود با افراد جایز نیست که خیلی زود حالت جنگ و مبارزه بخود گیرد بلکه بایستی صفت متانت را پیشه کند ولی کسی که چراغ عقل خود را خاموش کرده باشد بر اساس اقتضای مزاج و طبیعت حیوانی خود وارد اجتماع شود قهرا" به یک دلائل موهومی خود را از دیگران بهتر میداند در نتیجه بصفت سفاهت شناخته میگردد و در برابر کوچکترین تعرض به مبارزه برمیخیزد.

صفات هجدهم : صمت و ضد آن هذر

صمت در این حدیث شریف به معنای خاموشی و خود داری از گفتاریست که فوائد شخصی و اجتماعی ندارد صرفاً" وقت گوینده و وقت شنونده را میگیرد و بین آنها فهم و دانشی بوجود نمی‌آورد .

در دین مقدس اسلام و در قانون عقل و دانش انسان همه جا در برخورد خود با افراد باید درخت با ثمری باشد که از نگاه کردن بمردم و حرف زدن با آنها و حضور در مجالس و محافل آنها خیر و برکت برساند و مردم را از فوائد وجودی خود بهره‌مند کند .

در قانون اسلام اعمالی که امور لعب شناخته شده حرام یا مکروه است ، لعب به معنای

بازیها و اعمال و گفتاریکه وقت انسان را میگیرد و سرمایه عمر و مال را هدر میدهد و در مقابل فایده‌ایکه بوجود میآورد کمتر از سرمایه‌ایست که در راه آن بذل شده است، چنین اعمالی را لعبات میگویند و بذل مال عمر را در راه آن تذر می‌نامند و اما اگر در برابر وقت و مالیکه صرف آن اعمال شده فایده‌ای بوجود نیامده و ضرری هم نداشته است چنین اعمالی را لهویات مینامند که انسان مسئول وقت و مالی است که در این مورد خرج کرده است.

و اگر در برابر وقت و مالیکه صرف آن اعمال شده ضرری هم بوجود آمده مانند کسی که می‌گساری میکند و یا برای ظلم به دیگران و ربودن مال آنها پول خرج میکند چنین اعمالی را ظلم بنفس و یا با اجتماع مینامند که بشدت حرام و یا مکروه شناخته شده است حضرت رسول اکرم (ص) در یک حدیثی میفرماید:

در هر مجلسی که نشسته‌اید حق مجلس را بپردازید. عرض کردند یا رسول الله حق مجالس چیست؟ فرمودند:

حق مجالس اینست که گمراهانرا هدایت کنید و کسانیکه عقب افتاده‌اند از نظر علم و دانش جلو بیاورید و اهل مجلس را به مصالح و مناسد زندگی آشنا کنید. از مولی امام هشتم علیه السلام هم نقل شده است که ایشان در یک مجلسی فرمودند:
هر وقت سخنی از ما میشنوید دلیل آنرا از قرآن پرسید تا بدانید ما آل محمد (ص) هر چه میگوئیم از قرآن استخراج میکنیم. به دنباله این سفارش یک روز در مجلسی فرمودند:

ان الله نهی عن القیل والقال و فساد المال و كثرة السئوال

یعنی: خداوند از گفتگوهای یاوه و ضایع گذاشتن مال و پرسشهای زیاد بيمورد نهی فرموده است عرض کردند یا بن رسول الله فرمایش شما از کدام آیه استخراج شده؟ فرمودند:

در مورد نهی از یاوه‌گویی این آیه شریفه است که میگوید:

لا خیر فی کثیر من نجوا بهم الا من امر بصدقه او معروف او اصلاح بین الناس

خداوند در این آیه خبر داده است که سخنان شما اگر از نوع امر بمعروف و نهی از منکر و یا

امر باداء حقوق و رعایت حال انسانها و یا اگر از نوع سخنانی باشد که مردم را با یکدیگر مربوط میسازد و زندگی آنها را اصلاح میکند درست است، سخنانی است عقلانی و شما گویندگان هم در اینمورد درخت با ثمری هستید که با سخن و بیان خود مردم را بهره مند میکنید و لیکن اگر خارج از این سه نوع گفتار باشد وقت خود را ضایع کرده اند.

بطور کلی دین مقدس اسلام که دوست دارد که هر عملی بر پایه عقل و دانش باشد در مورد سخن گفتن در همه جا بیشتر سفارش کرده است زیرا همین سخن و بیان است که مایه فساد و یا اصلاح انسان میگردد از اینرو وقتی انسان پیش از سخن گفتن تأمل کند سخنان خود را با اشخاص و نتایجی که از سخنانش بوجود میاید بسنجد پس از آن سخن بگوید یک چنین انسان را صامت مینامند.

صامت یعنی خاموش و ساکت نه به معنای سکوت مطلق بلکه بمعنای سکوت از گفتار یاوه و بیفایده، در یک حدیث دیگر پیغمبر اکرم (ص) میفرماید:

لسان العاقل من وراء قلبه و قلب الاحمق من وراء لسانه

یعنی: خردمند اول میسنجد پس از آن سخن میگوید و لیکن سفیه و احمق اول سخن میگوید و بعد از آن می سنجد در اینجا صمت به معنای خاموشی از یاوه گوئی ها و سخنان بیهوده است که به اقتضای عقل و خرد در انسان بوجود میاید.

ولیکن هذر که به معنای یاوه گوئی است و باقتضای طبع و مزاج پیدا میشود که انسان فقط سخن میگوید و از برخورد سخنان خود غافل میماند.

صفات نوزدهم: استسلام و استکبار

این دو کلمه از باب استفعال به معنای اسلام خواهی و تکبر طلبی میباشد. خاصیت نیروی عقل این است که انسان را براه سلم و تسلیم و اسلام میبرد حالتی در انسان بوجود میاید که همه جا دوست دارد در هر کاری که انجام میدهد زمام امرش بدست خدا باشد و در شعاع تسلیم و هدایت خدا انجام وظیفه کند استسلام ممکن است بمعنای اسلام خواهی و یا بمعنای سلامت خواهی باشد چونکه باب استفعال بمعنای طلب اصل فعل است. مثلاً "استنصار به معنای نصرت خواهی استغفار به معنای طلب آمرزش همینطور در سایر موارد کلمه سلم و سلامت که از باب استفعال استعمال میشود بمعنای سلامت خواهی و یا بمعنای اسلام خواهی میباشد و لیکن با توجه به اینکه در اینجا استسلام در مقابل استکبار

قرار گرفته بمعنای اسلام خواهی و سلامت جوئی در پناه اسلام است نیروی عقل انسانرا وادار میکند باینکه همه جا تسلیم اوامر الهی باشد و انسانرا هدایت میکند که سلامتی نفس او و زندگی او در اینست که تسلیم خدا باشد لذا انسان مومن و خردمند پیش از اقدام بهر کاری حالت استسلام پیدا میکند همه جا میخواهد که تسلیم امر خدا باشد در برابر استسلام استکبار به معنای پیدایش حالت غرور و خود سری میباشد که این حالت از مقتضیات طبیعت و جهل انسان است .

انسان متکبر خود را با جماد و نبات و حیوانات محیط خود و یا انسانهای بعد از خود قیاس میکند در این قیاس خود را برتر و بالاتر از اشیاء و اشخاص محیط خود میبیند قهرا" خود را بزرگ میشناسد و از هر چیز خود را بالاتر میداند ، حالت غرور و تکبر در او پیدا میشود همین حالت تکبر خواهی در برخورد با اشخاص در او بوجود میاید چون قضاوت عقل خود را تعطیل کرده است نیروئی ندارد که نتواند خود را در برابر عظمت خدا قرار دهد و در خود احساس کوچکی و ناتوانی کند قهرا" انسانی میشود افسار گسیخته از دایره ولایت خدا و اسلام خارج میگردد . حالت غرور و تکبر او اجازه نمیدهد که در خط اطاعت و تسلیم باشد .

صفات بیستم : تسلیم و شک

تسلیم که در اینجا در مقابل شک قرار گرفته به معنای واگذار کردن زمام نفس و امور زندگی به خداوند متعال است در اثر یقینی که به سعادت خود در این واگذاری دارد انسان عاقل با نیروی عقل خود وجود خدا را احساس میکند در این احساس وجود خدا قدرت خدا و حکمت او و محبت او را درباره خود درک میکند و میداند که سعادت او در تسلیم و واگذاری کارها به خدا میباشد او خود را در حال تسلیم بخدا مانند یک ماشینی بدست راننده دانا و توانا در یک جاده صاف و روشی میداند صد درصد یقین پیدا میکند که بدون زحمت به مقصد میرسد و هر چه بخواهد برای او فراهم میگردد یک چنین تسلیم و واگذاری متوقف بر یقین بوجود خدا و اعتقاد کامل بلطف و محبت او میباشد پیدایش حالت یقین متوقف بر بکار انداختن نیروی عقل و کشف ماوراء طبیعت است .

عقل در دل انسان مانند عینک است که اگر چشم دل را از طریق همان عینک بکار بیندازد و دید قلب را در مسیر شعاع نیروی عقل قرار دهد باطن عالم و ماوراء طبیعت و زندگی آخرت برای او کشف میگردد میبیند که آنجا مقصد است و این زندگی دنیا راهی بسوی آن مقصد میباشد ولیکن اگر چشم دل خود را در شعاع عقل بکار نیندازد و بخود بپردازد هوا و

طبیعت را بر خود حاکم قرار دهد مانند کسی است که عینک و دوربین را کنار گذاشته با چشم ضعیف خود به اطراف نگاه میکند ، قهرا" حقایق دوردست و ماوراءطبیعت را نمیبیند در اعتقاد به وجود خدا و زندگی آخرت دچار شک و تردید میشود بدیهی است که انسان در حال شک نمیتواند به دنبال مشکوک خود برود و از چیزیکه یقین بوجود او ندارد بهره مند نمی شود بنابراین نیروی عقل که زندگی آخرت را جلوی چشم انسان قرار میدهد انسانرا وادار به تسلیم میکند ولیکن مقتضیات مزاج و طبیعت که منسلخ از نور عقل شده است نسبت به زندگی آخرت و وجود خدا دچار شک و تردید میشود .

صفات بیست و یکم : صبر و جزع

صبر که در اینجا در برابر جزع قرار گرفته بمعنای تسلیم به مقدرات الهی شدن و یقین داشتن به ظهور نتایج و استقامت در برابر مقدرات است .

انسان در زندگی مانند شجره است که در مسیر حوادث و ابتلائات رشد میکند تازمانیکه ثمره زندگی خود را دریابد . شجره ای است که باید در عالم مادیات و در دل طبیعت ریشه بدواند و از ماوراءطبیعت و جهان فرشتگان سر در آورد در آنجا با خدای خود روبرو شود و حالت لقاء الهی برای او دست دهد در اینحال که توانست رابطه مستقیم با خدا داشته باشد شجره وجود او به ثمر میرسد برای اینکه یگانه ثمره شجره وجود انسان رابطه توحیدی و استفاده از لطف و کرم خداست انسان خود بمیل و خواهش خود حاضر نیست که از جهان طبیعت خارج گردد و در ماوراء این جهان بخدای خود مربوط گردد . طبیعت و مشتهیات سرراه تکامل انسان سد بزرگی هستند که انسان را از حرکت به سوی مقصد باز میدارد از طرفی توقف و رکود که بر خلاف اراده خداوند متعال است ، عواملی در زندگی انسان بوجود میآورد که اجبارا" او را از جهان طبیعت خارج کند و به مقصد توحید برساند آن عوامل محرک مصیبتها بلاها و ابتلائات است هر چیز که در عالم طرف علاقه انسان قرار گیرد و مانع حرکت او بسوی خدا شود خواه حب مال یا مقام و یا حب نفس و واولاد باشد خداوند آن شیئی که طرف علاقه است میکوبد و مطلوب مادی او را در این عالم منهدم میکند در این انهدام بلا و مصیبت بوجود میآید که تنها وسیله نجات صبر و استقامت است تا مصیبتها بگذرد انسانرا بپزد او را از قید طبیعت خارج کند و به خدا مربوط سازد انسان عاقل و مومن که در مسیر حوادث و ابتلائات نتایج آنرا حتمی الوقوع میداند به انتظار وصول به نتیجه صبر میکند از دایره عفت و تقوی خارج نمیشود ولی انسان ضعیف و جاهل در برابر حادثه ایستادگی ندارد از تقدیرات خدا بخلق خدا شکایت میکند بجزع میفتد و برای

جبران خسارتیکه پیدا شده دست به دزدی و جنایت میزند. خود را به گناه و جنایت آلوده میسازد امام هشتم علیه السلام میفرماید:

المصیبه للصابر وحده وللجاذع اثنان

یعنی: مصیبت برای آدم صبور یکی است که عبارت از همان مصیبت باشد و برای انسان بی صبر دو برابر میشود یکی مصیبتی که بوجود آمده دیگر اینکه از دایره پاکی خارج شده و خود را به گناه آلوده کرده است و یا از تقدیرات خدا به خلق خدا پناهنده شده.

(بخش یازدهم)

- صفات بیست و دوم: صفح و انتقام
- ظلمهای سه گانه ظلم بنفس ظلم بخدا ظلم بانسان
- معانی صفح و انتقام
- ظلم و ظالم پروری در اسلام جایز نیست
- عفو و صفح بعد از قدرت انتقام درست است
- صفات بیست و سوم: غنا و فقر
- غنا اثر ذاتی عقل و جهل اثر ذاتی ماده و مزاج است
- انسان در شعاع هدایت عقل مجهز با سماء اعظم خدا میشود که آن غنای کامل است
- صفات بیست و چهارم: سهو تذکر
- معانی سهو تذکر

صفات بیست و دوم: صفح و انتقام

دو کلمه صفح و انتقام از کلماتی است که بین انسانها نسبت به یکدیگر برگذار میشود یعنی کلماتی است که مفاهیم آن بین انسانها و خدا بوجود میاید و اگر در برابر انسان انسان دیگری نباشد و یا انسان در برابر خدا قرار نگیرد بین انسان و اشیاء دیگر و یا بین خدا و اشیاء و یا بین اشیاء نسبت به یکدیگر مفهوم این دو کلمه قابل ظهور نیست صفح کلمه ایست بالاتر از عفو در برابر گناه و ظلمی که از دیگران نسبت به انسان بوجود آمده قابل ظهور است.

ظلم انسانها بر سه قسم است:

اول: ظلم به نفس که انسان به خود ستم کند و خود را با حوادث و خطرات روبرو نماید و یا از منافع و نعمتهای خداوند متعال خود را محروم کند.

دوم: ظلم به خدا که انسان بین خود و خدای خود حجابی بوجود آورد چنان حجابی که مانع خداشناسی شود و خود را از معرفت بخدا و احترام به ربوبیت او باز دارد مانند خودپرستان و یا بت پرستان.

انسانهاییکه برای خود موجودیتی قائل نیستند و اگر به کسی یا به چیزی احترام میگذارند مخلوقی از مخلوقات خداوند است شرک از این جهت ظلم بزرگی شناخته شده که حقوق الوهیت را ضایع میسازد و خدا را از کار و تربیت و آفرینندگی انسان باز میدارد زیرا حق خدا در خلقت و آفرینش و مخصوصاً "حق خدا بر انسانها همین است که شناخته شوند.

انسان معرفت به او پیدا میکند، چنان معرفتی که بتواند کارهای تربیتی و حکومتی را با او واگذار کند همه جا چنان شناخته شده که بنده است و خدائی دارد که باید به مقام او احترام بگذارد زیرا خداوند جهان و انسانرا باین منظور آفریده که شناخته شود کسانیکه شرک بخدا میاورند خدا را از این هدف باز میدارند و در واقع حق بزرگ خدا را ضایع میگذارند خود را هم به هلاکت و نابودی میاندازند بنابراین شرک ظلم به خداست که خدا را از حق خود محروم میکند و انسانرا از وصول به هدف باز میدارد.

و اما ظلم سوم: ظلم به انسانهاست که انسان به حقوق مادی و معنوی و یابه آبرو و شخصیت آنها تجاوز کند مانند استعمارگران که بین انسانها و حقوق طبیعی مشروع آنها موانعی بوجود میاورند در نتیجه آنها را بفقیر مالی و علمی مبتلی میکند و مانند متجاوزین دیگر که مال انسانرا میربایند و یا به آبرو و شخصیت انسان لطمه میزند.

کلمات صفح و انتقام در این دو قسم آخر بوجود میاید یعنی بین انسان و خدا و یا بین انسان و انسانهای دیگر بر مبنای وظیفه اسلامی و مسلمانی. بر هر کس زن یا مرد واجب است که از حقوق مشروع خود دفاع کند و بظالم اجازه ظلم و ستم ندهد مگر گاهی که مغلوب شود و ظالم با قهر و غلبه بر او تسلط پیدا کند.

تن به مظلومیت دادن همانقدر گناه دارد که انسان ظالم و ستمکار باشد کسانیکه روی ضعف و زبونی ظالم را بر خود مسلط میکنند و از حق خود دفاع نمیکنند در واقع بازار ظلم را رواج میدهند و ظالم را در ظلم و بیدادگری جسور میکنند اساساً هر گناه و معصیتی که بین انسانها رواج پیدا میکند دو عامل اساسی دارد.

اول عامل گناه دوم کیسکه زمینه ارتکاب گناه را فراهم ساخته مانند کسی که غیبت میکند

و دیگری که در حال استماع غیبت است، و یا کسی که تهمت میزند و آن دیگری تهمت را قبول میکند یا مانند کسی که دزدی میکند یا زمینه سرقت و دزدی را برای دزدان فراهم میسازد اگر مستمع برای استماع غیبت آماده نشود غیبت گربساط غیبت را برمیچیند. ظلم و تجاوز هم از گناهائی است که بدو عامل بستگی دارد یکی ظالم و دیگری مظلومی که خود را برای ظلم ظالم آماده میکند و حاضر به دفاع از خود نیست، مولی امیرالمومنین علیه السلام میفرماید:

لا تکن ظالما" و لا مظلوما"

یعنی: نه ظالم باش نه مظلوم. یکی از مواردیکه انسان اگر کشته شود ثواب شهید دارد همان وقتی است که در مقام دفاع از حق خود برمیاید و در مقام دفاع کشته میشود نظر به اینکه دفاع از مال و جان و ناموس بدون فتوای مجتهد و حکم امام واجب است هر کس عمل واجبی انجام داده مانند کسی که در میدان جنگ با کفار کشته میشود. امام علیه السلام میفرماید:

من قتل دون ماله و نفسه قتل شهیدا

کسی که در راه حفظ جان و مال خود کشته میشود شهید شده است پس در ابتدای امر انسان حق تجاوز به حقوق مردم را ندارد و حق قبول تجاوز دیگران را هم ندارد وظیفه دارد که در مقام دفاع از موجودیت خود طرف متجاوز را از پا درآورد و بر او غلبه کند بعد از تسلط و غلبه بر انسان متجاوز برای عفو و صفا و انتقام زمینه‌ای آماده میشود که حق دارد انتقام بگیرد و یا اینکه عفو کند.

پیدایش مفهوم عفو و صفا بعد از پیدایش قدرت انتقام است در اولین مرتبه انسان مظلوم وظیفه دارد برای دفع ظلم و انتقام از ظالم به هر وسیله ممکن در دنیا و یا آخرت متوسل گردد تا قدرت انتقام پیدا کند و اگر کسی که ظلم به او کرده است آنقدر نیرومند باشد که انسان مظلوم نتواند بر او غلبه کند و انتقام بگیرد حق گذشت از آن ظالم نیرومند را ندارد بلکه همه جا بایستی خود را آماده کند هر چند با لعن و نفرین باشد تا روزیکه بر ظالم غلبه کند، لعن و نفرین در اینجا بمعنای استفاده از قدرت خداوند متعال است.

انسانهای مظلوم که دستشان از همه جاکوتاه میشود بخدا متوسل میشوند و از خدا میخواهند آنها را یاری کند تا بتوانند از دشمن خود انتقام بگیرند. در این استغاثه و استعانت خداوند متعال خدا به آنها وعده نصرت میدهد ممکن است نصرت خدا ذخیره عالم آخرت شود در آنجا انسان مظلوم قدرت انتقام پیدامیکند چیزیکه در اینجا در انسان مظلوم واجب و لازم است همه وقت و همه جا آماده شدن برای کسب قدرت و پیدایش قدرت انتقام است. انسانهایی که پیش از غلبه بر ظالم کینه ظالم را از دل خود بیرون میکنند و پیش از غلبه از گناه ظالم میگذرند انسانهای گنهکار شناخته میشوند که بدین وسیله بازار ظلم را رواج میدهند یکی از دلایل ضعف و زبونی انسان مظلوم گذشت از ظالم پیش از کسب قدرت بر علیه ظالم و پیش از معذرت خواهی و جبران ظلم و ستم بوسیله ظالم است بلکه همه جا مظلومین وظیفه دارند که خود را برای انتقام از ظالم آماده کنند پس از آنکه قدرتی پیدا کردند و توانستند انتقام از ظالم بگیرند در اینجا اگر ظالم خواهان عفو و گذشت شد گذشت از او ممدوح و پسندیده است اینجا موردیست که عفو و صفح مفهوم واقعی پیدامیکند عفو بمعنای اینست که آثار ظلم ظالم را از دل و خود محو کند و با او چنان باشد که گوئی ظلمی از او بشما نرسیده و بحق شما تجاوز نکرده است مرحله دوم صفح بعد از عفو است یعنی او را در عداد دوستان و برادران صمیمی خود قرار دهیم و همان محبت و احسانی که بدوستان صمیمی خود داریم نسبت به او هم داشته باشیم صفح مرتبه‌ای بالاتر از عفو است که بیشتر مربوط به اولیای خدا میباشد حضرت رسول اکرم (ص) پس از آنکه مکه را فتح کردند و قدرت انتقام از ظالمهای زمان خود بدست آوردند میتوانستند آنها را بکشند و یا اسیر کنند و یا بفرستند ولیکن عفو عمومی دادند و علاوه آنها را در ردیف دوستان و برادران مسلمان واقعی قرار داده از آنچه سایر مسلمانان را بهره‌مند کردند آنها را نیز بهره‌مند نمودند.

صفات بیست و سوم: غناء و فقر

غناء بمعنای بی‌نیازی از هر چیز و هر کس: فقر بمعنای نیازمندی به هر چیز و هر کس: یکی از صفاتی که از طریق عقل نصیب انسان میشود صفت غناء و بی‌نیازی است غناء در اینجا بمعنای مجهز شدن به نیروها و قدرتهائی است که انسان با داشتن آن قدرت ها و بکار انداختن آنها میتواند به تمام مقاصد مادی و معنوی خود برسد از همه کس و از همه چیز بی‌نیاز گردد. خداوند در کتاب مقدس ضمن آیه‌ای میفرماید:

شما انسانها ذاتاً "بخدا نیازمندید و خداوند از شما بی‌نیاز است نیازمندی لازمه ذاتی

انسانست زیرا کمالات و علم و هنر انسانها اکتسابی است که انسان در زندگی خودش با تمرینات علمی و عملی بایستی علم و هنر را از خدا و یا انسانها اکتساب کند و خود را به مرتبه‌ای از علم و دانش برساند که از دیگران بی‌نیاز گردد و لیکن در عین حال که انسان مجهز به علم و هنر و فضائل اخلاقی و انسانی شده است هرگز غنای ذاتی برای او حاصل نمیشود یعنی انسان ممکن نیست که در وضعی قرار بگیرد که بتواند خود را از خدا و خلق مستغنی کند علم و هنریکه به انسان داده میشود مانند مال و ثروت است که در انبار ذخیره کرده است. قدرتهاییکه بر او مسلط هستند مال و ثروت و یا علم و هنر باو داده‌اند میتوانند از او بگیرند و او نمیتواند در برابر کائنات و یا قدرتهای مسلط موجودیت خود را برای همیشه حفظ کند خداوند در یکی از آیات قرآن حضرت رسول اکرم (ص) را خطاب میکند و میگوید علم و دانشی که به تو داده‌ام میتوانم پس بگیرم و تو را به حال جهل و نادانی برگردانم که چیزی ندانی و راه به جایی پیدا نکنی و آن آیه در سوره اسراء میباشد که میفرماید:

و لئن شی نالذهبین بالذی او حینا الیک ثم لا تجد لک علینا نصیرا

این مخاطبه برای اینست که انسان به کیفیت ذاتی خود آشنا شود و حیثیت ذاتی خود را با خدا بداند که صفات و کمالات خدا ذاتی اوست و از ذات او قابل سلب نیست و لیکن صفات و کمالات انسان گرفتنی و اکتسابی است و همه وقت قابل سلب میباشد پس با یک چنین کیفیتی که در ذات انسان وجود دارد و هرگز ممکن نیست که سرمایه‌های مادی و معنوی خود را ضمیمه ذات خود قرار دهد معنای غناء و فقر در این حدیث یعنی چه که امام میفرماید: انسان عاقل غنی میشود و انسان جاهل فقیر و محتاج میماند لازم است بدانیم که فقر خاصیت ذاتی جهل است هر کس مجهز به نور عقل شود و عقل او از لطف خداوند متعال نیرو بگیرد و تقویت شود غنی و بی‌نیاز میگردد و هر کس فاقد تجهیزات عقلی باشد دائم گرفتار دیو فقر و احتیاج است بدیهی است که انسان عاقل بهدایت عقل خود ایمان به خدا پیدا میکند و با اتکاء و توکل به خداوند متعال رابطه خود را از هر کس و هر چیز قطع میکند او میداند اگر لطف خدا شامل حال او شود سرمایه بزرگی بدست آورده که با داشتن آن سرمایه از هر کس و هر چیز مستغنی میگردد و اگر لطف خدا شامل حال او نشود مخلوقات دیگر نمیتوانند فقر مادی و معنوی او را برطرف سازند امام چهارم در

صحیفه سجاده بیانی به همین مضمون دارد که عرضه میدارد پروردگارا این همه شب فکر کردم که برای رفع احتیاجات خود بقدرتمندان و ثروتمندان عالم پناهنده شوم پس از آن به خود گفتم که آنها مانند تو محتاجند چطور میشود که محتاج برای رفع احتیاج به محتاج دیگری مانند خود پناهنده شود از این روانسانها را رها کردم و بسوی تو آدمم تویی که غنی و بی نیاز هستی و میتوانی محتاجان را به غناء و ثروت برسانی در اینجا بحثی درباره کیفیت تجهیزات عقلی داریم که چگونه عقل ما را با اسماء اعظم خدا مربوط میکند و از طریق همین ارتباط میتوانیم بصفات و اخلاق الهی مجهز شویم و در این تجهیزات برای ما غناء و بی نیازی حاصل میشود.

خداوند در یکی از آیات سوره بنی اسرائیل میفرماید:

که خدای شما اسماء نیکوتر دارد برای خود آن اسماء را از خدا بخواهید، رها کنید مردمی که خود را در اسماء و صفات الهی شریک میدانند و علم و هنر الهی را برای خود ادعا میکنند بزودی سزای ادعای باطل خود را خواهند دید.

در این آیه شریفه خداوند بانسانها وعده میدهد که در مقابل تقاضای بندگان اسماء خود را به آنها بدهد برای اینکه میگوید اسماء خدا را از خدا بخواهید انسان در اثر خواهش و تقاضا میتواند صاحب اسماء خدا شود. اسماء خدا در اینجا همان علم و قدرت و تجهیزات است که بر اساس آن مخلوقات را میافریند و روزی برای آنها خلق میکند بدلیل اینکه خلق میکند خالق نامیده میشود و بدلیل اینکه میدانند و میتوانند عالم و قادر شناخته میشود منظور از آیه شریفه اینست که انسانها مانند شاگردانیکه در خدمت استاد زانو میزنند تا علم و هنر استاد را از او فراگیرند و در آن علم و هنرها به پایه استاد برسند بهمین ترتیب انسانها در خدمت استاد بزرگ خود خدای آفریننده زانو بزنند از او علم و قدرت و صنعت هنر کسب کنند تا عاقبت مانند استاد خود یعنی خداوند متعال بمقام آفرینندگی و سازندگی برسند تا هر چه بخواهند باراده خود همانرا که میخواهند بوجود آورند برای خود روزی بیافرینند و حاکمیت بر عوامل طبیعت پیدا کنند زیرا مفهوم شاگردی و استادی همین است که شاگرد از استاد خود تقاضا میکند علم و هنر خود را بشاگرد بیاموزد و شاگرد را به مقام خود برساند تا همان عناوین و القاب و اسمائیکه استاد روی علم و هنر خود پیدا کرده است بشاگرد هم دارای همان القاب و عناوین استاد گردد یک طبیب که به شاگرد خود علم طب بیاموزد برای اینست که شاگرد هم روزی طبیب شود و همان لقب دکتری و طبیبی را بدست آورد یکی از احادیث قدسی

خداوند میفرماید: بندگان با اخلاص من در اثر شب زنده داری و خواندن نافله‌ها به من نزدیک میشوند همانطور نزدیکتر و نزدیکتر تا به جایی برسند که مانند من شنوا و بینا گردند و مانند من بمقام توانائی و آفرینندگی برسند تا همانطور که من هر چه میخواهم با اراده سازنده خود بوجود میآورم آنها نیز صاحب اراده کن فیکونی شوند هر چه بخواهند فوری برای آنها حاصل شود معنای دعای سحر ماه مبارک رمضان که از امام چهارم علیه السلام نقل شده همین است که انسان با تکرار جملات دعای سحر از خدا خواهش میکند که صاحب اسماء خدا گردد میگوید ای خدای من مرا به بهاء و عظمت خود برسان و علم و قدرت خود را بمن عنایت کن تا آنچه‌انکه تو دانائی منم دانا باشم و تو توانائی منم توانا باشم و همچنانکه اراده تو نافذ است اراده منم نافذ گردد در این دعا انسان اسماء اعظم خدا را از خدا میطلبد و دوست دارد که بعلم و قدرت الهی مجهز گردد.

انسان وقتی در این حال و این مقام قرار بگیرد که اسماء و صفات الهی رافراگیرد و علم و اخلاق الهی را بیاموزد قهراً "غنا و بی نیاز برای او پیدا میشود انسانی میشود که هر چه میخواهد بهمان دلیل که خواسته است برای او حاصل میگردد احتیاج بمعین و کمک ندارد مانند چراغی که خود بخود روشنائی میدهد منظور از غنائیکه امام علیه السلام در این حدیث میفرماید: پیدایش یک چنین حالتی در انسانست که در اثر هدایت عقل در شعاع اطاعت خدا از غیر خود بی نیاز میگردد ولی اگر بهدایت عقل احترام نگذارد و روی هوی و هوس که همان اقتضای جهل است فعالیت کند دائم در فقر و احتیاج میماند و در محرومیت کامل از نعمتهای خدا قرار میگیرد.

صفات بیست و چهارم: سهو و تذکر

سهو و تذکر اینجا در برابر یکدیگر بمعنای توجه بتمام مسائل جزئی مورد احتیاج میباشد یکی از مسائلی که در فلسفه و حکمت هم مورد بحث قرار گرفته مسئله آشنائی انسان بحزئیات و همچنین آشنائی خدا به آن جزئیات و یا عدم آشنائی میباشد.

علم هم مانند سایر منابع طبیعی بجزئی و کلی قسمت میشود اینرا میدانیم که در طبیعت تمام افراد و اجزاء مربوط به یک نوع کلی میباشند که آن افراد و اجزاء از نظر کلی یک حقیقت است و از نظر جزئی به میلیاردها میلیارد قابل تجزیه است بعنوان کلی فرض میکنیم یک حقیقتی که محصور بابعاد سه گانه جسم است. جسم به این معنا خیلی زود قابل درک و قابل فهم است ولیکن اجزائیکه در شعاع این کلی قرار گرفته از بزرگترین کرات او تا حجم بزرگ عالم تا کوچکترین ذرات قابل شمارش است که از نظر شمارش نزدیک به

نامتناهی است همانطور نوع انسانرا در نظر بگیرید مفهوم نوعی یک حقیقت است خیلی زود برای انسان قابل ادراک است همه کس انسانرا درمقابل انسان میشناسند و لیکن در شعاع این نوع کلی اشخاص و افراد غیر قابل احصاء میباشند در این قسمت مجهولات انسانها خیلی زیاد است شاید هم کسی نباشد بتواند تمام افراد انسان را با مشخصات بشناسد بهمین مناسبت فلاسفه میگویند کلیات خیلی زود شناخته میشوند و لیکن درک جزئیات ممتنع و یامشکل است تاجائیکه عده‌ای از فلاسفه خدا را عالم به جزئیات نمیدانند میگویند خدا فقط کلیات را میشناسد علم به اجزا و جزئیات ندارد یا میگویند از طریق کلیات جزئیات رامیداند البته آنها در اینجا باشتباه رفته‌اند از اینکه علم خدا را بعلم خلق قیاس نموده‌اند . سهو تذکر در اینجا بمعنای آشنائی به جزئیات مسائل است .

عقل انسان مانند چراغ است همانطور که نور چراغ فوری تمام اجزا و ذرات هوا و یا افراد را محاصره میکند و همه آن اجزاء را کشف مینماید عقل انسان هم وقتی بکمال میرسد مانند نور خورشید و یا ستاره بتمام اجزاء و ذرات عالم رسوخ پیدا میکند در اینجا برای اینکه عقل او بکمال رسیده است حالت تذکر و یادآوری پیدا میشود تمام مسائل جزئی همگام با مسائل کلی در ذهن انسان حاضر میشود و هر مسئله‌ای را بلافاصله جواب میدهد یک چنین حاضر جوابی را تذکر مینامند در برابر آن سهو به معنای رها کردن و از دست دادن جزئیات مسائل میباشد . سهو مانند نسیان و غفلت همه اینها از خواص ذاتی ماده وجودی انسانست که اگر این ماده وجودی بشعاع عقل مجهز شود حالت تذکر برای او دست میدهد و الا همه جا سهو و نسیان بر او غلبه میکند .

(بخش دوازدهم)

- صفات بیست و پنجم : حفظ و نسیان
- معانی حفظ و نسیان که بمعنای حافظه نیست بلکه بمعنای حفظ وظائف است .
- صفات بیست و ششم : صفات تعطف و قطیعه
- توضیح عاطفه و قطع رحم
- صفات بیست و هفتم : حرص و قناعت
- قناعت ممدوح و مذموم
- صفات بیست و هشتم : مواسات و منع

- مواسات بمعنای رنج بردن در خدمت و ادای حقوق

- صفات بیست و نهم: مودت و عداوت

- مودت و عداوت در ارتباط با رسول خدا وابستگی به او و حرکت در خط دین او میباشد.

صفات بیست و پنجم: حفظ و نسیان

حفظ و نسیان هم در برابر یکدیگر مانند سهو و تذکر است سهو و تذکر بمعنای درک مسائل جزئی و یا عدم درک است و لیکن حفظ و نسیان بمعنای ضبط آن مسائل و یا عدم ضبط است. حفظ که حافظه انسان هم به همین معنا میباشد گاهی به معنای قوه حافظه است که آن قسمتی از اعصاب مغز انسانست که مانند نوار ضبط صورتها و معانی را در خود ضبط میکند مردم از نظر حافظه با یکدیگر تفاوت دارند. حافظه بعضی قوی است که به محض مرور و مطالعه و یا استماع مطالب آن را ضبط میکنند و بعضی در اثر تمرین کلماتیکه خوانده و شنیده اند حافظه آنها تقویت میشود و در برابر قوه حافظه انسان ضغف حافظه پیدامیشود که انسان زود مطالب را حفظ میکند و یا دیرتر و یا اصلاً نمیتواند مطالب را حفظ کند و لیکن حفظ و نسیانیکه در این حدیث از خواص عقل و جهل شناخته شده از قوه حافظه جد است.

حفظ و نسیان به معنای توجه و ضبط مسائلی است که رعایت آنها مایه نجات انسان میشود خداوند در قرآن اهل ایمانرا تعریف میکند که حافظ نمازها و حافظ قوای شهوانیه خود از عمل نامشروع هستند حافظه در اینجا بمعنای توجه باعمال و مسائل نجات بخش انسانست که در واقع نوعی از وظیفه شناسی میباشد مانند حفظ دوستان و حفظ خویشاوندان که درست بمعنای صله رحم میباشد و حفظ اعمالیکه برای جلب رضایت خدا انجام میشود در واقع حفظی که از خاصیت عقل شناخته میشود درست بمعنای حفظ بندگی و اطاعت خدا و کوشش در راه حصول بمقاصد عالیه انسانی و اخلاقی است و در برابر حفظ نسیان بمعنای رها کردن یک چنین اعمالی است که مایه تقویت توحید و سعادت آخرت میشود پس رعایت اعمال نجات بخش بمعنای حفظ و عدم رعایت آن بمعنای نسیان است.

خداوند در سوره طه انسانهایی را که در دنیا عمر خود را ضایع گذاشته اند مسائل توحید و زندگی آخرت را رها کرده اند مورد خطاب و عتاب قرار میدهد میفرماید:

همانطور که شما در دنیا آیات ما را فراموش کردید ما نیز امروز شما را فراموش میکنیم، آیه

شماره ۱۲۶

من اعرض عن ذکری فان له معیشه ضنکا و نحشره یوم القیامه اعمی قال لم
حشرتنی اعمی و قد کنت بصیرا قال کذالک اتک ایاتنا فنسیتها و کذالک

الیوم تنسی

یعنی: هرکس از دین ما اعراض کند در تنگی معاش قرار میگیرد ما او را نابینا وارد صحرای محشر میکنیم داد و فریادشان بلند میشود که خدایا ما بینا بودیم چرا کور محشور شدیم؟ میفرماید:

شما در دنیا وظائف دینی خود را فراموش کردید ما هم امروز شما را فراموش کردیم. مشاهده میکنید که در این آیات همچنانکه انسانهای فاسق و منافق آیات خدا را رها کرده اند یعنی عمل به احکام خدا ننموده اند خدا نیز آنها را رها میکند ممکن است که آنها انسانهایی باشند با حافظه قوی آیات قرآن و یا مسائل دینی را حفظ کرده باشند و لیکن در مقام عمل به آن مسائل بی اعتنائی کرده اند آنها دین خدا را رها کرده اند خدا هم آنها را رها میکند. پس حفظ در اینجا بمعنای وظیفه شناسی و نسیان رها کردن وظائف است. نیروی عقل انسان را به حفظ وظائف وامیدارد که سعادت او را منوط بانجام وظائف میداند و لکن جهل که اقتضای مادیات است انسان را بوظائف خود بی اعتنا میکند.

صفات بیست و ششم: تعطف و قطیعه

تعطف که از کلمه عطف و عاطفه مشتق است بمعنای اظهار محبت و انسانیت نسبت به بندگان خدا در ضمن اعمالیکه مایه نجات آنها و یا جنبه خدمتگذاری نسبت بانها دارد اینرا میدانیم که انسانها در نهاد خود مجهز بغریزه ای هستند که آنها را عاطفه میگویند عطف توجه در اینجا بمعنای تظاهر به محبت انسان است.

عاطفه برای این در انسان بوجود آمده که انسانها بوسیله این غریزه با یکدیگر ارتباط پیدا کنند و بهمان دلیل که خود را دوست داشته و برای خود بدنبال جلب منافع و دفع ضررها میروند، دیگران را هم دوست داشته باشند و بسوی آنها جلب منفعت و دفع ضررکنند اگر غریزه عاطفی نباشد و یا اینکه انسان آنها خشک و خنثی بگذارد نسبت بدیگران بیتفاوت میشود خیر آنها را خیر خود و شر آنها را شر مربوط بخود نمیداند عاطفه در اینجا بدو قسمت میشود عاطفه انسانی و حیوانی. عاطفه حیوانی به معنای ملایمت با افراد همنوع است و یا ملایمت نسبت بفرزندان و سایر دوستان صرفاً روی محبتی که نسبت به آنها دارد هر چند به آنها خیری نرساند و شری را از آنها دفع نماید این قسم عاطفه غالباً بین انسان و

فرزندانیکه وابسته نزدیک باو هستند ظاهر میگردد مخصوصاً "بین مادر و فرزندان و لیکن عاطفه انسانی بمعنای وسیع تر رابطه همکاریست که انسان نسبت بتمام افراد بشر دارد از اینکه همه انسانها را وابسته بخود و مربوط بخود میداند و اینطور تشخیص میدهد که هر انسانی برای انسانهای دیگر نعمت بزرگی بشمار میرود و یکی از عوامل بزرگ حیات بخش انسانهای دیگر میباشد سابقاً" گفته شد که نعمتهای خدا بر سه قسم است :

اول - نعمتهای مادی بمعنای استفاده از لذائذ محسوس و مادیات .

دوم - نعمتهای انسانی بمعنای بهره برداری از انس و آشنائی با انسانها.

سوم - نعمتهای الهی بمعنای لذائذ علم و معرفت و رابطه با خداوند متعال .

وقتی که ماهرانسانی را برای خود نعمت بزرگی از نعمتهای خداشناختیم و دانستیم که سعادت او جزء مکمل سعادت خود ما میباشد فقرا و فقرا و غنای او و غنای ما خواهد بود بهمان دلیل که در تامین سعادت خودمان کوشا هستیم برای تامین سعادت دیگران هم میکوشیم این رابطه و همکاری با انسانهای دیگر را که بر پایه محبت و مهربانی نسبت بانها میباشد و آنرا جزء مکمل سعادت خود میدانیم تعطف مینامند در برابر تعطف قطیعه بمعنای قطع صله و همکاری نسبت به انسانهای دیگر است قطیعه به آن حالتی میگویند که انسان فقط خود رامیخواهد و خود را یگانه موثر در زندگی خویش میشناسد فکر میکند که به انسانها احتیاج ندارد بلکه به مال آنها محتاج است برای جلب و ذخیره مال و ثروت دوستی انسانها را می کند آنها را از خود میرماند و میرنجانند هزاران انسانرا از دست میدهد یا آنها را در شماره دشمنان خود قرار میدهد شوق و نشاطش در اینست که مال انسانها را ضبط کند هر چند که در مقابل ضبط مال محبت بانها را رها کرده باشد چنین انسانهایی عاقبت و مخصوصاً "در زندگی آخرت غریب و تنها میمانند از حشر بانسانهای دیگر و انس و آشنائی نسبت بانها محروم اند .

بزرگترین مورد قطیعه که زیاد باعث شقاوت انسان میشود قطع رحم است که انسان برای جلب مال و یا حفظ آن رابطه خود را با خویشاوندان قطع کند و یا اینکه آنها را در جلب منافع خود استخدام نماید مولی امیرالمومنین علیه السلام در کلمات قصار خود میفرماید کاسب زرنگ کسی است که دوستان زیادی بدست آورده بین خود و دیگران محبت و برادری بوجود آورد و اما فقیر و مفلوک آن کسی است که دوست و برادری ندارد هر چند که ثروت زیادی ذخیره کرده باشد و از آن فقیرتر انسانی است که دوستان خود را بدلیل طمع به مال آنها و یا جلب مال آنها میسازد در نتیجه محبوبیتی بین مردم و مسلمانان

ندارد عقل انسان را وادار بدوستی و رابطه با دیگران میکند و لکن جهل روابط انسانها را قطع میکند.

صفات بیست و هفتم: فتنوع و حرص

قناعت و حرص اینجا در برابر یکدیگر بمعنای اکتفا به مال حلال و خود داری از جلب مال حرام است اینرا میدانیم که هر انسانی از نظر مادی و معنوی یک ذخائر طبیعی اکتسابی مربوط به خود دارد و در عین حال که دارای چنین ذخائری میباشد دارای نیرو و استعداد است که براساس همان استعداد هزارها برابر موجودی خود را میخواهد و میطلبد. خداوند انسانرا طوری آفریده که به همه چیز محتاج است و روی همان احتیاج طالب همه آنها میباشد در واقع هر چه هست در زمین و آسمان برای انسان خلق شده و انسان قدرت استفاده از تمام منابع زمین و آسمان و قدرت تسلط و مالکیت بر آنها را دارد.

هر انسانی در خلقت خود طوری مجهز است که وقتی استعدادش بکمال میرسد میتواند اداره کننده موجودات عالم و مالک تمام آنها باشد و از هر چیزی بجا و بموقع بهره مند گردد انسان یعنی صاحب جهان و مالک عالم.

بر اساس همین استعداد حالت حرص طمع در انسان بوجود میاید که هر چه هست در زمین و آسمان ضبط کند بخود اختصاص دهد. حرص و طمع در اینجا غریزه است که خداوند در نهاد انسان بوجود آورده تا بر اساس آن بدنبال نعمتهای خدا در زمین و آسمان برود آنها را بسوی خود جلب کند و از هر چیزی بجا و بموقع استفاده کند وجود حرص و طمع از نظر اینکه غریزه ای در نهاد انسان هستند و خدا آن غریزه را آفریده است نعمت بزرگی بشمار میرود زیرا اگر حرص و طمع نباشد جهش و تحرک بسوی جلب نعمتها در انسانها بوجود نیاید و اگر این جهش و تحرک نباشد انسان مانند جمادات و نباتات متوقف میگردد از ترقی و تکامل باز میماند لذا وجود این دو غریزه در انسان پایه تکامل و ترقی انسان است در همین حدیث مورد بحث امام علیه السلام طمع را در برابر یاس قرار داده میفرماید:

طمع از خصائص عقل و یاس از خصائص جهل است.

در اینجا مشاهده میکنیم که قناعت را در برابر حرص قرار داده با اینکه قناعت در واقع صفت ضد طمع است که بعبارت مشهور میگویند: ذل من طمع و عز من قنع
یعنی هر کس طمع ورزد ذلیل میگردد و هر کس قناعت پیدا کند عزیز میگردد. طمع در این جملات بمعنای حرص است که در برابر قناعت قرار گرفته. قناعت بر دو قسم است:

قناعت ممدوح و قناعت مذموم به همین حساب طمع هم برد و قسم است: طمع ممدوح و طمع مذموم. قناعت ممدوح بمعنای خودداری از تجاوز بحقوق دیگران است که همین تجاوز را حرص و آز مینامند درست است که انسان به همه چیز محتاج است و همه چیز را دوست دارد و لیکن بایستی بداند که یکی از نعمتهای بزرگ خدا همین انسانهای معاصر و معاصر او هستند که با آنها زندگی میکند اگر بمال و ناموس آنها و حیثیت و شخصیت آنها طمع ورزد تصمیم بگیرد مال آنها را برآید و یا بناموس آنها خیانت کند و یا مقام و شخصیت آنها را غصب کند در این طمع ورزی ظالم شناخته میشود در برابر یک چنین هدفی که حرص نامیده میشود محبت آن انسان و سایر انسانها را از دست میدهد و همچنین محبت خدا را بدنبال طمع ورزی از دست میدهد بدلیل اینکه به بندگان خدا خیانت کرده است قهراً" خدا و خلق خدا را بر خود غضبناک میکند وقتی خدا و خلق خدا را که دو عامل بزرگ از عوامل ایجادکننده حیات و زندگی هستند بر خود غضبناک کند از لطف و محبت آنها محروم میشود و در نتیجه این محرومیت ثروت و نعمتی هم که از طریق حرص و طمع بدست آورده از او سلب میشود و بعداب محرومیت و یا انتقام خدا و خلق خدا مبتلی میگردد.

قناعت در اینجا بمعنای خود داری از تجاوز حقوق بندگان خدا ممدوح و پسندیده است و لیکن قناعت مذموم بمعنای خودداری از جلب نعمتهای خدا از طریق کار و فعالیت است.

انسان سر سفره طبیعت هر چه بیشتر بایستی طمع کار و حریص باشد سعی کند از تمام ذخائر طبیعی و نعمتهای الهی استفاده کند و باید بداند که یکی از نعمتهای بزرگ جلب محبت انسانست پس آن نعمت را هم از طریق خدمت به انسانها و محبت به آنها کسب کند تا در نتیجه مالک جهان و انسان گردد. قناعت در این مرحله از فعالیت به معنای سستی و تنبلی در جلب نعمتهای خداوند متعال است که آنهم بجای خود مذموم است پس قناعت عقلایی یعنی خودداری از تجاوز که در اینجا و در اصل تجاوز به حقوق دیگران حرص شناخته شده است طمع به نعمتهای خداوند متعال و ذخائر طبیعت ممدوح و پسندیده است.

یکی دیگر از معانی حرص اینست که تمام مدت شبانه روزی خود را صرف جمع آوری مال و ثروت کند و خود را از انجام وظائف لازم تر باز دارد انسان بایستی قسمتی از اوقات شبانه روزی بتحصیل علم و صلح رحم و عبادت خدا بگذراند کسب علم و سواد از کسب

مال واجبتر است اگر بآنچه از راه حلال بطور متعارف کسب میکند قناعت کند و قسمتی از ساعات و اوقات خود را بکسب علم و فضیلت مشغول شود قانع است و اگر از کسب علم و فضیلت منصرف شده تمام اوقات خود را بجمع مال پردازد حریص است.

صفات بیست و هشتم: مواسات و منع

مواسات کلمه‌ای است که از باب مفاعله ظاهرا از ماده اسا یاسی تاسی و این کلمه بمعنای رنج و مشقت است رنج بردن در خدمت به بندگان خدا و بهمین مناسبت از باب مفاعله استعمال شده است که این باب خبر میدهد از فعلی که بین دو شیئی یا دو شخص نسبت به یکدیگر واقع میشود لذا هر فعلی که از باب مفاعله استعمال شود در ترجمه فارسی آن کلمه یکدیگر را اضافه میکنند مانند مضاربه و مقاتله یعنی یکدیگر را زدند و کشتند مواسات در اینجا بمعنای رنج بردن در خدمت بمردم و اداء حقوق اجتماعی آنها میباشد اینرا میدانیم که هر انسانی در حشر به انسانهای دیگر صاحب دو حقوق نسبت به دیگران میباشد:

اول حقوق قرار دادی - از طریق معاهداتی که با یکدیگر دارند و بر اساس همان حقوق قرار دادی بیکدیگر خدمت میکنند مانند حقوقیکه بین زن و شوهر و یا بین صاحبکار و مزدور و سایر معاهدات اجتماعی پیدا میشود.

دوم حقوق انسانی - یعنی هر انسانی بدلیل اینکه انسانست بر دیگران حق انسانیت دارد که مردم در حشر باو رؤوف و مهربان باشند احتیاجات او را بررسی کند و بمیزانیکه ممکن است در رفع حوائج او بکوشند در برخورد اول خوشکلام و خوش قیافه در احوال پرسی و دید و بازدید گرم و مهربان و برای رفع نیاز مادی و معنوی او مانند تعلیمات و راهنماییها حریص و کوشا باشند و در این خدمات هدفی بجز جلب رضای خدا نداشته باشند سعی کنند که خدمت آنها توأم با امنیت و اذیت و انتظاری از خود آنها نباشد به انسانها خدمت و احسان کند در انتظار اینکه نتایج خدمت و احسان را خداوند باو برگرداند نه اینکه در مقابل انتظار خدمتی از انسانهای مخدوم خود داشته باشد یک چنین خدماتی که در ضمن آن حق قرار دادی و انسانی انسانها ادا میشود مواسات مینامند که انسان عاقل از طریق یک چنین خدماتها بزرگترین رقم ثروت و نعمت را در دنیا و آخرت بدست میآورد و آن ثروت بزرگ جلب محبت انسانها و جلب رضای خدا از این طریق میباشد.

تنها نیرویی که انسان را بچنین خدمات ارزنده وادار میکند نیروی عقل و ایمان است، زیرا نیروی عقل نتایج یک چنین خدماتی را در دنیا و آخرت و یا تنها در زندگی آخرت کشف

میکند و برای بدست آوردن همان نتایج خود را ملزم بخدمت انسانها و رعایت حقوق آنها میکند.

نیروی ایمان هم به انسان مؤده میدهد که از ضایع شدن نتایج خدمت و هدر شدن سرمایه در راه خدمت بانسانها محفوظ است در اینراه درست مانند تاجری میباشد که با سرمایه خود متاعی را خریده و صددرصد یقین دارد چندین برابر سرمایه خود محصول دارد و لیکن انسان بی ایمان که اسیر مقتضیات مزاج و طبیعت نفس است و احترام به راهنمایی عقل و پیغمبران نمیگذارد حفظ موجودیت خود را در شعاع جلب ثروت مردم و تجاوز بحقوق آنها و یا لاقبل منع حقوق قراردادی و انسانی آنها میداند او فقط و فقط سعادت خود را در جلب مال و ثروت و ضیاع زندگی خود را در خدمت به انسانها و یا بذل مال و ثروت در طریق خدمت به آنها میداند بهمین مناسبت صددرصد در حال منع اداء حقوق انسانی قرار میگیرد بخیل و ممسک شناخته میشود حقوق مردم را منع میکند و انسانها از او کناره میگیرند و عاقبت در وحشت و تنهائی قرار میگیرد.

صفات بیست و نهم: مودت و عداوت

مودت و عداوت هم در برابر یکدیگر از خصائص ذاتی نیروی عقل است. عقل در راهنمائیهای خود انسان را وادار بمودت میکند و بالعکس آن جهل انسان او را وادار بعداوت و دشمنی مینماید. عداوت و مودت در مقایسه با حب و بغض دو صفتی هستند که یکی از آنها فقط از خاصیت ذاتی و روانی خبر میدهد هر چند که تظاهر بعملی نداشته باشد و آن دیگر عبارتست از همان خاصیت روانی در لباس تظاهر و عمل باقتضای آن خاصیت. قیاس محبت و مودت و یا بغض و عداوت با یکدیگر مانند قیاس عموم و خصوص است یعنی هر جا مودت باشد محبت هم وجود دارد و ممکن است محبت باشد و مودت وجود نداشته باشد.

همینطور هر جا عداوت باشد بغض و کینه هم وجود دارد ولی ممکن است بغض و کینه باشد و عداوت ظهور نداشته باشد. زیرا محبت و عداوت همان خاصیت ذاتی و روانی انسانهای دوست و دشمن بدون تظاهر به عملی است که حکایت از دوستی و دشمنی کند. مودت در مفهوم عالی خود که صددرصد منطبق بر آیات قرآن باشد بمعنای اینست که انسان بر اساس محبت قلبی خود را در اختیار محبوب خود بگذارد و از طریق جلب رضای محبوب خود را بخدمت او وادار کند در تاریخ اسلام شهرت دارد که روزی عده‌ای از مسلمانان خدمت رسول خدا(ص) رسیدند و به آن حضرت گزارش دادند که که در برابر

خدمات او پولی فراهم کرده‌اند و خواهش میکنند که آن مبلغ را بعنوان مزد رسالت بپذیرد مانند صاحبکار و یا مخدومیکه حق مالی برای خادم خود آماده کرده باشند .
رسول خدا(ص) در برابرین تقاضا که مشاهده کرد مسلمانان حق رسالت او را در مقدار مالیکه فراهم کرده‌اند مشخص نموده‌اند ناراحت شد و در عین حال جواب آنها را بخداوند متعال واگذار کرد و بانها فرمود در انتظارم تا ببینم خدای من برای من چه حقی قائل میشود و شما را ملزم باداء چه نوع اجر و مزدی مینماید در این انتظار خداوند متعال باو وحی کرد و فرمود:

قل لا اسئلكم عليه اجرا الا الموده فی القربى

یعنی : از شما مزدی برای رسالت خود نمیخواهم مگر اینکه بذوی القربی من مودت داشته باشید برای ادای مزد رسالت مودت را عنوان فرمودند و از محبت یاد نکردند زیرا بسیاری از انسانها و بلکه همه آنها بخداوند و رسول خدا محبت دارند ولیکن مودت ندارند. محبت اگر چه ریشه مودت است ولیکن محبت کافی نیست بلکه مودت لازم است . مودت و وداد که از همین کلمه جدا شده و درست بمعنای اینست که انسان در زندگی از افراد وابسته به محبوب و از افراد خادم و خدمتگذار او باشد در راه اعمال و اخلاقیکه بوسیله اعمال و اخلاق صددرصد مطلوب و محبوب انسان مخدوم خود قرار میگیرد آنچه‌انکه جزء ثروت و دارائی انسان مخدوم باشد . فرزندانیکه خود را خالصا" و مخلصا" در اختیار پدر و مادر میگذارند و با اخلاق و خدمات خود صددرصد رضایت پدر و مادر را جلب نموده و برای پدر و مادر لذت بخش میباشند آنچه‌انکه پدر و مادر از دیدار و ملاقات این فرزند بسیار مسرور و خوشحال میشوند و بانها پشت گرمی پیدا میکنند بدلیل اینکه مشاهده کرده‌اند ثمره شجره زندگی آنها آنچه‌انکه زیبا و لذیذ است که انتظار داشته‌اند یک چنین فرزندانی حق پدر و مادر خود ادا نموده‌اند زیرا با اعمال و اخلاق خود هدف پدر و مادر را که همان سعادت و اهلیت فرزندان است تامین کرده‌اند . رسول خدا(ص) از جانب خداوند متعال کتاب دینی بوجود آورده‌اند که اگر انسانها در مسیر دین و کتاب او انجام وظیفه کنند و خود را بان صفات و اعمالی آراسته نمایند که کتاب خدا و دین رسول خدا از آنها خواسته است یک چنین انسانهایی ثمره شجره اسلامند که بذکر کلمات و گفتار پیغمبر(ص) آنها را پرورش داده صفات و خصائص اخلاقی رسول خدا در آنها بروز و ظهور

کرده است یک چنین انسانهاییکه دین آنها اسلام و کتاب آنها قرآن و اخلاق آنها با هدایت اسلامی زینت میشود و آرایش میگردد بجای ثمرات دعوت خدا و دین رسول خدا هستند بوسیله همین انسانها هدف خدا و هدف رسول خدا از دینی که بوجود آورده اند تامین میشود مانند باغبانیکه از باغ خود ثمرات نیکو بدست آورده است .

پس در این بیان رسول خدا (ص) بمردم میگوید اجر رسالت من اینست که خود شما با من سنخیت و اهلیت پیدا کنید و بجای فرزندان شایسته و اهل من شناخته شوید اگر خود را کنار کشیدید و از دایره ولایت من خارج شدید شجره‌ای از باغ نبوت من را قطع کرده‌اید دیگر برگهای خشکیده شما که همان مال و ثروت باشد هرگز نمیتواند جبران خسارت درخت قطع شده را بنماید پس مودت بمعنای اینست که انسان با انسان محبوب خود اهلیت و سنخیت پیدا کند یا ضمیمه زندگی او شود و از افراد وابسته او بشمار آید و اهل بیت او بحساب آید .

مسلمان "پیدایش صفت محبت و مودت نسبت به اولیاء خدا و بدین خدا براهنمائی و اقتضای عقل پیدا میشود زیرا این دو صفت چنانچه گفته شد از غرائز و عواطف ذاتی و مزاجی جداست . عواطف ذاتی و غریزی مانند عواطفی است که بین حیوانات و یا انسانهای مشابه آنها پیدا میشود . حیوانات بر اساس عواطف و غرائز ذاتی فرزندان خود را دوست دارند و از آنها حمایت میکنند و لیکن این عاطفه خاصیت طبع و مزاج آنهاست . آنها عقل و شعور ندارند که بدانند فرزندان آنها ثمره زندگی و مکمل وجود آنها میباشد . حیوانات اگر بچه نداشته باشند در وجود خود خلائی و نقصی احساس نمیکند . حیوانات نمیتوانند بدلیل داشتن بچه بخود ببالند و بر حیواناتیکه بچه ندارند اظهار مناخره و افتخار کند .

هم چنین حیواناتی که بچه ندارند در برابر حیوانات بچه‌دار خجل نمیشوند زیرا پیدایش نقص و کمال و هم چنین احساس نقص و کمال باقتضای غریزه ذاتی و عواطف مزاجی نیست لذا بین حیوانات محبت و عداوت بوجود نمیاید و امکان مودت در آنها نیست این محبت و مودت یک خاصیت اجتماعی است که فردی از افراد وجود خود را مکمل وجود دیگران و وجود آنها را مکمل وجود اجتماعی خود میدانند بطوریکه اگر فردی رارها کند در خود احساس ضرر مینماید گویی که سرمایه‌ای را از دست داده است پدر و مادریکه صاحب فرزند نیستند زندگی خود راناقص میدانند همچنین انسانهاییکه در اجتماع آبرو و اعتباری ندارند دوست و آشنائی برای آنها پیدا نشده است در خود احساس حقارت میکنند از

اینکه نتوانستند در اجتماع ریشه بدوانند و افرادی از مردم را بعنوان دوست و یا خویشاوندی بخود مربوط سازند پیدایش یک چنین احساس از طریق قضاوت عقل پیدا میشود که انسان بداند افراد جامعه هر کدام برای او ثروت بزرگی هستند سعی کند که خود را به آنها مربوط و آنها را بخود مربوط سازد برای پیدایش روابط اجتماعی و خویشاوندی است که خداوند خواسته است در شعاع دین و ولایت اولیاء خدا یک رشته اجتماعی بوجود میاید که بر اساس آن دلهای مردم بیکدیگر مربوط شده بین آنها انس و آشنائی پیدا شود نسبت بیکدیگر محبت و مودت پیدا کنند و از این محبت و مودت یک مدینه فاضله بوجود آید که در آن مدینه فاضله همه انسانها مکمل سعادت و خوشبختی دیگران باشند و در راه تعاون و خدمات اجتماعی خودکار باشند. عوامل و ادار کننده مانند قدرتهای حاکم و حکومتها از میان آنها برداشته شود همه انسانها در پناه آزادی مطلق بخدمت دیگران مشغول شوند ثروت و سعادت و قدرت خود را در ثروت و سعادت و قدرت دیگران بدانند قانون منی و خودگرائی از میان برداشته شود و بجای آن قوانین جامعه گرائی و مائی بوجود آید که هر کس خود را در شعاع قدرت دیگران ببیند و بانکاء جامعه برای خود ارزش قائل شود. تنها عاملی که میتواند یک چنین جامعه ای بوجود آورد که انسانها در تکمیل سعادت دیگران خودکار باشند همان دین و ایمان بخداوند متعال است که باقتضای عقل انسان بوجود میاید و نیروی عقل انسان را از خودگرائی بجامعه گرائی انتقال میدهد و از این راه او را وادار بمحبت و مودت دیگران میکند حضرت رسول اکرم (ص) به پیروی از آیه کریمه قرآن میخواهند به بشریت ابلاغ کنند که من خود نیستم بلکه من شما هستم و منیت من بدلیل شما افراد امت است من ببنهایی برای خود ارزش ندارم و نمیتوانم منشاء اثر باشم ارزش وجودی من بدلیل افرادی است که وابسته بمن هستند پس هر فردی از افراد امت من سرمایه بزرگی برای من و خدای من هستند که من و خدای من بدلیل همان افراد وابسته میتوانیم خدا و یا پیغمبر باشیم همانطور که من خود را ضمیمه امت خود ساخته ام و تمام نیروها و سرمایه های خود را در تکمیل سعادت امت مستهلک نموده ام خود را وقف امت و مال امت نموده ام افراد امت من هم بایستی خود را ضمیمه وجود من سازند من آنها باشم و آنها من باشند و بین من و آنها قانون منی از بین برود و قانون مائی بوجود آید پس هر انسانی مال من است بدلیل اینکه من مال او هستم و هر مومنی مال خداست بدلیل اینکه خدا خدای بندگان مومن است انسانیکه خود را وابسته بمن نموده است حق مرا ادا کرده زیرا مال من شده همانطور که من مال او بوده ام و انسانیکه

خود را از دایره ولایت من کنار کشیده و یانست بمن عداوت و دشمنی دارد حق مرا ضایع کرده است بهمین دلیل که حق خود را ضایع ساخته است پیدایش یک چنین صفت باقتضای عقل است که انسان را اجتماعی بار میآورد و لیکن انسانهای فاقد عقل و ایمان از طریق خودگرایی نسبت بافرد جامعه بدبین میشوند و اگر نتوانستند آنها را در راه تامین منافع مالی خود استخدام نمایند نسبت به آنها عداوت و دشمنی پیدا میکنند .

(بخش سیزدهم)

- صفات سی ام : وفا و غدر
- معانی وفا و غدر
- صفات سی و یکم : طاعت و معصیت
- تکامل نفوس فقط از طریق اطاعت میسر است .
- صفات سی و دوم : خضوع و تطاول
- عامل اینهمه کشتار انبیاء و اولیاء روح تطاول بوده است
- صفات سی و سوم : سلامت و بلا
- توضیح بلا و سلامت که مومن تا ابد سالم و سلامت است ولیکن کافر در معرض نابودی و هلاکت .

صفات سی ام : وفا و غدر

وفا و غدر هم در برابر یکدیگر دو صفتی هستند که از اقتضای ایمان و کفر پیدا میشوند تقریباً بر پایه محبت و مودت انسان نسبت بدیگران وفادار و فداکار میشود و اگر محبت و مودتی بدیگران نداشته باشد اهل وفا نخواهد بود .

وفا آن حالت نمایشگری مودت است حق دیگران و مخصوصاً "حق اولیاء خدا بر من همین است که من در آنها و در راه هدف و مقاصد اجتماعی آنها فداکاری کنم و خود را در راه حصول بمقصد آنها که پیدایش همان مدینه فاضله و حکومت الهی است مستهلک نمایم آنچنانکه آنها با جان و مال خود و فداکاریها یکی از عوامل پیشرفت و پیشبرد بسوی مقاصد عالی انسانی باشم در آنزمان و در آن حال که مال و جان خود را در راه پیدایش سلطنت الهی و در راه احیای دین فدا نمودم اهل وفا و مودت هستم و حق آنها را کافلاً رعایت نموده‌ام همه انسانها بدلیل انسانیت بر یکدیگر حقوق انسانی و ایمانی پیدا

میکنند من شما را انسانی بشناسم که مکمل سعادت و خوشبختی من باشید شما هم مرا یک چنین انسانی بشناسید من برای حفظ مقام انسانیت شما فداکاری کنم شما خدمت کنم شما هم همچنین یک چنین مجاهده‌ای را وفا مینامند که فقط و فقط بین انسانهای با ایمان بوجود میاید زیرا ایمان و عقل است که زندگی آینده آخرت را که همان مدینه فاضله باشد در ماوراء زندگی مادی دنیا بانسان نشان میدهد مانند چراغی است که راه را تا مقصد روشن میکند و آن زندگی عالی انسانی را در انتهای زندگی دنیا بانسان نشان میدهد بهمین مناسبت نیروی عقل و ایمان که هر دو وابسته بیکدیگر میباشند انسانرا برای رسیدن بان زندگی عالی انسانی که در ماوراء زندگی دنیا قرار گرفته و ادار فداکاری و فعالیت میکند انسانهای باوفا و فداکار ثروت و زندگی خود را مانند بذر و نهالی می‌شناسند که از کشت و پرورش آنها زندگی آخرت بوجود میاید بهمین مناسبت در شعاع کار و فعالیت مانند دهقانهائی دیده میشوند که بذر و نهال را از کف خود راها میکنند و آنرا بزمین و یا به طبیعت میسپارند.

انسان باوفا هم جان و مال خود را مانند بذر و نهال در راه احیای دین خدا رها میکند تا از این رهائی و فداکاری ثمره آخرتی بوجود آید غدر و مکر در برابر وفا که از مقتضیات مزاج و طبیعت است انسان را بخودگرائی و مال پرستی میکشاند و تا آنجا او را و ادار بکار و فعالیت میکند که از کار و فعالیت منافع مالی و مادی بوجود آید. آنجا که امر دائر میشود که برای حفظ وجود انسان از مال و جان خود بگذرد و یا برای حفظ مال و جان خود حقوق الهی و انسانی را ضایع کند حق خدا را ضایع میگذارد در این دوراهی از مسیر تکامل که همان وفای بحقوق انسانهاست بر میگردد بحفظ جان و مال خود و یا بجلب ثروت مشغول میشود و انسانرا در راه مظامع مالی و مادی خود فدا میسازد یک چنین حالت خودگرائی جهل انسان شناخته شده است و ترک محبت و مودت بانسانها را غدر و مکر مینامند.

صفات سی و یکم: طاعت و معصیت

طاعت و معصیت هم که در این حدیث شریف از شعون عقل و جهل شناخته شده دو صفتی است که از تسلیم و انقیاد باوامر و نواهی خدا پیدا میشود.

طاعت از کلمه طوع است. طوع بمعنای میل و رغبت و اشتیاق نفسانی بامر بیکه میخواهد انجام دهد انسان در مسیر تقدیر الهی برای وصول بتکامل انسانی مانند خاک و آب است که در مسیر اراده الهی بایستی تبدیل بجواهر گرانبها شود تا ارزش و قیمت خود را بدست آورد و اگر بین مبدا" و منتهای تکامل انسان با خطوطی علامت گذاری کنیم خواهیم دید که

از مبدا" تا انتها بینهایت مسافت وجود دارد و راه بسیار طولانی است بطوریکه در لسان حکمت قرآن جهان آفرینش را منتهایی هست ولی مسیر تکامل انسان نامتناهی میباشد راهی که انسان را از مبدا" بمنتها میرساند صراط مستقیم شناخته‌اند و گفته‌اند که این راه از موعی باریکتر و از شمشیربرنده تر است و در این مسیر عجیب و عمیق که انسان قدرت درک لطافت آنرا ندارد چطور میتواند برای خود آنرا طی کند تا بآنها برسد آیا اگر نطفه بخود واگذار شود میتواند خود را بصورت یک انسان کامل و مستوی الخلقه در آورد و اینهمه فن و فنون و فرمول و قاعده که مربوط بخلقت و ترکیب مزاج مغز انسانست میتواند درک کند و پیاده نماید البته ممتنع است .

تکامل روح در مزاج انسان تا وصول بپایه یک انسان کامل از تکامل نطفه بصورت یک انسان معتدل خیلی مشکلتر است . مبدا" حرکت انسان در مسیر تکامل همان زمانی است که میتواند خود و محیط زندگی خود و خدای خود را بشناسد منتهای این مبدا" روزیست که انسان خود و خدای خود و تمام حقایق و دقائق عالم را شناخته آنچه که گویی باراده خود نقش خلقت عالم را پیاده نموده و آفریده است قرارگرفتن انسان در یک چنین انتهایی بینهایت عجیب و غریب است که باراده خود نمیتواند درک کند چه برسد که خود را بآنها برساند در اینجا بزرگترین سرمایه و بهترین مرکب حرکت بسوی مقصد و رمز موفقیت همین است که خود در دایره اطاعت خدا قرار دهد . خود را بخدا بسپارد در مسیر جلب رضای خدا اعمال و اخلاقی را تمرین کند که خدا به او دستور داده است و این روش را از روی میل و رغبت انجام دهد خود را در مسیر تکامل مانند سایر مخلوقات در برابر قدرت خدا ببیند از خودرایی و خودمختاری پرهیزد هر وقت بسوی مقصدی حرکت میکند بداند که آن مقصد را خدا معین کرده است و حرکت بسوی مقصد را خدا به او دستور داده است پیدایش یک چنین حالتی را طاعت مینامند که انسان بطوع و رغبت تسلیم اوامر خدا شده نیروی عقل و وجدان انسان که محبت باطنی شناخته شده انسانرا متوجه راه و مقصد میکند و موفقیت انسانرا مربوط باطاعت خدا میداند لذا نفس را وادار به تسلیم و انقیاد میکند و به او مینهماند که سلوک در اینراه پرخوف و پر خطر جز برهبری خداوند متعال ممکن نیست نیروی عقل انسانرا از خط تجاوز و گناه بخط اطاعت میاورد ولیکن اقتضای جهل و مزاج که همان هواها و مقتضیات نفسانی و مزاجی انسان است حالت خودرایی و خودمختاری در انسان بوجود میاورد و از خط اطاعت و بندگی برمیگرداند قهرا" حالت گیناه معصیت در انسان بوجود میاورد نفس انسان باقتضای جهل خودسرکش و

متجاوزاست طالب خودمختاری و ضد تمام قیوادی است که در زندگی او بوجود میاید همین اقتضای خودمختاری مانع تسلیم و اطاعت میشود و قهرا "گناه و معصیت بوجود میاید برای رهائی از گناه و معصیت بهترین وسیله درک مبدؤ و منتهای زندگی است یعنی درک زندگی دنیا و زندگی آخرت در این ادراکات انسان میفهمد که باراده خود نمیتواند بمقصد برسد بهتر اینست که تسلیم اراده خدا شود.

صفات سی و دوم: خضوع و تطاول

خضوع و تطاول هم صفاتی است که از همان حالت اطاعت و معصیت پیدا میشود تطاول از کلمه طول از باب تفاعل بمعنای توسعه طلبی و باصطلاح پا از گلیم خود بیشتر دراز کردن حالتی است که وقتی انسان در آن حالت قرارگیرد قناعت از او برداشته میشود خود را نمیشناسد در همین خودشناسی قدر دیگران را هم نمیداند و عظمت خدا را هم نمیتواند درک نماید قهرا" حالت توسعه طلبی و جاه طلبی در او بوجود میاید. در برابر قدرت و مقام و یا در برابر هر انسانی که قرار بگیرد خود را بلندتر و برتر میداند و بر اساس همین جاه طلبی همه جا در طلب مقام و ریاست از دایره فکر و استعداد خود خارج شده خود را از آنچه هست بهتر میداند از آنچه فراخوراستعداد و توانائی اوست بیشتر میخواهد اگر در مقامی قرار گیرد و بر انسانهایی تسلط پیدا کند از مقام و قدرت خود بجای پرورش انسانهایی که بر آنها حکومت میکند آنها را میکوبد و ضایع میکند در برابر خود آنها را خوار و ذلیل میکند و یا احیاناً از تسلط خود سوءاستفاده نموده انسانهای بیگناه را بقتل میرساند و باز در این قتل و کشتار حریص تر میشود زیرا در استعداد و توانائی خود قدرت اداره کنندگی انسانهایی را که بر آنها مسلط شده است ندارد او یک انسان ضعیف و کوچکی است که خود را بزرگ شناخته و یک انسان پست و حقیری است که خود را از دیگران برتر دانسته بهمین مناسبت وقتی با انسانها روبرو میشود در آنها استعداد و قدرت میبیند و شاید آنها را از خود بهتر و بالاتر مشاهده کند در این احساس غضبناک و عصبانی میشود برای حفظ مقام و برتری موهوم خود ب فکر ضایع ساختن و پاکستن انسانهایی میفتد که بر آنها حکومت میکند.

دلیل اینکه انسانهای جابر و ظالم در تاریخ زندگی اولیاء خدا و پیغمبران را بقتل رسانیده اند و این همه انسانهای نجیب و شریف را کشته اند همین صفت تطاول بوده است یعنی انسانهای پستی بوده اند که خود را بزرگ شناخته اند و بر اثر این شناسائی موهوم درخط جاه طلبی بر انسانهای نجیب و شریف مسلط شده اند و بدلیل اینکه در آنها احساس بزرگی

و بزرگتری نموده‌اند آنها را بقتل رسانیده‌اند مانند گیاهی که در جنگل که نمیتواند خود را بدرختهای بزرگ و تنومند برساند برای حفظ برتری خود درختها را از ریشه میکند و از بین میبرد در برابر صفت تطاول خضوع قرار گرفته خضوع به معنای شناسائی خود و واقف بحق خود و دیگران.

انسان خاضع و خاشع بکسی میگویند که ارزش موجودیت خود را در برابر خدا درک میکند و خود را در همان قدر و مقامی قرار میدهد که شایسته آن بوده است. نه زیاده و نه کمتر پیدایش یک چنین صفت عالی که انسان را بحد و حق خود واقف میکند از شئون عقل است عقل در وجود انسان مانند چراغی است که در خانه روشن میشود و هر چیز را آنچه‌آنکه هست بانسان نشان میدهد چراغ عقل هم وقتی در قلب انسان روشن میشود اولین خاصیتی که در انسان عاقل بوجود میآورد همین صفت خودشناسی است زیرا نور عقل خدا و اولیاء خدا در برابر انسان قرار میدهد و در برابر آنها حالت خودشناسی بوجود میآورد و ثمرات وجودی و عمری و مراتب علم و دانش و استعداد انسانرا در مقایسه با مراتب عقل و دانش و استعداد اولیاء خدا بانسان نشان میدهد قهرا" در این نمایش حالتی در انسان بوجود میآید که خود را میشناسد و بحقوق و حدود خود آگاه میشود قهرا" در برابر انسانهای دیگر حالت خضوع در انسان بوجود میآید.

صفات سی و سوم: سلامت و بلا

کلمات سلامت و بلا در برابر یکدیگر بمعنای جبران خسارتهائی است که انسان در طول زندگی برای خود و دیگران بوجود میآورد اینرا میدانیم که خداوند در طبیعت در ابتدای خمت انسانرا مجهز ب سرمایه‌های مادی و معنوی میکند به او فکر سالم و زندگی سالم و فرزندان سالم و اجتماع سالم میدهد بطوریکه در سنین عقل و دانش سالهای سی و چهل انسان خود را مجهز بتدریج مادی و معنوی و اجتماعی میبیند در یک زندگی سالم قرار میگیرد که گوئی احساس میکند که همه چیز مال اوست و برای او خلق شده است زیرا قدرت دارد از هر چیزی بجا و بموقع استفاده کند در این حال خداوند کم کم و بتدریج آنچه را بانسان بخشیده است پس میگیرد و انسان را بمرگ تدریجی مبتلی میکند و بسوی پیری و فرسودگی میبرد بطوریکه در سن هفتاد و هشتاد سالگی مشاهده میکند که خود او و زندگی او پیر شده مشرف بموت است هر چه داشته از کف او رفته و با ظهور علائم مرگ بساط زندگی او برچیده میشود و خاتمه پیدا میکند چنانکه گوئی نبوده است. شاعر عرب میگوید:

ابدا تستردما و هبت الدنيا فیالیت جودها کان بخلا

یعنی دنیا دائما "آنچه را بخشیده پس میگیرد کاش از اول بخیل بود که چیزی را نمیبخشید در این مسیر که سرمایه‌های زندگی انسان باراده خدا در مسیر طبیعت و بسوی مرگ میرود و مفهوم سلامت و بلا ظاهر میگردد چه کسانی در بلا قرار میگیرند و چه کسانی سالم هستند و بسوی سلامتی میروند و این بلا و سلامتی آیا مربوط بعوامل طبیعت است انسان عاقل باشد یا جاهل و یا اینکه مربوط بفکر سالم و عقل سالم است که در نتیجه عقلا از بلاها و خطرات برکنارند و سالم میمانند ولیکن جهلا سلامتی خود را از دست میدهند و سرمایه‌های زندگی آنان دستخوش بلاها و حوادث واقع میشود در اینجا است که روی حساب دقیق ارتباط زندگی دنیا باخترت و ربط زندگی طبیعی بماوراء طبیعت معلوم میشود.

مشاهده میکنیم که انسانهای عاقل از بلاها برکنار بوده‌اند هر چند که مرده‌اند و از دنیا رفته‌اند ولی انسانهای جاهل گرفتار مرگ و مرض شده و زندگی آنها آنطرف مرگ و مرض قرار گرفته یعنی در واقع دوبرابر بهخسارت و بلا مبتلا شده‌اند هم اینکه سرمایه زندگی از کف آنها رفته و هم اینکه بمحکومیت و محرومیت مبتلی شده‌اند یعنی در برابر هر رقم سرمایه‌ایکه از دست داده‌اند بدو رقم بلا و مصیبت مبتلی شده‌اند یکی محرومیت از نعمتها و دیگر محکومیت بعذاب خواهی خواهی هر دو نفر انسان عاقل و جاهل میمیرند و زندگی دنیای خود را از دست میدهند و لیکن انسانهای عاقل باایمان که بنور عقل خود زندگی آخرت رامیبینند و میدانند و مشاهده میکنند که دنیاراهی است بسوی آخرت برنامه‌های زندگی خود را طوری ترتیب میدهند که در برابر هر نعمتی که رها کنند و در برابر هر یک رقم سرمایه‌ایکه از دست میدهند چندین برابر در زندگی آخرت بسوی آنها برگردد در واقع سرمایه‌های زندگی آنها مانند بذر نهالی است که در راه پیدایش سعادت آخرت کاشته طور است که همه اینها در زندگی آخرت محصول میدهد و چندین هزار برابر تا بینهایت بانها برمیگردد زیرا آنها مال خود را در راه خدمت بمردم و پرورش اجتماع در مسیر دین خدا بذل کرده‌اند که همه اینها در زندگی آخرت محصول میدهد حوزه دین خدا و مکتب ایمانی و انسانی مانند زمین مرغوب کشاورزی است که آنچه را به او بسپارند سبز میکند و با چندین هزار برابر محصول برمیگرداند عمریکه در این راه صرف شده بابدیت منتهی میشود نعمتهای محدود و سرمایه‌های کم زندگی دنیا که در راه دین خدا صرف شده انسانرا به ثروت نامحدود و نعمتهای نامتناهی متصل میگرداند همینطور در برابر هر رقمی

از ارقام زندگی محصول مشابه آن در زندگی آخرت بدست میاید که در واقع زندگی انسان مومن مانند سرمایه تجارتي و یا کشاورزیست که میروود و چندین برابر میگردد در نتیجه از دنیای او آخرت بوجود میاید برای چنین انسانی بلا و مصیبت مفهومی ندارد زیرا بلا به معنای از دست دادن سرمایه موجود است مانند کسی که پول او را دزدیده‌اند ولیکن سرمایه مومن در راه تولید از دست میروود که چندین برابر میگردد.

انسان جاهل و کافر که نمیتواند آینده خود را بشناسد و برای آینده تصمیم بگیرد فکر او فقط زندگی دنیا را مبیند و موفقیت خود را در همین زندگی دنیا میداند زندگی خود را طوری ترتیب میدهد که سرمایه عمر او و مال او در همین دنیا برود و برگردد قهراً میدان زندگی دنیایک چنین وسعتی ندارد که سرمایه‌های انسان را پیش از مرگ بخود او برگرداند آنچه دارد از دست میروود و برگشت ندارد و گاهی ثروت و قدرت خود در راه ظلم بمردم و گناه و معصیت خرج میکند که در برابر هریک رقم که در اینراه از دست میدهد دو رقم عذاب و مصیبت باو برمیگردد محرومیت و محکومیت پس کافر و جاهل دائم در مسیر بلا و مصیبت است هر چه عذاب و بدبختی هست عاقبت متوجه او میشود. خداوند میفرماید:

ان الانسان لفي خسر الا الذين آمنوا و عملوا الصالحات و تواصوا بالحق و
تواصوا بالصبر

(بخش چهاردهم)

- صفات سی و چهارم: حب و بغض
- حیوانات حب و بغض ندارند جاذبه و عاطفه دارند
- رابطه نخست بین انسان و خدا از طریق معرفت است نه از طریق جنسیت
- اولیاء خدا با کفار میجنگند و با آنها بغض و عناد ندارند
- صفات سی و پنجم: صدق و کذب
- صدق و کذب مربوط به دنیا و صدق و کذب مربوط باخرت
- منشا "صدق و کذب فقط کفر و ایمان است
- صفات سی و ششم: حق و باطل
- حق آن هدفهائی است که حق خدا و انسان را زنده میکند و باطل آن هدفهائی است که

حق خدا و انسانها را ضایع میگذارد

صفات سی و چهارم: حب و بغض

حب و بغض هم دو حالت روانی است که در انسان نسبت به اشیاء و اشخاصی که با آنها تماس دارد و در زندگی با آنها محشور است بوجود میاید ظهور صفت حب و بغض در حشر اجتماعی و در زندگی انسان با دیگرانست محبت بمعنای اینست که که ما وجود دیگران را بهمان میزان بخواهیم که وجود خودمان را میخواهیم و آنها را در زندگی خودمان آنچنان دخیل بدانیم و لازم بشماریم که وجود خود ما در زندگی ما دخیل بوده و لازم است قبلاً هم اشاره شد که صفت حب و بغض از ظهور عواطف مزاجی و عواطف نوعی و انسانی جداست.

هر موجودی خواه انسان و یا حیوان نسبت به افراد وابسته خود تا اندازه ای اظهار محبت و عاطفه دارد چنانکه مشاهده میکنیم حیوانات بچه های خود را دوست دارند و آنها را بخود جلب میکنند همینطور بچه های حیوانات نسبت بمادر خود علاقه دارند یک چنین علاقه ای که بین حیوانات و یا انسانهای مشابه آنها نسبت بفرزندان و افراد نوع آنها بوجود آمده محبت نمیگویند ظهور چنین علاقه ای از غریزه ای سرچشمه میگیرد که آنرا عاطفه مینامند یعنی از طریق ارتباط مزاج و طبیعت انسان و حیوان نسبت نسبت با افراد وابسته بخود پیدا میشود یک چنین علاقه ای نظیر جاذبه ایست که بین آهنربا و براده های آهن و یا بین اجسام نسبت اجزائیکه جذب میکنند پیدا میشود زیرا یک چنین علاقه ای عمومیت دارد در عالم جمادات و نباتات و حیوانات یعنی همه اجسام و حیوانات افراد مشابه خود را بسوی خود جلب میکند. کره زمین هم تمام اجسامیکه روی آن قرار گرفته و یا در میدان جاذبه آن قرار میگیرد بسوی خود جذب میکند. همه این جاذبه ها از طریق روابط ذاتی اجسام با یکدیگر بوجود میاید که ظهور آن در حیوانات و انسانها قدری شدیدتر و منظمتر است.

این علاقه ها قهری و قسری (علاقه اجباری) است که از منشاء مزاج و طبیعت پیدا میشود جمادات و یا نباتات و حیوانات در اظهار یک چنین علاقه ای از خود اراده و اختیار ندارند یک چنین عواطف و علاقه هائیکه عمومیت دارد در حیوانات و انسانهای کافر و مومن محبت نامیده نمیشود. محبت رابطه ای ایست که بین دونفر انسان عاقل و متدین نسبت بیکدیگر که منشاء ظهور آن علاقه دین و ایمان بخداوند متعال است. در اولین مرتبه انسان

عاقل و مومن بخدای خود بعد از پیدایش معرفت و درک عظمت و ولایت الهی محبت پیدا میکند.

از طریق اینکه خدا را نسبت بخود مهربان و رؤوف میدانند فکر میکنند که خدا او را آفریده و کائنات را هم برای تامین و تکمیل سعادت او خلق کرده است پس قهرا "یک چنین خدائی رؤوف و مهربان است که سعادت بنده خود را میخواهد و اینهمه نعمتهای ظاهری و باطنی را برای سعادت او آفریده است.

در این تفکرات بین انسان و خدا محبت بوجود میاید که یک چنین محبتی نتیجه تکر و تعقل در آثار قدرت و عظمت خدا میباشد.

انسانها چنان عواطف و علاقه ای که نسبت بفرزندان خود پیدا میکنند نمیتوانند بخدا پیدا کنند مثلاً "علاقه بین مادر و فرزند از مزاج و طبیعت پیدا میشود که فرزند خود را قسمتی از گوشت و خون تن خود میدانند پیدایش یک چنین علاقه از طریق سنخیت مزاج و طبیعت بین مادر و بچه و یا پدر و فرزند است ظهور یک چنین علاقه بین خدا و انسان ممکن نیست زیرا خدا جسم نیست که انسانها از او جدا شده باشند و بین دو جسم رابطه و جاذبه بوجود آید.

انسانهای کافر بفرزندان و افراد وابسته خود علاقه دارند ولیکن بخدا و اولیاء خدا علاقه پیدا نمیکنند زیرا ذات مقدس خداوند متعال که نور مجرد و مقدس است تناسب با ذات انسان که از جسم و طبیعت بوجود آمده است ندارد لذا چنان علاقه ای که از طریق تناسب دو شیئی نسبت بیکدیگر پیدا میشود بین خدا و انسان بوجود نمیاید بلکه ظهور محبت و علاقه ای که بین انسان و خدا از طریق درک محبت و خدا نسبت به انسان پیدا میشود وقتی که انسان با فکر و عقل خود درمیآید که چنین خدای مهربانی دارد که او را آفریده و این همه نعمت برای او خلق کرده است قهرا "بخدا محبت پیدا میکند و از طریق همین محبت بخدایانسانهای وابسته بخدا هم محبت پیدا میکند هر کسی را و هر چیزی را از این جهت دوست دارد که خدا آنرا دوست دارد از آن جهت که آن اشیاء و اشخاص وابسته بخدا هستند قهرا" بین انسان و تمام موجودات عالم علاقه ای بوجود میاید که آنرا محبت میگویند لذا یک چنین محبتی ممکن نیست که از دین جدا باشد انسانیکه محبت بخدا دارد حتماً "متدین بدین خدا میباشد کافر بخدا و کافر باولیاء خدا نمیشود در برابر یک چنین محبتی بغض قرار میگیرد که در انسانهای وابسته بخدا نیست و در انسانهای کافر بخدا بنحو اکمل پیدا میشود یعنی بغض از لوازم کفر است و محبت از لوازم ایمان کافر

نسبت به مومن و کافر بغض پیدا میکند ولیکن مومن ممکن نیست که نسبت بمومن و کافر بغض پیدا کند مشاهده میکنیم که پیغمبران و اولیاء خدا با کفار میجنگند آنها را در حال دفاع از دین و موجودیت خود بقتل میرسانند و لیکن نسبت به آنها بغض و عناد ندارند بغض و عناد یک خاصیت روانی است که انسان با داشتن یک چنین خاصیت هرگز حاضر نیست دشمن خود را خوشبخت و موفق ببیند و اگر به او گزارشی از موفقیت دشمن رسید ناراحت میشود اگر به او خبر دادند که دشمن او کشته شده و یا زخم و جراحتی برداشته نفسی براحتی میکشد و تشفی قلب برای او حاصل میشود از نابودی دشمن مسرور و خوشحال است یک چنین خاصیت روانی در واقع مرضی است که دواى آن نابودی دشمن و انتقام از او میباشد انسانهای مومن در عین حال که با دشمنان خدا میجنگند و آنها را بقتل میرسانند از این قتل و کشتار ناراحتند در آنها نشاط و سروری از نابودی دشمن پیدا نمیشود بلکه غم و اندوه دل آنها را میگیرد که چرا آنها کشته شدند و جهنمی شده اند بهمین مناسبت روی صفت محبتی که پیغمبران و اولیاء خدا نسبت بخلق خدا از کافر و مومن دارند برای نجات آنها از مهالک دنیا و آخرت فداکاری میکنند و در این فداکاری هدف مادی از مال و ثروت و مقام و ریاست ندارند ناراحتند از اینکه کفار در مسیر کفر و ضلالت بجهنم میروند برای هدایت آنها قیام میکنند مشاهده میکنیم که در آیات قرآن حضرت رسول اکرم (ص) از کفر و کفار و ضلالت آنها آنچنان غمزده و ناراحت است که گوئی میخواهد خود را بمشقت و زحمت بیندازد در یکی از آیات خداوند باو میگوید تو میخواهی خود را بکشی از اینکه کفار بدین تو ایمان نیاورند. جای دیگر میفرماید:

لازم نیست که برای کفار خود را بغم و حسرت مبتلا کنی آنها را در راه کفر خود آزاد بگذار تا باخرین نتیجه کفر خود که همان آتش جهنم است برسند در اینجا مشاهده میکنیم که پیغمبر اسلام از کفر و کفار و بدبختی آنها آنچنان ناراحت است که گوئی میخواهد خود را هلاک کند مانند پدریکه از بدبختی فرزند خود رنج میبرد اگر دل پیغمبران نسبت بکفار بغض و کینه داشته باشد لازم است که برای شفای بغض خود از کفر و کفار و ضلالت و بدبختی آنها خوشحال و مسرور شوند و باید از اینکه کفار به آتش جهنم مبتلی میشوند ذوق و نشاط در دل بندگان خدا پیدا شود زیرا بغض یک مرضی است که دواى آن مشاهده بدبختی و بیچارگی دشمن است پیغمبران از اینکه دشمنان خود را به آتش جهنم و مصیبتهای دیگر مبتلی مبینند ناراحت میشوند اگر بمعاویه ابن ابی سفیان خبر دهند که علی ابن ابیطالب علیه السلام کشته شده ذوق میکند و در او نشاط و سرور پیدا میشود و اگر

بحضرت غلی ابن ابیطالب علیه السلام خبر دهند که معاویه کشته شده یا بمصیبت دیگری مبتلی گردیده ناراحت میشود غم و اندوه او را فرا میگیرد که چرا انسانی در اثر کفر و ضلالت به آتش جهنم افتاده بنابراین دل بندگان خدا و اهل ایمان از بغض و عناد مبری است ممکن نیست که از استماع خبر بدبختی و بیچارگی کفار خوشحال شوند بلکه ناراحت میشوند بهمین مناسبت در این حدیث شریف حب و بغض از خصائص عقل و جهل و یا کفر و ایمان شناخته شده است .

صفات سی و پنجم : صدق و کذب

صدق و کذب هم از صفاتی است که همه جا در آیات قرآن خداوند به آن دو صفت اهل ایمان و اهل کفر را معرفی میکند .

صدق بمعنای گفتار و کرداری است که حکایت از حقیقت و واقعیت میکند و در برابر آن کذب گفتار و کردار بر خلاف حقیقت و واقعیت است . صدق و کذب گاهی مربوط بگزارشات و اخباری است در زندگی دنیا از اعمال و کارهاییکه مربوط بزندگی انسان است و گاهی مربوط بگزارشاتی است از خدا و عالم آخرت و حقایق مربوط به آینده قیامت . در قسمت اول تقریباً میشود گفت که اکثریت انسانها هر چند کافر باشند در گفته ها و گزارشات خود صادقند .

راست میگویند بر پایه صداقت و راستی زندگی خود را تشکیل میدهند زیرا همه آنها آگاهند که کذب و کاذب در زندگی دنیای خود نمیتواند موفقیت حاصل کند همه انسانها از طریق صداقت و امانت زندگی خود را اداره میکنند و میدانند که اگر بکذب و دروغ متوسل شوند تبلیغاتی بر خلاف واقعیت داشته باشند روابط آنها با مردم تیره میشود و به زندگی دنیای خود لطمه میزنند بهمین مناسبت مشاهده میکنیم که اکثریت کفار در زندگی خود و روابط سیاسی و اقتصادی با سایر ملتها از مسلمانها پیشرفته ترند . رواج زندگی دنیای خود را نتیجه صداقت و امانت میدانند هرچه هستند خود را بهمان اندازه معرفی میکنند و اجناسی که به سایر کشورها صادر میکنند سعی دارند که سالم و بدون غل و غش باشد صدق کذبی که مربوط بعقل و جهل است صدق و کذبی است که در روابط انسانی با انسانها و روابط مذهبی و معنوی از انسانها نسبت بانسانهای دیگر ظاهر میگردد زیرا همانطور که بارها گفته شده فعالیت انسانهای مومن و کافر همه جا برای جلب نعمتهای خدا و استفاده از آن نعمتها میباشد و گفته شد که نعمتها بر سه قسم است : نعمتهای مادی و لذائذ مزاجی ، نعمتهای انسانی انس و حشر با انسانها و برخورداری از

زیارت و ملاقات و محبت انسانها و لذائذ علم و معرفت مومنین جلب رضای خدا را هدف خود قرار میدهند و بیشتر فعالیت میکنند که این دو ثروت بزرگ را که در واقع ثروت زندگی آخرت است بسوی خود جلب و جذب کنند.

هدفهای مادی آنها در هدفهای انسانی و الهی مستهلک است نظر به همین صفت و خاصیت انسانهای مومن و عاقل صد درصد در گفتار و کردار هدفهای مادی و معنوی خود و در روابط با انسانها صادق و امین هستند راست میگویند صداقت و امانتداری را شعار خود قرار میدهند همه جا بصداقت و امانتداری شناخته میشوند زیرا میدانند که کذب دروغگوئی این دو ثروت بزرگ را از کف آنها خارج میکند.

روابط آنها را با انسانها تیره میکند و مایه پیدایش نفاق و دشمنی میگردد و همینطور رابطه او را با خدا تیره میکند زیرا خدا یک حقیقت و واقعیت است و چیزی بر خلاف واقعیت در نزد او قابل قبول نیست. انسان دروغگو در زندگی خود با مردم در مسیر هدف و فعالیت آنها با دروغهای خود چاه و چاله میسازد و در فکر انسانهای شنونده هدفهایی برخلاف حقیقت و واقعیت بوجود میآورد و انسانها را در راهی بسوی کار و فعالیت وادار میکند که مال آنها و عمر آنها صرف میشود و چیزی عاید آنها نمیشود پس از آنکه در مسیر فتنه و تبلیغات برخلاف حقیقت انسانها را بکار و فعالیت وادار کرد انسانهای گولخورده که بعد از مدتی مشاهده کردند عمر و سرمایه خود را از دست داده و نتیجه‌ای عاید آنها نشده است حالت یاس و ناامیدی در آنها بوجود میآید از کار و کوشش دست میکشند نسبت به انسانها بدگمان میشوند از همه بیشتر نسبت به انسانهایی که آنها را گول زده و بفتنه انداخته‌اند عناد و دشمنی پیدا میکند انسان مومن هرگز حاضر نیست که بندگان خدا را برای بیندازد که خلاف حقیقت و واقعیت باشد و لیکن انسان کافر که در دایره کفر و جهل قرار گرفته فکر روشن و عاقبت بینی ندارد و نمیتواند حقیقت آن دو نعمت بزرگ یعنی بهره‌برداری از لطف و محبت انسانها را درک کند و نمیتواند آن دو نعمت بزرگ را هدف خود قرار دهد قهراً در دایره کفر و جهل خود بجز مادیات و لذائذ مادی را نمیتواند هدف خود قرار دهد و وقتی به انسانهای مومن و صادق و امین رویرو میشوند و مشاهده میکنند که آنها طالب حقیقت و طالب صداقت و امانت هستند خود را بلباس انسان دوستی و خدادوستی جلوه میدهند و از اینراه دام بزرگی در راه انسانهای مومن و طالب حقیقت نصب میکنند دروغ میگویند تا با دروغ و ریا و فریبکاری پول و ثروت مردم را بدست آورند و بندگان خدا را در مهلکه فقر و ناداری بیندازند بنابراین ظهور صداقت و امانت که از خصائص عقل است در

گفتار و کرداریست که نتایج آن جلب محبت انسان و جلب رضایت خدا میباشد در قیاس با این دو نعمت بزرگ انسانهای مومن و کافر از یکدیگر ممتاز و مشخص میشود.

صفات سی و ششم: حق و باطل

حق و باطل هم درست مانند صدق و کذب از خصائص عقل و جهل است جز اینکه صدق و کذب مربوط بگفتار و گزارشات انسانست که باگفتار خلاف حقیقت مردم را گمراه میکند و یا گفتار مطابق حقیقت مردم را هدایت مینماید و لیکن حق و باطل مربوط بهدفعهای مادی و معنوی انسانست. مردم در راه بسوی مقاصد و در راه وصول بهدفعهای مادی و معنوی اهل حق و اهل باطل شناخته میشوند.

اهل حق کسانی هستند که هدفشان در زندگی جلب رضای خدا از طریق محبت و خدمت بانسانست. اهل حق میدانند که همیشه با انسانها و خدای انسانها سروکار دارند و میدانند که همه چیز نابود میشود دو مرتبه بوجود برنمیگردد بجز انسانها و خدای انسانها که هرگز نابود نمیشوند و اگر هم بمیرند مرگ آنها مقدمه حیات است در واقع مرگشان سفری است که آنها را از زندگی دنیا بزندگی آخرت انتقال میدهد پس انسانها و خدای انسانها همیشه هستند و خواهند بود و انسان با آنها سروکار خواهد داشت که اگر بتواند بانها خدمت کند و جلب محبت نماید آسایش پیدا خواهد کرد و زندگی او گوارا خواهد بود ولیکن اگر بانها ستم کند و خشم آنها را برانگیزد آنها عاقبت انتقام خواهند گرفت و ظالم را نابود خواهند کرد برای همین منظور خداوند میفرماید:

لقد خاب من حمل ظلما

یعنی: فقط همان انسانیکه بار ظلم و ستم بهمراه حمل میکند و به بندگان خدا ظلم میکند ناامید است بهمین منظور حق و باطل همه جا در محور حقوق انسانها و حقوق خدای انسانها دور میزند.

حق یعنی آن عمل و هدفی که حق خدا و حق انسانرا زنده میکند. باطل یعنی آن عمل و هدفیکه حق خدا و حق انسانرا ضایع میگذارد. خداوند در یکی از آیات میفرماید:

لا تاكلوا اموالكم بينكم بالباطل الا ان تكون تجاره عن تراض

یعنی: اموال یکدیگر را بباطل نخورید مگر از طریق تجارت با جلب رضایت یکدیگر مال

مردم خوردن به معنای اینست که بدون فایده رساندن بمردم از مال مردم استفاده کنید یک چنین مالی را باطل یا حرام میگویند .

پس حق و باطل مربوط به هدف انسانها از کار و کوششی که در زندگی دنیای خود دارند اگر هدف مردم در کار و کسب خدا و انسان باشد طالب حقتند و هدف حق است و اگر هدفشان ضایع گذاشتن حق خدا و حق انسانها و صرفاً "جلب مال و ثروت باشد آنها طالب باطلند دینهای حق و باطل بمعنای اینست که دینهای باطل حق مردم و حق خدا را ضایع میگذارد بجای اینکه مردم را بحقیقت و عدالت سوق دهد و آنها را بحقایق مربوط کند باعمال و اخلاقی و یا عقایدی خلاف حقیقت سوق میدهد بجای خدا بتهارا و بجای پیشوایان معصوم و هدایت کننده پیشوایان گمراه کننده را بمردم معرفی میکنند تا از مسیر مذهب و بنام مذهب بازار ظلم و ستم را رواج دهند و مردم را از حقوق انسانی و الهی محروم کنند . در برابر مذاهب باطل دین حق الهی مردم را بخدای واقعی و پیشوایان واقعی سوق میدهد و در قانونگذارها و هدایت اخلاقی طوری مردم را تربیت میکند که حق و عدالت را بوجود آورد و از ظلم و فساد برکنار باشد .

عقل انسان تنها نیروئی است که انسان را وادار برعایت حقوق خدا و حقوق انسان میکند زیرا عقل نیروئی است که ماوراء طبیعت را درک میکند و وجود خداوند را در ماوراء طبیعت احساس میکند و هم اینکه زندگی آینده انسانها و در واقع زندگی آخرت را میبیند و میداند و بهمین مناسبت انسانرا به رعایت حق انسانها وادار میکند و لیکن هوای نفس که همان طبیعت و مقتضیات مزاج انسان است فقط انسان را بسوی طبیعت و مادیات سوق میدهد هر آنچه در ظاهر عالم است در نظر انسان جلوه میدهد آینده زندگی و ماوراء طبیعت را درک نمیکند تا اینکه انسانرا بسوی حقیقت و آخرت سوق دهد قهراً" انسانیکه از دایره حکومت عقل خارج شده و بهوی و هوس افتاده نمیتواند طالب حق و عدالت باشد بنابراین حتججی از مقتضیات عقل و باطل جوی از مقتضیات جهل است .

(بخش پانزدهم)

- صفات سی و هفتم : امانت و خیانت
- امانت یگانه عامل بقاء نوع انسان و امنیت جهان
- هرکس مالک هر چیز باشد امانت دار مردم است

- مالکیت در اسلام بمعنای مدیریت است
- تفاوت کمی در اسلام قبول بوده ولیکن تفاوت کیفی قبول نیست
- صفات سی و هشتم: اخلاص و شوب
- اخلاص و شوب از ارتباط بهداف پیدا میشود
- هدفهای خالص یعنی هدفهای خدائی و انسانی
- هدفهای مشوب یعنی هدفهای غیر خدائی و غیرانسانی

صفات سی و هفتم: امانت و خیانت

امانت و خیانت از آن صفات پراچ و ممتازی است که قوام اجتماع و جامعه انسانیت به آن بستگی دارد. آنقدر رعایت امانت و صفت امانت مهم است که امام چهارم علیه السلام میفرماید:

که اگر قاتل حسین ابن علی علیه السلام همان شمشیری که با آن حسین علیه السلام را میکشد بمن امانت بسپارد و بعد از چندی مطالبه کند باو خواهم داد و خیانت نخواهم کرد. مولی امیرالمومنین علیه السلام در عهدنامه ای که برای مالک اشتر مینویسد در واقع رساله زمامداری و سیاسی کشور مصر است میفرماید:

ای مالک تو در ارتباط خودت با همه ملتها خواه دوست تو باشند یا دشمن، مسلمان باشند یا کافر بایستی امانت را شعار خود سازی و از خیانت پرهیزی زیرا این صفت امانت یگانه عاملی است که دولتهای کفروایمان را در برابر یکدیگر ننگه میدارد کفار اگر چه ایمان بخدا ندارند ولیکن بدلیل رعایت امانت و رعایت معاهده ای که با مردم بوجود میاورند موجودیت آنها در زندگی محفوظ است و خداوند موجبات بقاء و دوام آنها را در زندگی دنیا بخاطر صفت امانت فراهم میکند و بانها استقلال و آزادی و حق حیات میدهد. خداوند در کتاب مقدس خود راجع ب صفت امانت آیاتی نازل فرموده و صریحا" دستور میدهد که امانت را رعایت کنید خداوند فرمان میدهد که امانتهارا به صاحبانش برگردانید. امانت از کلمه امن و امین و ایمان بوجود آمده یعنی حفظ صفت و عملی که در جامعه انسانیت امنیت بوجود میآورد و تمدن عالی انسانی را در عالم پایه گذاری میکند. امانت یعنی هر انسانی نسبت به انسان دیگر امین باشد حقوق او را و شخصیت او را حفظ کند اسرار او را نگهدارد و اموالیکه باو سپرده شده است بصاحبانش برگرداند در واقع هر انسانی برای انسانهای دیگر عامل امنیت باشد طوری با مردم رفتار داشته باشد که مردم بخود

اجازه دهند که حقوق مالی و معنوی خود را باو واگذار کنند و مقدرات خود را باو بسپارند اگر انسانها مجهز به یک چنین صفتی باشند همه از خیانت بهره‌یزند و در خط صداقت و امانت باشند تولیدات و منافع مالی و مادی آنها خیلی بالا می‌رود و امنیت عجیبی بین آنها بوجود می‌آید.

اگر خوب بتوانیم حساب کنیم چه عاملی در عالم جنگ جدال بوجود آورده. قدرتها و دولتهائی ساخته و برای حفظ آن دولتها و قدرتها غرامتهای سنگینی متحمل شده‌اند که در واقع صدی نود منافع مردم خرج دولتها و خرج عوامل امنیت و جنگ میشود و بهمان میزان از منافع و تولیدات آنها میکاهد. خواهیم دانست که عامل یک چنین خسارت بزرگ فقدان صفت امانت و ظهور صفت خیانت است. امانت یعنی حقوق انسانی و مالی مردم را حفظ کردن. خیانت یعنی بحقوق انسانی و مالی مردم تجاوز کردن حقوق مالی مردم خیلی واضح و روشن است.

حق هر انسانی بر انسان دیگر بهمان میزان نیست که آن انسان بر این انسان حق دارد. در واقع اگر ما مال و ثروت و منافع و لذائذ مادی را بچشمه‌ای در کوهستان تشبیه کنیم که انسانها برای تصاحب آن چشمه بفعالیت مشغولند در این مسابقه و فعالیت قهرا "عده‌ای خود را زودتر از دیگران بان چشمه میرسانند و میتوان گفت که در این مسابقه شاید از میلیونها نفر یک نفر خود را بان چشمه برساند و مالک آن چشمه شناخته شود. در اینجا بایستی حساب کنیم که نظر اسلام در این مالکیت و مملوکیست چیست. میلیونها نفر بان چشمه احتیاج دارند ولیکن فقط یک نفر آنرا پیدا کرده و مالک شده است. اینجا در اثر مسابقه و سبقت بین صاحب چشمه و مردم حقوق بوجود می‌آید یعنی صاحب چشمه حتی بر مردم پیدا میکند بدلیل اینکه بیشتر زحمت کشیده و آن چشمه را پیدا کرده است مردم هم بر صاحب آن چشمه حق پیدا میکنند که اینکه بان چشمه محتاجند و همین مردم عامل مسابقه و فعالیت شده‌اند.

در اینجا بین مالک و مردم تساوی کیفی و تفاوت کمی بوجود می‌آید که با حفظ این تساوی و تفاوت حق مالک چشمه و مردم کاملاً رعایت میشود. تفاوت کمی به معنای اینست که چشمه آب حیات اگر میلیونها ارزش دارد مالک آن چشمه فقط یک نفر است. یعنی همان کسیکه زحمت کشیده و آنرا کشف کرده است. تساوی کیفی بمعنای اینکه آن چشمه آب حیات است خداوند برای انسانها آفریده است و همه انسانها بطور مساوی حق حیات دارند پس حق دارند که از آن چشمه استفاده کنند.

در اینجا حتی که برای صاحب چشمه بر مردم پیدا میشود حق تشکر و احترام بمقام صاحب چشمه است. یعنی مردم بایستی عمل و فعالیت صاحب چشمه را منظور داشته باشند در این تشکر و منظور داشتن، نسبت به او ابراز محبت و علاقه کنند. در برابر خدمتی که صاحب چشمه بمردم میکند از اینکه نهر آب برای آنها جاری میسازد مردم نیز حق انسانی او را رعایت کنند. حق انسانی او را بشناسند و خود را در این حق انسانی در حال وابستگی با او قرار دهند. آنچنان وابستگی که بین فرزندان و پدر و مادر بوجود میاید نه مالک و رعیت.

و اما حق مردم بر صاحب چشمه اینست که چشمه را برایگان در اختیار آنها قرار دهد و بمیزانیکه خود او از چشمه آب استفاده میکند دیگران را هم بهره مند کند. مال و ثروت در جامعه درست مانند همان چشمه آب حیات است که ثروتمندان زودتر از دیگران بان چشمه رسیده اند قهرا" عده زیادی را بخود نیازمند ساخته اند در اینجا قانون اسلام بمالک مال حق مدیریت میدهد. بین او و وابستگان حقوق انسانی بوجود میآورد. مالک مال بایستی ثروت خود را در راه تولید و آبادی بکار بیندازد. قهرا" در این تولید احتیاج بعوامل تولید دارد که همان انسانهای وابسته باو هستند. اختیارات و حق نظر و مدیریت بامالک مال است. عوامل دیگر بایستی در حال وابستگی باو انجام وظیفه کنند و ثروت را در راه تولید پیش ببرند در اینجا مالک مال فقط یک نفر است. عوامل تولیدکننده چندین هزار نفر که بین این دو همان حقوق مالی و انسانی بوجود میآید. یعنی مالک مال بر عوامل تولید حق انسانی پیدا میکند بدلیل اینکه بیشتر فعالیت کرده و با کشف چشمه مال و ثروت موجب حیات آنها را فراهم ساخته پس او بجای پدر در برابر عوامل تولید شناخته میشود ولی عوامل تولید بر صاحب مال حق مالی و انسانی پیدا میکند یعنی در کیفیت استفاده در شعاع ولایت مالک مال تساوی پیدا میکند. او حق ندارد بدلیل اینکه مالک است بهره برداری و استفاده خود را از دیگران بیشتر قرار دهد و بین خود و آنها اختلاف طبقاتی و اختلاف مالی بوجود آورد زیرا او مدیر مال و بجای پدر شناخته میشود بین پدر که مالک تمام ثروت است و فرزندان تساوی کیفی بوجود میآید یعنی بهره برداری آنها با یکدیگر مساویست و اما حقوق انسانی.

در توضیح بیشتر مطالب بالا میگوئیم که منظور از تساوی کیفی و استفاده از مال و ثروت تامین نیاز نیازمندان بمال و ثروت در کیفیت استفاده است در این جا دو مسئله بوجود میآید یکی جمع مال و تراکم آن در اختیار مالک که صرفاً اموال را رویهم انباشته و ذخیره

میکند دوم بهره‌برداری از آن مال و رفع نیاز نیازمندان که در این بهره‌برداری مال و ثروت در راه پرورش زندگی انسانها و رفع احتیاج آنها بکار میرود منظور از تساوی کیفی در استفاده از مال و ثروت رفع احتیاج نیازمندان است ممکن است عوامل تولید یکسالتی مبتلا شوند که برای رفع آن کسالت بپول بیشتری محتاج باشند و لیکن مالک مال که بچنان کسالتی مبتلا نشده بپول کمتری احتیاج دارد و یا اینکه یک نفر از عوامل تولید که ده نفر یا بیشتر عائله دارد بمال و ثروت احتیاج بیشتری پیدا میکند ولیکن مالک مال که دو نفر بیشتر نیستند مخارج کمتری دارند در اینجا بایستی مسئله نیاز و رفع نیازمندی مطرح گردد یعنی هنگام استفاده و بهره‌برداری پول بیشتری در اختیار کارگر عائله‌مند و یا کارگر مریض قرار گیرد و پول کمتر در اختیار مالک مال ولیکن در مجموع مال و ثروت که مثلاً "سالی صد میلیون تومان منافع تولیدی پیدا میشود و پنجاه میلیون تومان برای رفع نیازمندان از مالک و عوامل تولید مورد احتیاج است اختیارات آن پنجاه میلیون تومان و تمام سرمایه بدست مالک ولی مالک حق ندارد در استفاده از مال و ثروت اسراف کند و بیشتر از مقداری که احتیاج است مصرف نماید. ممکن است شما بگوئید که عوامل تولید و یا کارگران قرار دادی با مالک بسته‌اند که در مقابل کار خود مزد معینی دریافت کنند آنها بیشتر از مزدیکه قرار گذاشته‌اند طلبکار نیستند خواه مزد آنها برای رفع نیازشان کافی نباشد. جواب اینست که مزد مزدور و کارگر بهمان میزان است که بین او و مالک معاهده بوجود آمده و لیکن علاوه بر این مزد بین کارگر و مالک حقوق انسانی و اخلاقی بوجود میاید زیرا کارگران برادران دینی مالک و یا بجای فرزندان مالک هستند که اگرهم روی اخلاق انسانی و برادری ایمانی نتوانستند در کیفیت استفاده از مال با یکدیگر مساوی و برابر باشند بر مالک مال واجب میشود که از زوائد ثروت خود همان مالیات اسلامی را بعنوان خمس و زکات بکارگران محتاج و نیازمندان برگرداند و احتیاجات آنها را برطرف سازد در نتیجه مشاهده میکنیم که بین عوامل تولید و مالک مال تساوی کیفی بوجود میاید زیرا اگر مزد مزدور برای رفع احتیاجات او کافی نباشد ثروتمند وظیفه دارد که از خمس و زکات احتیاجات او را تامین کند و او را در کیفیت استفاده با خود برابر کند.

از محتوای مقررات دین مقدس اسلام در تنظیم حقوق مالی و حقوق انسانی اینطور کشف میشود که از یک طرف تراکم مال و ذخیره آن برای ثروتمندان جایز نیست بلکه وظیفه دارند که همه جا ثروت خود را در راه تولید و آبادی مملکت مصرف کنند و از طرف دیگر در استفاده از مال و ثروت جایز نیست که عده‌ای جلو بیفتند و عده‌ای دیگر محرومیت

پیدا کنند مشاهده میکنیم که مولی امیرالمومنین علیه السلام در سلطنت خود آنجا که بیت المال را بر عوامل آن قسمت میکند همه کس را مساوی با یکدیگر بهره مند میکند چه بسا سرباز ضعیفی که دارای ده سرعائله است از فرمانده لشگر که دارای دوفنر و یا سه فنر عائله بیشتر حقوق میدهد در اینجا در جواب کسانی که اعتراض میکنند میفرماید:

ارزش انسان بخصوص دانشمندان و هنرمندان باین نیست که هر کس که دانش و هنر بیشتر دارد ثروت بیشتری پیدا کند و از حقوق بیشتری برخوردار باشد در این صورت انسانها مانند حیوانات ارزش مالی پیدا میکنند که بایستی بمیزان چاغی و لاغری قیمتگذاری شوند بلکه ارزش انسانهای جلو افتاده در رعایت حقوق انسانی و اخلاق و فضیلت است که بمیزان دانش و فضیلت خود مقام بالاتر پیدا میکنند و انسانهای بیشتری وابسته به آنها میشود پس فرمانده کل قوا و یا امیرالمومنین علیه السلام که سلطان مملکت است بدلیل دانش و فضیلت که بچنین مقامی انتخاب شده بجای پدر نسبت با افراد دیگر شناخته میشود که بایستی افراد وابسته را مانند فرزندان خود در شعاع محبت و عدالت اداره کند نه اینکه بدلیل دانش و هنر مال و ثروت را ذخیره نموده و نیازمندان به آن را در محرومیت قرار بدهد. بطور کلی انسانها در حقوق انسانی که همان تساوی کیفی باشد برابر یکدیگرند و در حقوق مالی که مالکیت و مدیریت مال و ثروت باشد نسبت به یکدیگر تفاوت پیدا میکنند هر کدام از آنها بمیزان دانش و هنر و فعالیت بیشتر ثروت بیشتری در اختیار خود قرار میدهد و وابستگان بیشتری پیدا میکند.

امانت در این حدیث شریف که از مقتضیات عقل شناخته شده همان عاملی است که انسان مومن را وادار بر رعایت حقوق انسانها میکند و برای او وظائف یک پدر را نسبت به فرزندان قرار میدهد این قضاوت عقل است که بانسان پیشرفته میگوید ثروت تو دوستان و انسانهای وابسته بتو هستند قهراً" شخص را وادار بر رعایت حقوق مالی انسانی میکند که همان معنای امانت است. امانت یعنی امنیت و عدالت بوجود آوردن و این امنیت و عدالت نتیجه رعایت حقوق انسانی انسانها میباشد ولیکن خیانت که از مقتضیات جهل است حس مال پرستی و جاه پرستی را در انسان بوجود میآورد و موفقیت انسان را در تراکم مال و ثروت میداند و برای جمع آوری مال بیشتر او را وادار به خیانت و تضییع حقوق انسانها مینماید پس امانت از مقتضیات عقل و خیانت از مقتضیات جهل است.

صنات سی و هشتم: اخلاص و شوب

اخلاص از ماده خلوص و خلاص و خالص دارای دو معناست صافی و آزادی. شیعی

خالص به چیزی میگویند که بجز خود چیزی نیست و از همه آلودگیها آزاد است. در برابر خلوص شوب بمعنای آلودگی شیئی بغیر خود و مقید شدن بهمان غیر است در طبیعت هرچه شیئی خالصتر باشد دوام و بقایش بیشتر است. بطوریکه اگر جمادات و نباتات و حیوانات و آنچه که هست بغیر خود آلوده نشود. و در داخل همان اجسام ذراتی سوای مواد اولیه آن نباشد هرگز خرابی بداخل آن جسم راه نمی یابد و برای همیشه ثابت میماند. آب خالص هرگز تغییر رنگ و طعم نمیدهد و همینطور میوه های خالص و شربتهای خالص فلزات اگر خالص باشد هرگز پوسیده نمیشود و زنگ نمیزند آنچه در طبیعت خراب میشود. یا رو بخرابی میرود عوامل مخرب ذرات و موادی هستند که در اثر تضاد و تناقض داخلی موجبات تخریب و فساد را فراهم میسازد. خلوص و اخلاص در هر چیزی بقیمت بقاء و حیات همان چیز تمام میشود.

بهترین جائیکه خلوص و اخلاص حیات بخش بوده و بهتر موجبات بقاء او را فراهم میسازد انسان و هدفهای مادی و معنوی او میباشد. اخلاص در زندگی انسانها بمعنای اینست که برای خود و برای غیر خود خالص باشد و هم برای خود و خدای خود چیزی سوای خود نباشد. در اعمال و افکار خود هدفهای الهی و انسانی داشته باشد من برای خود خالص باشم یعنی چیزی سوای خود نباشم. پس من اگر خدا را بطمع مال و ثروت میخواهم و یاد زندگی با انسانها طمع بمال و ثروت آنها دارم من مخلوطم بانچه طمع دارم در واقع وابسته بمال و ثروتی هستم که بان طمع بسته ام و برای خدای خود و انسانها خالص نیستم. خدا را بطمع میخواهم و انسانها را برای استفاده ای که از آنها میبرم.

در اینجا نیروی عقل انسان را وادار میکند که خدا را بخدائی او بشناسد و بدلیل خدائی بخوهد و اینطور هدایت میکند که اگر فقط خدا را خواستی و خود را برای او خالص نمودی در اینجا خدا را داری و همراه او همه چیز را داری در اینجا شاعر میگوید:

چون از او گشتی همه چیز از تو گشت

خدا بالاترین و بزرگترین مرکز قدرت است که همه چیز باراده او پیدا شده است. او اصل است و همه چیز فرع مشیت و اراده اوست. اگر بتوانیم در عمل و نیت خود رضایت او را جلب کنیم و او را باهلیت خدائیش بشناسیم در اینجا بزرگترین ثروت را بدست آورده ایم و اگر در نیت و عمل خود غیر خدا را بخواهیم خود را پست و بی ارزش ساخته ایم زیرا ملاک ارزش انسان همان چیز است که آنرا میخواهد و بکف میاورد. در اینجا مولی امیرالمومنین علیه السلام میفرماید:

قیمه المرء ما یحسنه

ارزش انسان بهمان چیزی است که آنرا میپسندد .

پس اگر ما شیئی را خواستیم بقیمت همان چیز یکه خواسته ایم ارزش پیدا میکنیم و اگر شخص را خواستیم بقیمت همان شخص ارزش پیدا میکنیم . در عالم بجز خدا و انسان همه چیز شیئی است و در درجه بعد از انسان قرار میگیرد . اگر هدف انسان در زندگی شیئی باشد انسانیت را بغیر انسانیت مخلوط ساخته که در این حدیث از آن اختلاط تعبیر بشوب نموده اند شوب یعنی هدف انسانیرا که بایستی شخص باشد مخلوط بشیئی نموده است از این اختلاط آلودگی بوجود میاید انسان پست میشود و ارزش مالی و مادی پیدا میکند و کم کم آن ارزش را همراه از بین رفتن مال و ثروت ازدست میدهد و بحال اول بر میگردد که از هر مخلوطی پست تر شناخته میشود و اگر هدف انسان در زندگی شخص باشد قیمت شخصی و انسانی پیدا میکند و در عدد انسانها شناخته میشود در زندگی فعالیت میکند که هر چه بیشتر انسان وابسته بخود داشته باشد و بر شمار دوستان او اضافه شود در نتیجه رضایت و رعایت حال انسانها را بر جلب مال و ثروت مقدم میدارد و محبت مردم در دل او جا میگیرد و محبت او هم در دلها قرار میگیرد و همینطور در اطاعت و خدمت بخداوند متعال . وقتیکه هدفش خدا باشد ارزش خدائی پیدا میکند و بهمین دلیل خدا هم او را دوست دارد در اینجا انسان شخصی است که در هدف خود ضمیمه شخصیتهای دیگری مانند خدا و انسان شده است . در برابر اخلاص کلمه شوب بمعنای اینست که از کار و فعالیتهای خود هدفهای غیر انسانی و الهی داشته باشد . عقل دوربین انسان که همه جا و در هر چیز بهتر و بالاتر را میطلبد او را وادار به جلب رضایت خدا و انسان میکند و لیکن مقتضیات مزاج و طبیعت که از جنس شهوات و مادیات است انسانرا وادار بطرد خدا و انسان از طریق جلب مال و مادیات مینماید اخلاص از مقتضات عقل و شوب از مقتضیات جهلی است .

(بخش شانزدهم)

- صفات سی ونهم : شهامت و بلاغت
- شهامت از خدمت بیشتر و جلب رضایت بیشتر است
- صفات چهلم : فهم و غباوت

- حجابی بین حس ششم (یعنی درک محسوسات) و حس هفتم (یعنی معقولات) پیدا میشود که که طرف داخل آن غیاوت و طرف خارج آن فهم است.
- صفات چهل و یکم: معرفت و انکار
- معرفت علم مربوط بواقعیت است و انکار علم منقطع از واقعیت که بدلیل انقطاع فکر میکند.

صفات سی و نهم: شهامت و بلادت

شهامت در برابر بلادت بمعنای تیزهوشی و تند فهمی و اقدامات سریع برای رسیدن بمطلوب. آنچنانکه انسان حقیقت را درک کند و برای رسیدن بحقیقت غفلت نورزد و از کوچکترین فرصت استفاده نماید در برابر شهامت بلادت بمعنای کندی و کند فهمی است که حقیقت و مصالح زندگی خود را درک نمیکند و برای رسیدن بحقیقت و یابرنکاری از محرومیت تلاش ندارد بلید یعنی انسان کند فهم و تنبل و آدم خرفت و بیعرضه و آدم فاقد هدف. شهامت درست نقطه مقابل این صفات است. انسانیکه دارای شهامت است قهرا" در زندگی خود برای رسیدن بمطلوب کوشا و فعال است.

در اینجانب بایستی روشن شود که تیزهوشی و سرعت عمل انسان برای رسیدن بمقاصد و منافع مادی غیر از شهامت و تیزهوشی و سرعت عمل برای رسیدن بمقاصد معنوی و آخرتی است. اکثریت انسانها دنیا و زندگی دنیای خود را خوب میفهمند و برای رسیدن بمقاصد مادی خود کوشش دارند و چه بسا جلب مال و ثروت آنها را از مقاصد دنیا و آخرت باز میدارد یعنی در طلب دینا زرنگانند و در طلب آخرت و انسانیت کند و یابی اعتنا هستند. کلمه شهامت بر یک چنین افرادی که در جاه و مقام طلبی از طریق فتانت و خیانت کوشا و سریع هستند قابل انطباق نیست. مرد یا زن باشهامت بکسی میگویند که هدف عالی انسانی و آخرتی داشته باشد. برای خدمت بمردم و نجات آنها از مهالک کوشش و فعالیت داشته باشد با تیزهوشی خود دوست و دشمن و مفاسد را از مصالح تمیز دهد و برای رسیدن بمقاصد انسانی سریع و کوشا باشد. نیروی عقل که همان شمع آخرت بین و عاقبت بین است انسان را به این حقیقت متوجه میکند که موفقیت او در دنیا و آخرت مربوط بدانستن و توانستن و کوشش کردن برای جلب منافع و رهایی از مفاسد است. عقل این حقیقت را بانسان یادآوری میکند که بزرگترین نعمتها رسیدن بیک مقامی است که در آن مقام انسانهای بسیاری بوسیله کار و خدمت او از مهالک و بدبختی نجات پیدا میکنند و وابسته به او باشند پیغمبر اکرم (ص) فرمودند:

سیادت و مقام طلبی از طریق خدمت بخلق خدا حاصل میشود که بهتر خدمت کند بهتر و بیشتر سیادت پیدا میکند. سید القوم خادمهم آقای مردم خدمتگذار آنهاست.

صفات چهلیم: فهم و غباوت

فهم و عبادت هم در اینجا درست بمعنای شهامت و بلاغت است جز اینکه شهامت مربوط بفهم کارهای عملی و اقدامات سریع برای جلب محبت و جلب نظر انسانها از طریق خدمت به آنهاست بلاغت هم بمعنای کوتاهی از فهم قضایائیکه احیاء کننده جامعه بشریت و مایه جلب محبت آنها میشود پس در واقع شهامت مربوط بکارهای عملی است که جنبه خدمتگذاری بجامعه بشریت دارد ولیکن فهم عبادت مربوط بدرک حقایق و مطالبی است که در مقدمه عملی قرار میگیرد.

انسان فهیم و فهمیده کسی را میگویند که وقتی حقایق و مطالب بفکر او عرضه داشته میشود بخصوص مطالبیکه مربوط بمعارف الهی و انسان شناسی و مربوط بمعارف اولیاء خدامیباشد در فهم یک چنین مطالبی سریع الانتقال است بحقیقت درک میکند که معارف توحیدی و جلب رضای خدا از طریق جلب رضای خلق چه نتایج بزرگ و ارزنده ای دارد در برابرین خاصیت سریع الانتقال بودن در فهم حقایق و معارف غباوت قرار گرفته. غباوت هم درست بمعنای کند ذهنی و کند فهمی است، کسی که در حال غفلت از درک معارف توحیدی و حقایق آخرتی میگذراند فضاییای مربوط به خدا و آخرت را نمیفهمد. عبادتها و خدمات اجتماعی را نمیتواند به نتایجی که از آن پیدا میشود مربوط سازد مثلاً- وقتی قانون نماز و روزه و یا زکوه و جهاد باو عرضه داشته میشود حالت سستی و کندی در او پیدا میشود زیرا از این عبادتها و خدمات اجتماعی فقط کلفت و مشقت آنرا درک میکند و میبیند با کارهایی روبرو شده است که او را برنج و زحمت میاندازد. مقداری از مال و عمر او را تلف میکند نمیتواند نتایجی که از این اعمال در دنیا و آخرت بوجود میاید از اینکه روح و فکر او را تقویت میکند و رابطه او را با خدا محکم میکند درک کند در نتیجه کندی و سستی نشان میدهد. فکرش آماده برای درک مطالب نیست خاصیت و اقتضای عقل همه جا اینست که ابتدا نیروی فهم و درک انسان را زیادتر میکند که میتواند بماوراء طبیعت و زندگی آخرت مربوط شود. نیروی عقل شمعی است که فقط آینده ها و نتایج اعمال را در آینده برابر انسان و انمورد میسازد در نتیجه فهم انسانرا زیاد میکند انسان عاقل سریع الفهم سریع الانتقال است ولیکن غباوت که فقط خاصیت طبع و مزاج انسانست نمیتواند از حیس ششم (درک محسوسات و استدلال از محسوس بمحسوس) تجاوز کند.

بین او و حس هفتم که نیروی عقل است حجابی بوجود میاید که آن حجاب عبارتست از هدفهای مادی. هنگامیکه مطالب علمی و یا دینی و یا الهی و یا آخرتی باو عرضه داشته میشود فقط همان معانی را درک میکند که مربوط به جنبه‌های مادی و زندگی دنیاست. مثلاً "وقتی عبادتها باو پیشنهاد میشود که نماز بخواند و روزه بگیرد تا فوائد و نتایج بدست آورد در این پیشنهادات فقط جنبه‌های ریائی عبادتها را درک میکند مبیند اگر نماز بخواند و یا تظاهر بعبادت کند در نظر مردم محبوبیت پیدا میکند بازاریش رایج میشود ولیکن در فهم جنبه‌های آخرتی عبادتها کند است نمیتواند نتایج آخرتی آنرا کشف کند یک چنین حالتی که بین انسان و فهم حقایق آخرتی حجابی بوجود میاورد و نمیتواند درک کند غباوت نامیده میشود راه نجات در غباوت خلوص در عبادت است.

صفات چهل و یکم: معرفت و انکار

معرفت از کلمه عرفان بمعنای درک وجود اشیاء و یا اشخاص است که در بیرون از حوزه فکر و ادراکات انسان زندگی میکند. اینرا میدانیم که انسان جهانی است وسیع و نامتناهی. انسان در سازمان فکر و ادراکات خود از عالم طبیعت بینهایت بزرگتر است. لذا دانشمندان گفته‌اند که خداوند دو عالم آفریده: عالم صغیر و عالم کبیر. و گفته‌اند انسان عالم صغیر است بسوای انسان عالم کبیر ولیکن مولی امیرالمومنین علیه السلام بعکس فلاسفه میفرماید:

انسان عالم کبیر است سوای عالم صغیر

میگوید عالم در ظرف فکر انسان است نه اینکه انسان در ظرف عالم باشد در هر صورت انسان خود یک جهانی است که در داخله وجود خود زمین دارد آسمان دارد و صحرا و دریا دارد میدانهای وسیع فکری نامتناهی که در این میدانها بقدرت خلاقه و آفرینندگی مجهز است تمام صورتهائیکه در حوزه فکر انسان نقش مینندد و آنچه خود فکر میکند و بفهم خود از حقائق درک میکند اینها همه معلومات انسان را تشکیل میدهد. انسان در وجود خود کیسه‌ای دارد که در آن معلومات و افکار خود راجا میدهد و آنچه از بیرون و یا از درون وجود خود درک میکند که آن کیسه را انبار معلومات و یا لوح الهی مینامند. لوح الهی یعنی صفحه‌ایکه خداوند متعال بقلم قدرت خود حقایق را در آن صفحه مینگارد و با همین نگارش بانسان علم و حکمت میاموزد. این صفحه را بعبارت دیگر نفس میگویند و گاهی هم آنرا روح مینامند.

روح یا نفس یعنی سازمان مرکزی وجود انسان که از آنجا فکر و اراده و شعور بوجود میاید

و آنچه از خارج دریافت میکند در آنجا ثبت میکند خداوند میفرماید :

ونفس و ماسویها فالهمها فجورها و تقویها

یعنی قسم بنفس انسانی و کسی که آنرا مهندسی فرموده تمام بدیها و خوبیها را در آن نگاشته و نوشته است .

آنچه در داخله وجود انسان ثبت شده و انسان آنها رامیفهمد و میداند معلومات او را تشکیل میدهد و همین صورتهای ثبت شده را علم میگویند خواه این صورتهای ثبت شده مطابق با حقیقت و واقعیت باشد یا نباشد بهمین مناسبت بسیاری از معلومات انسان اشتباهی است یعنی مطابق حقیقت و طبیعت نیست و بسیاری هم از آن معلومات درست است مطابق واقعیت و حقیقت است . در اینجا معرفت عبارتست از ارتباط درک و دانش انسان بحقیقت و طبیعت یعنی آنچه را در متن عالم میبینی و درک میکنی که نیروی ادراک شما با واقعیت صددرصد مطابق است معرفت مینامند و چنانچه در داخله وجود خود میفهمی و تصور میکنی خواه ارتباط بخارج داشته باشد یا نداشته باشد مطابق باشد یا نباشد علم مینامند . معرفت یکدرجه از علم بالاتراست یعنی علمی است مطابق حقیقت و طبیعت مثلاً شهری را که ندیده‌ای و بانجا نرفته‌ای اطلاعاتیکه از آن شهر داری پیش از آنکه ببینی علم میگویند و اگر بان شهر سفر کردی و از نزدیک دیدی اطلاعات بعد از دیدن را معرفت میگویند زیرا تصورات خود را با واقعیت مربوط ساخته در اینجا امام علیه السلام میفرماید :

یکی از خصائص عقل پیدایش معرفت است که ضد آن انکار میباشد .

انسانهای عاقل بکمک همان حس هفتم که نیروی عاقله نامیده میشود میتوانند هستیها را در بیرون از وجود خودشان آنچنان که هست ببینند و میتوانند تصورات و تفکرات خود را بواقعیت مربوط سازند فرشته‌ها را آنطور میشناسد که گوئی میبینند همچنین خدا را آنطور میشناسد که گوئی مشاهده میکنند . آینده‌ها و زندگی‌ها را مانند گذشته‌ها و موجودیها میشناسد مشهور است از مولی امیرالمومنین علیه السلام که فرموده است که اگر پرده از جلوی چشم من برداشته شود و حقایق را ببینم بر یقینم اضافه نمیشود یعنی آنچه که هست آنچنان میدانم که گوئی میبینم و باز در مورد جواب سوالیکه از آنحضرت پرسیدند آیا خدای خود را میبینی که عبادت میکنی فرمودند :

خدائی را که نمیبینم عبادت نمیکنم پرسیدند چطور خدای خود را میبینی فرمودند :
 بمشاهده چشم نمیبینم ولیکن با نیروی عقل و ایمان خود اورا میبینم در اینجا مشاهده
 میکنیم که تمام معلومات ائمه اطهار علیه السلام و پیغمبران جنبه عینی پیدا کرده بعد از
 آنکه جنبه علمی داشته است آنچنان در علم کامل شده اند که که گوئی گذشته ها و
 آینده هارا میبینند یک چنین علمی را معرفت میگویند که ادراکات انسان با واقعیت و
 حقیقت مطابق است در برابر این معرفت انکار قرار گرفته انسانهای مادی مزاجی که فقط به
 طبیعت نفس میدانند و میگویند و از نیروی عقل محروم و بیخبرند آنها که نمیتوانند افکار
 خود را با واقعیت مربوط سازند باقتضای نفس خود منکر حقایق میشوند . چون وجود
 خود را درک نمیکنند میگویند نیست و چون علمشان بفرشته ها نمیرسد میگویند فرشته ای
 وجود ندارد همینطور منکر حقایقی میشوند که در بیرون فکر انسان و یا ماوراء طبیعت
 است بهمین مناسبت امام فرموده : آنها که به اقتضای عقل خود قضاوت میکنند دارای
 معرفتند .

(بخش هفدهم)

- صفات چهل و دوم : مدارا و مکاشفه
- عاقل و جاهل مانند پدر لازم است که در ارتباط با کودکان مدارا کنند
- نتیجه مدارای امیرالمومنین علیه السلام در ارتباط با مسلمانان
- مدارا بهترین عامل برای احاطه فکری و مقامی بر مردم
- صفات چهل و سوم : سلامت الغیب و ممانعه
- غیبت و تهمت مانند بیل و کلنگ است که با آن کاخ عزت بندگان خراب میشود ، کاخ
 عزت مردم را میکوبد
- صفات چهل و چهارم : کتمان و افشاء
- اسرار و اعمال و افکار مردم نزد شما امانت است اگر افشاء کنید امانت مردم را هدر
 داده اید .

صفات چهل و دوم : مدارا و مکاشفه

مدارا و مکاشفه در مورد معاشرت و زندگی با مردم ظهور میکند و در واقع صفتی است که
 ظاهرکننده آن صفت محیط زندگی انسان و معاشرت با مردم است اگر انسان در بیابان تنها

زندگی کند و با انسانی محشور و معاشر نباشد صفت مدارا و مکاشفه در او بوجود نیاید زیرا ظاهرکننده این صفت انسانهای جامعه میباشند. مدارا یک فضیلتی است که انسانرا بجای پدر و سایر مردم رابجای فرزندان و کودکان قرار میدهد انسانیکه بفضیلت مدارا مجهز است مقایسه او با کسانیکه باین صفت مجهز نیستند مانند مقایسه یک پدر دانشمند با کودکان نابالغ است.

انسانیکه بفضیلت مدارا مجهز است صددرصد اجتماعی و علاقه‌مند بحشر و زندگی با انسانهاست او بسراغ مردم میرود و با آنها از نزدیک تماس میگیرد از حال آنها میپرسد در واقع مانند دکتری است بسراغ مریضها رفته و یا مانند باغبانیکه پای درختان باغ مینشیند و آنها را میپروراند تا روزیکه ثمرات وجودی آنها ظاهر گردد بایستی این حقیقت را بدانیم که بزرگترین ثروتیکه برای همیشه انسانرا از همه چیز و همه کس بی نیاز میکند و او را در حال بی نیازی از نعمتهای نامتناهی خداوند بهره‌مند میسازد ایمان بخدا و کسب فضائل اخلاقی یعنی فراگرفتن صفات خداوند متعال است چنانکه امام میفرماید:

تخلقوا باخلاق الله

یعنی: بصفات و اخلاق الهی خود را مجهز کنید.

راه پیدایش اخلاق و صفات الهی

انسان باایمان مانند شاخه و شجره است که بذات مقدس خدا وصل است از آن منبع نامتناهی کسب فضیلت میکند همانطور که هر درختی آثار وجود خود را در اختیار برگها و شاخه ها میگذارد خداوند متعال صفات و فضائل اخلاقی خود را در اختیار انسان باایمان میگذارد پس در واقع انسان مومن بسیار غنی و ثروتمند است در تاریخ زندگی بشر مشاهده میکنیم که گاهی یک مومن بیابانی بایک سلطان مقتدر بجنگ و مبارزه پرداخته و تاج و تخت را از او گرفته و او را در برابر قدرت خود بزانو درآورده آن سلطان مقتدر در راه مبارزه با آن فرد باایمان تمام ثروت و تخت و تاج خود را از دست داده است و بجائی نرسیده زیرا آن سلطان از انبار خودش خرج میکند انبار او ناقص و قابل فناست ولی این مومن از کیسه خدا برداشت میکند و آن کیسه از لحاظ نیرو و قدرت نامتناهی است پس مومن خیلی غنی و زیاد ثروتمند است در اینجا همان وظیفه‌ای که

یک غنی ثروتمند در حشر خود بافقر و بینوایان بایستی داشته باشد مومن هم در حشر خود با انسانهای بی ایمان همان وظیفه را باید ایفا کند و آن وظیفه عبارتست از صبر و مدارا در زندگی با مردم و پرورش آنها تا روزیکه فکر آنها را برشد واقعی برساند و بتواند ثمرات علمی و مادی خود را در اختیار آنها بگذارد انسانها هر کدام شجره‌ای هستند که در باغ وجود سبز شده‌اند. درختهایی هستند که خیلی دیرثمره و میوه خود را ظاهر میکنند بعضی درختها در همان سال اول میوه میدهند و بعضی ها دو سال یا سه سال یا ده سال بعد بمیوه میرسند و درخت خرما بعد از سی سال میوه خود را در اختیار باغبان میگذارد و انسان شجره‌ایست که پس از چهل و پنجاه سال و یا صد سال و یا هزاران سال بعد از آنکه خلق شده ثمره وجود خود را در اختیار باغبان میگذارد خداوند متعال یکدوره تکاملی برای تمام انسانها بنام قیامت و آخرت مقدر فرموده که طول آن پنجاه هزار سال است در آندوره طولانی همه انسانها بثمر میرسند و در اعتدال کامل قرار میگیرند بنابراین انسان درخت باثمری است ولیکن ثمرات وجودی خود را پس از گذشت مدتی طولانی در اختیار جامعه میگذارد انسان مومن و عاقل دانشمند در برخورد و معاشرت خود با سایر انسانها مانند دهقانی است که بسراغ زمین زراعتی میرود و ببیند که بذرها تازه جوانه زده و روئیده است. اگر دهقان در اینجا بی صبری کند یکمدت کوتاهی را برای خود حساب کند که زراعتها بجه و دانه میرسند و فردا یا هفته بعد بیاید و ببیند زراعتها بهمان حال روزاول هستند و کمی بهتر شده‌اند حوصله دهقان سرآید زمین را شخم بزند و زراعتها را هدر دهد البته محصول خود را از بین برده و زحمت خود را هدر داده است بهتر اینست که صبر و مدارا پیشه کند هر روز بسراغ زراعتها بیاید از طریق خدمت و پرورش در انتظار روزیکه زراعتها بمحصول واقعی خود برسد و دهقان را بهره‌مند کند. کلمه مدارا از ماده درایت از باب مفاعله میباشد در قانون صرف میگویند: داری - نداری - مدارا. با توجه بماده این کلمه که از کلمه درایت بوجود آمده میتوان گفت که انسانهای ناقص و جاهل و یا کافر و فاسق مانند اشیاء مرکز دایره میباشد و انسان مومن و صالح بجای محیط دایره است که بایستی افراد نابالغ را در حیطه توجهات و تصرفات خود داشته باشد در اطراف آنها دور بزنند و آنها را در دایره محبت و ولایت خود پیوراند تا زمانیکه فکر آنها را از مرکز دایره که نزدیک بصفراست به محیط دایره که بمعنای وسعت فکر و گشایش درایت است برساند. در صبر و مدارای علی ابن ابیطالب علیه السلام گفته شده است که ایشان تمام افراد وابسته برسول خدا صل الله علیه واله را در دایره محبت خود قرار دادند و برنقص و قصور فکری

که در آنها مشاهده کردند صبر نمودند تا روزیکه افکار مسلمانان را از مرکز دایره بدرایت ولایت خود ارتباط دادند در اینجا امیرالمومنین علیه السلام خود و مسلمانان صدراسلام را تشبیه بمرغهایی میکند که با هم دسته میشوند و پرواز میکنند میفرماید:

من خود را بمسلمانانیکه وصیت پیغمبر اکرم (ص) را درباره من فراموش کردند مربوط ساختم به خلیفه آنها بیعت کردم و در نماز به او اقتدا کردم وقتی آنها پرواز کردند همراهشان پرواز کردم وقتی آنها به بیابان و جنگل رفتند همینطور با آنها بودم و در اشتباهات و مشکلات آنها را کمک میکردم تا روزیکه فکر آنها را پروراندم و بخود مربوط ساختم تا مرابه حقانیت شناختند و بمن بیعت کردند اگر همان روز اول که با من مخالفت کردند و بیعت مرا شکستند با آنها می جنگیدم و یا لااقل از آنها فاصله میگرفتم از دایره ولایت من که همان ولایت خدا و ولایت رسول خداست خارج میشدند. در بیابان جهل و نادانی با مشکلات روبرو میشدند و چه بسا که طعمه درندگان بیابان و جنگل میشدند کسی نبود در آنجا بدادشان برسد و آنها را از مهلکه نجات دهد پس بدلیل صبر و مدارای من بود که آنها در حوزه اسلام و مسلمانی باقی ماندند تا عاقبت اهل بیت پیغمبر اکرم (ص) را بحقانیت شناختند به پناه آنها برگشتند و همینطور برمیگردند تا روزیکه فتح جهانی شود و تمام انسانها در دایره ولایت آل محمد (ص) قرار گیرد.

یک روز عبدالله بن عباس بحضرت علی علیه السلام عرض کردند که بهتر اینست که قیام کنی و حق خود را با شمشیر بگیری حضرت فرمودند: آیا فکر میکنی چند نفر از این مسلمانان خالص و مخلص باشند و حاضر باشند که با من در راه خدا جهاد کنند فکر نمیکنم تعداد آنها از سه نفر و یا هفت نفر بیشتر باشد جنگ من در این موقع اولاً تفرقه بین مسلمانان میاندازد و ثانیاً مسلمانان مخالف را که اکثریت هستند از دایره ولایت و تربیت من خارج میکند اما بعد از ۲۵ سال صبر و مدارا و خانه نشینی که مسلمانان با آن حضرت بیعت کردند و خود را برای جنگ جمل و صفین آماده نمودند تمام مهاجر و انصار و فرزندان آنها ملازم رکاب حضرت امیرالمومنین علیه السلام بودند در اینموقع که در صفهای منظم بطرف میدان جنگ حرکت کردند عبدالله ابن عباس را بحضور طلبیدند و فرمودند حالا چند نفر هستند که مرایاری میکنند عرض کردند که همه مسلمانان شمارا یاری میدهند حضرت فرمودند آن هفت نفر در اینموقع هفت هزار نفر و هفتاد هزار نفر و بیشتر شده اند این نتیجه صبر و مدارای من بود که توانستم دل مسلمانان را فتح کنم و آنها را بخود و خدای خود مربوط سازم پس کلمه مدارا از نظر ماده لغوی یعنی انسانهای وابسته

به خود را در دایره محبت و ولایت خود برای وصول بدرایت قرار دهی و در این دایره عقل و ایمان آنها را پیروانی تارویکه بعقل و دانش و ایمان برسند در این حدیث مدارا در برابر مکاشفه قرار گرفته . مکاشفه از ماده کشف بمعنای پرده‌داری و پرده‌برداری از اسرار و اعمالی است که بایستی مکتوم و مستور باشد تناسب مکاشفه با کلمه مدارا که در این حدیث شریف برابر یکدیگر قرار گرفته همین است که انسان مداراگر و انسانیکه مربی و پیرونده است افراد جاهل و قاصری را که در دایره محبت و ولایت خود قرار داده آنها را می‌پروراند همه جا مواظب است که نقص و قصور و یا گناه و معصیتی که در آنها مشاهده میکند از نظر دیگران مستور سازد عیب آنها را به کسی نگوید و بجرم گناه و معصیت آنها را از دایره محبت خود خارج نسازد گناه و معصیت و عیوب دیگری که دارند و مایه آلودگی فکر و روح آنها میشود در نظر انسان مداراگر و مربی مانند آلودگی اطفال و کودکان است در دامن پدر و مادر . بچه‌های نابالغ و کودک خود را کثیف و آلوده میکند پدر و مادر آنها را تطهیر نموده و از آن آلودگیها پاک می‌سازند و بچه‌ها را در نظر خودشان و در نظر همبازیها و همسالان آنها و در نظر سایر مردم پاک و تمیز جلوه میدهند و در برخورد اجتماعی و میهمانیها و دید و بازدیدها سعی دارند که بچه‌های آنها از نظر بدن و لباس هرچه پاکتر و تمیزتر باشد . هرگز حاضر نیستند آلودگی اطفال را در نظر این و آن جلوه دهند و یا آنها را در برابر دیگران بناپاکی و آلودگی وصف کنند عیب افراد را مستور میدانند و آنها را در نظر دیگران پاک و زیبا جلوه میدهند و همینطور انسانهای مربی و انسانهای مومن و عالم در قیاس با کسانی که بعلم و ایمان نرسیده‌اند بجای پدر و مادر شناخته میشوند خداوند در کتاب مقدس خود بچنین انسانهای باایمانی ولایت داده است . ولایت آنها را بولایت ائمه و رسول خدا و بولایت خود مقرون ساخته در آنجا میفرماید:

انما ولیکم الله ورسوله و الذین آمنوا

یعنی : فقط ولی شما مردم خدا و رسول خدا و افراد باایمان هستند .
از نظر فقه اسلام و راهنمایی ائمه اطهار علیهم السلام امور حسبی و کارهای اجتماعی بمومن عادل و اگذار شده اگر در محلی بین زن و شوهر و یا افراد دیگری اختلاف و نزاع بوجود میاید بمومن عادلیکه در آن محل زندگی میکنند اجازه داده شده است که برای رفع نزاع و اختلاف در کارهای آنها مداخله کنند و آنها نیز بمومنین عادل محل خود مراجعه

نمایند همینطور در ازدواج و طلاق و معاملات دیگر که حقوقی بمیان میاید و افراد صالحی لازمست شاهد آن حقوق باشد و بر اساس شهادت خود قضاوت کنند در تمام این امور اجتماعی دستور داده اند که مومن عادل را شاهد و یا قاضی قرار دهند . شهادت و قضاوت او را برای رفع اختلاف محترم بشمارند بطور کلی از نظر قضاوت قرآن مومن صالح عادل در هر اجتماعی که باشد بجای پدر و افرادیکه در آن درجه از ایمان نیستند و یا گرفتار جهل و قصورند بجای فرزندان آن مومن شناخته میشوند. گناه و معصیت آنها درست مانند اینستکه کودکان در دامن پدر و مادر لباس خود را نجس و آلوده می کنند و باز پدر و مادر آنها را پاک و زیبا جلوه میدهند .

افراد صالح همینطور بایستی از گناه و معصیت مردم بگذرند و آنرا نادیده حساب کنند چنان با آنها برخورد کنند و طوری آنها را در اجتماع خود معرفی کنند که گناه و معصیتی نداشته و ندارند . حرمت غیبت در همین جا تشریح شده است که خداوند غیبت را بر شنوندگان حرام فرموده و غیبتگر را مانند انسانی شناخته است که گوشت برادر مرده خود را میخورد یعنی مرتکب عملی زشت و پستی میشود .

غیبت بمعنای اینست که گناهی را که در دیگران میبینی بکسی بگوئی و عیب آنها را در نظر مردم آشکار سازی . گناه گنهکاران در نظر انسان مربی بایستی چنان باشد که اصلاً "گناه را ندیده اگر گناه رانادیده حساب کند و با گنهکار طوری برخورد و رفتار کند که او را صددرصد پاک و صالح میشناسد در حال مدارا قرار گرفته و این انسان بصفت مدارا مجهز و متصف است و اگر گناه گنهکار را طوری ببیند که آنرا در فکر خود ضبط کند برخ گنهکار و یا دیگران بکشد و او را با عیب و گناهی که دارد در نظر خود او و یادر نظر دیگران جلوه گر سازد این انسان بصفت مدارا مجهز نیست بلکه در حال مکاشفه قرار میگیرد یعنی عیب و گناه مردم را کشف میکند و در نظر دیگران جلوه میدهد .

اگر درست پیدایش این دو اثر و دو صفت (مدارا و مکاشفه را) به عامل درونی اصلی آن مربوط سازیم و بررسی کنیم که چه عاملی ما را بمدارا وادار میکند و چه عاملی بمکاشفه خواهیم دید عمل اول نیروی عقل است که ما را وادار میکند عیب کسی را نبینم و ندانیم آنرا مستور سازیم و با گنهکاران چنان باشیم که گوئی گناهی مرتکب نشده اند و اما عامل دوم هوای نفس و اقتضای جهل است که ما را وادار ب غیبت و تهمت میکند و از طریق دیدن و آشکار کردن عیب و گناه مردم ما را وادار میسازد گناهشان را آشکار کنیم جهل موفقیت ما را در کوبیدن کاخ عزت و آبروی دیگران میدانند پس صفت مدارا باقتضای عقل و

مکاشفه باقتضای جهل است .

صفات جهل وسوم : سلامت الغیب ومماکره

کلمه سلامت که در اینجا بکلمه غیبت اضافه شده و در برابر آن مماکره از ماده مکر و خدعه گرفته شده مربوط بهمین صفت افشاء کردن عیب دیگران و یا مستورداشتن گناه آنها میباشد .

اینرا میدانیم که هر انسانی در محیطی که زندگی میکند از طریق خدمت بمردم و عمل صالح برای خود اعتبار و عزتی بوجود میاورد که همان اعتبار و عزت اجتماعی او ملاک شخصیت و ملاک وزنه اجتماعی او میباشد . هر انسانی بدلیل خلقت و آفرینش و بدلیل عقل واستعداد ومعلوماتیکه فرا گرفته است ارزشی پیدا میکند و بدلیل ظهور آن علم و عقل و بروز استعداد او در لباس خدمات اجتماعی و ظهور آثار علم ارزش دیگری بدست میاورد که اورا بدلیل سرمایه های وجودی شخص و بدلیل ظهور آن سرمایه ها در اجتماع در لباس خدمت بخانواده و یا اجتماع شخصیت مینامند . ارزش واقعی انسانها بدلیل شخصیت آنهاست .

هر انسانی باتکاء آثار و اعمالیکه از او بروز میکند و بدلیل آثار خیریکه از او بدیگران میرسد میتواند زنده باشد و زندگی کند . اگر آثار اجتماعی او حذف شود ارزش و قیمت او هم به صفر میرسد در مقایسه اینکه آیا ارزش انسان بجان اوست و یا به آبرو و اعتبار، سائلی از امام علیه السلام سوال میکند که یابن رسول الله اگر امر دایر شود بین هلاکت جان و مال جان خود را فدای مال کنیم و یا مال خود را فدای جان حضرت می فرمایند البته باید برای حفظ جان از مال بگذرید مال و ثروت برای این است که در خدمت جان و حیات باشد. کسی که جان و علم خود را فدای مال میکند و این دو سرمایه را در راه کسب مال و ثروت استخدام می نماید بطوریکه هنگام مرگ محصول زندگی او همان مال و ثروتی است که بدست آورده مانند کسی است که یوسف خود را بچند درهم فروخته باشد بایستی مال را در استخدام جان خود قرار دهید نه جان را در استخدام مال سائل در مرتبه دوم سوال میکند یابن رسول الله اگر امر دایر شود بین حفظ مال و جان و هدر شدن آبرو و عزت از طریق فداکاری مال و جان کدامیک از این دو سرمایه را در استخدام دیگری قرار دهیم آیا مال و جان را فدای آبرو کنیم و یا آبرو و عزت را فدای مال و جان حضرت میفرماید البته که بایستی جان و مال خود را فدای آبرو و اعتبار کنید و برای حفظ آبرو و عزت اجتماعی از مال و جان خود صرف نظر کنید زیرا شما با آبرو و عزت خود میتوانید در اجتماع زنده

باشید و زندگی کنید اگر کاخ آبرو و عزت شما کوبیده شود برای جان و مال شما قیمت و ارزشی باقی نمیماند مانند ارزش عضوی از اعضاء بدن شما در بدن سالم چشم شما در صورتی ارزش و قیمت دارد و به اندازه جان شما میارزد که در محل مناسب خود باشد و اگر از جای خود کنده شود ارزشی برای آن باقی نمیماند. شما به اجتماعی میارزید که در آن زندگی میکنید ارزش اجتماعی شما بدلیل آثار و اعمالی است که از شما سرزده و در پیکره اجتماع آبرو و عزت پیدا کرده‌اید اگر آن آبرو و عزت بدلیل گناه و معصیت و یا خیانت به مردم کوبیده شود ارزش شما به صفر میرسد. سلامت غیب در این حدیث شریف بمعنای همین است که ما ارزش اجتماعی دیگران را در غیاب آنها حفظ کنیم هر چه بهتر و بیشتر آنها را در نظر دیگران پاک و بی عیب جلوه دهیم و یا لاقبل با ترک غیبت و تهمت سازمان اجتماعی و آبرو و عزت آنها را در اجتماعی که زندگی میکنیم حفظ کنیم اگر در غیاب آنها با زبان تهمت و غیبت وارد کار شویم زبان غیبت و تهمت مانند اهره و تیشه‌ایست که با آن آثار اجتماعی آن مسلمان و شاخه‌های شجره عزت او را قطع کرده‌ایم و ارزش اجتماعی او را از بین برده‌ایم.

در اینجا امام علیه‌السلام حفظ آبروی دیگران را از دلائل عقل و کوبیدن آبرو را از مقتضیات جهل شناخته است. برای درک این حقیقت که چطور عقل انسان چنین اقتضائی دارد که ما را وادار به حفظ آبرو و عزت دیگران میکند و در برابر جهل ما را وادار به مکر و خدعه در غیاب دیگران مینماید کافی است که انسان وقتیکه اقدام به عملی میکند در اطراف نتایج و آثار آن عمل و برخورداریکه آن آثار و نتایج بحقوق دیگران دارد فکر کند هر عملی که انجام میدهم مانند بذر و نهالی است که در افکار مردم کاشته میشود و در آینده نتیجه میدهد. انسانها در واقع مصنوع علم و افکاری هستند که در آنها بوجود آمده هر انسانی ابزاری است بدست اقتضای فکر و معلوماتیکه از اجتماع و مربیان خود بدست آورده همین تعلیمات و تبلیغات است که عده‌ای را به بهشت و عده‌ای را به جهنم میکشاند. معلومات هر انسانی بر همان انسان حکومت میکند. حکومت معلومات بر انسانها پیش از حکومت خدا بر انسان میباشد. افکار و معلومات انسانها اکثریت آنها را از دایره ولایت خدا خارج کرده است. خداوند در آیه‌ای میفرماید: به انسانها دستور دادیم که از طریق اطاعت ما هر چند خلاف میل و فکر خود آنهاست بسوی سعادت بیایند. آنها راه مطابق میل و فکر خود را اختیار کردند و از دایره اطاعت ما خارج شدند حضرت رسول اکرم (ص) در یک حدیث میفرماید: هر انسانی در خلقت و فطرت خود مسلمان آفریده

شده که اگر او را در مقتضیات فطرت آزاد بگذارند راه اسلام و راه اطاعت خدا را اختیار میکند ولیکن پدر و مادر و مربیان با تعلیمات ضد دین و انسانیت آنها را از دایره اسلام خارج میکنند به یهودیت و نصرانیت میکشانند.

خیلی روشن است که انسانها اسیر علم و فکر خود هستند اگر آن علم و فکریکه فرا گرفته اند از منشاء حق و حقیقت باشد در راه حق فعالیت میکند و اگر منشاء باطل باشد در راه باطل بفعالیت مشغول میشود. پس روشن است که انسانها اسیر خود میباشند انسانیکه در غیاب انسانهای دیگر با تبلیغات ضد انسانی افکار شنوندگان را بر علیه آن انسان آلوده میکند در واقع آنها را بسلاح جنگ و عداوت علیه آن انسان مجهز میکند. خواهی نخواهی آثار و نتایج این تجهیزات و تبلیغات مسموم کننده بان انسان مورد نظر خواهد رسید و او احساس خواهد کرد که چگونه با تبلیغات و اعمال ضد انسانی کاخ عزت او را کوبیده اند. و مردم را بعداوت او برانگیخته اند. در آینده نزدیکی که حقیقت روشن میشود تمام افکار بر علیه انسان غیبت گر و تهمت گر مجهز میشود و او محصولی بجز بدبینی و عداوت مردم نخواهد داشت بهمین دلیل از نظر خدا و اولیاء خدا هم سقوط خواهد کرد فقط نیروی عقل است که یک چنین آثار و نتایجی را از اعمال و تبلیغات ضد انسانی بانسان در حال تفکر و تامل نمایش میدهد. و اگر انسان جاهلانه در کارهای خود قیام و اقدام کند از راهنمایی عقل محروم میشود نمیتواند آثار و نتایج اعمال خود را که در آینده بخود او برمیگردد مشاهده کند بلکه لذت آنی یک عمل جاهلانه او را از درک یک حقیقت باز میدارد. پس ممالک یعنی اقدامات ضد انسانی و اعمالیکه کاخ عزت و آبرو مردم را میکوبد از مقتضیات جهل و حفظ آبرو و عزت مردم در غیاب آنها بمعنای سالم نگهداشتن آبروی مردم در غیاب آنها از مقتضیات عقل است.

صفات جهل و چهارم: کتمان و افشاء

کتمان و افشاء هر دو به حقوق و اسرار مردم مربوط میشود که اسرار مردم را کتمان میکند و دیگرانرا به عیب و گناه مردم و یا مال و ثروت آنها و دین و مذهب آنها آگاه میسازد و برای این دو طایفه بر اساس اقتضای عقل و جهل دو صفت کتمان و افشاء بوجود آمده که اول باقتضای عقل و دوم به اقتضای جهل است. انسانها در زندگی اجتماعی و مذهبی خود قهرا" اموال یا صفات و یا اسرار و مذاهبی دارند که از نظر بیگانگان کتمان میکنند و حاضر نیستند کسی بر ثروت آنها و یا مذهب آنها و یا اسرار زندگی آنها آگاه شود. کتمان در اینجا خیلی عقلانی است همانطور که بعضی اعضاء بدن عورت است که باید از دیگران مستور

باشد بعضی از افکار و اعمال و اخلاق هم عورت است که بایستی از نظر دیگران مستور باشد. یک عالم عاقل بخود مراجعه کند ببیند چه چیزها را در نظر مردم آشکار میسازد و چه چیزها را در خزینه نگه میدارد و از نظر مردم مستور میکند امام علیه السلام در اینجا فرموده اند :

استر ذهبک و ذهابک و مذهبک

یعنی : ثروت و هدف و دین خود را از دیگران مستور بدار. پول و ثروت تو دشمنانی دارند که اگر آگاه شوند میربایند همچنین هدف و مقصد تو که مثلاً "تصمیم داری و خود را بمقام و منصبی برسانی این مقصد هم دشمنانی دارد که اگر از قصد تو آگاه شوند مانع حرکت تو بسوی مقصد میشوند و یا پیش از وصول به مقصد ترا هلاک میکنند بیشتر قتل و کشتارها از همین جا بوجود میاید که زمامداران و سلاطین و صاحبان مقامات دیگر فکر میکنند که فلانی رقیب و مزاحم سلطنت آنها میشود تصمیم دارد قیام کند و تاج و تخت را بگیرد پیش از آنکه قیام کند او را بقتل میرساند پس لازم بوده است که برای حفظ جان خود هدف و مقصد خود را از سایر مردم کتمان کند همینطور امام علیه السلام میفرماید :

دین و مذهب خود را از بیگانگان مستور بدار زیرا دین و مذهب تو هم دشمنانی دارد که اگر آگاهی پیدا کنند ترا بدلیل اینکه در عقیده با آنها اختلاف داری بقتل میرسانند چقدر زیاد در تاریخ ادیان قتل و کشتارها بخاطر اختلاف دین واقع شده در تاریخ اسلام طبقات مختلف مسلمانان بیکدیگر بدین شده اند و بدلیل اختلاف مذهب بیکدیگر را کشته اند این همه قتل و کشتار بین شیعه و سنی در اثر تظاهر بعلم و عقیده خاصی که با عموم مردم مخالف بوده واقع شده امام چهارم علیه السلام ضمن اشعاری میفرماید :

که من گوهر علم و حکمت را از انسانهای جاهل و بی اطلاع پنهان میداریم زیرا اگر بانها بگویم که خدا و دین را چطور میشناسم جن و فرشته در نظر من چیست . آنها که عقاید علمی مرا بر خلاف تصورات خود بشناسند بقتل من تصمیم می گیرند میفرماید :

جواهر علم لو ابوح به لقیل لی انت ممن یعبد الوتنا

یعنی : اگر من جواهر علم خود را آشکار کنم مردم خواهند گفت : علی ابن الحسین

علیه السلام بت پرست است. تصمیم بقتل من میگیرند و مرا هلاک میسازند پس بهتر اینست که سرمایه های مادی و معنوی و مذهبی و علمی خود را از بیگانگان مستور بداریم و آنرا در صندوق فکر و اراده خود ذخیره نمائیم.

در اینجا مسائلی بوجود میاید که بایستی روشن شود.

اول - چه چیزهایی از علم و عقیده و ثروت از اسرار زندگی بشمار میرود که بایستی آنها را مستور بداریم.

دوم - بیگانگان و کسانی که دشمن اسرار و یا قاتل مال و مذهب هستند چه کسانی میباشند که آنها را بشناسیم و کلید سری خود را بدست آنها نسپاریم. بطور کلی در برخوردهای اجتماعی انسانها از دو قسم بیرون نیستند.

اول - انسانهایی که ما آنها را آزموده ایم و میشناسیم و از افکار و دانش آنها باخبریم. میزان استعداد مالی و فکری و مذهبی آنها را میدانیم.

دوم - انسانهایی که با آنها کمتر زندگی کرده ایم آنها را نیازموده ایم از فکر و استعداد آنها بی خبریم ما در برخوردهای اجتماعی خود دو مرحله داریم اول برخورد و معاشرت و دید و بازدید و گاهی حشر با آنها در ضیافتها و مهمانیها و مجالس مذهبی و محافل اجتماعی.

مرحله دوم واگذاری حقوق بانسانها که میخواهیم حتی از حقوق خود را بانسانی واگذار کنیم در معامله و تجارت زمام مال خود را باو بسپاریم که طلبکار باشیم و یا در ازدواج عرض و ناموس خود را باو بسپاریم به او زن بدهیم از او زن بگیریم یا مقدرات دینی خود را به او بسپاریم او را بعنوان یک پیشوا و رهبر دینی و اخلاقی قبول کنیم.

در مرحله اول که صرفاً برخورد و معاشرت خالی از واگذاری حقوق و اسرار است دین مقدس اسلام خیلی بما توسعه داده و دستور توسعه هم داده است یعنی مادر برخورد و معاشرت با مردم هر انسانی را بایستی بهترین انسان بشناسیم و به همه مردم خوش بین و خوش گمان باشیم طوری با اشخاص برخورد کنیم و با آنها روبرو شویم که ما اورا بهترین انسانها می شماریم به صداقت و امانت او معتقدیم آنچنانکه در همین برخورد بین انسانها خوش بینی و حسن ظن بوجود آید و محبتی ایجاد شود. زیرا در این مرحله ما نمیخواهیم حتی بکسی بسپاریم و یا سری از اسرار زندگی خود را در اختیار او قرار دهیم اینجا مرحله معاشرت و برخورد اجتماعی است که دین اسلام بما دستور خوش بینی و خوش گمانی داده و اجازه نداده است که در احوال و افکار دین و مذهب و سوابق اجتماعی مردم تجسس کنیم تا بدی و خوبی او را بشناسیم بلکه وظیفه داریم که بر اساس فطرت و خلقت

هم مذهب ماست برادر دینی ما باشد و اگر با او اختلاف مذهب داریم برادر نوعی و انسانی ما باشد. خداوند در این مرحله فرموده است:

ولا تقولوا لمن اتقى اليكم السلام لست مؤمنا

یعنی: بکسی که سالم با شما روبرو میشود و تصمیم به جنگ و خیانت نگرفته است نگوئید که تو مومن نیستی یعنی وظیفه دارید هر کس با شما سالم روبرو میشود او را مسلمان و مومن بدانید و در آیات دیگر هم فرموده در احوال و افکار یکدیگر تجسس نکنید بین خود و مردم نسبت بمردم دیگر بدگمانی بوجود نیاورید و از این قبیل آیات و احادیث اخلاقی دیگر. امام صادق علیه السلام درباره حسن ظن و خوشگمانی میفرماید: اگر یک نفر نزد شما پنجاه مرتبه قسم بخورد تا ثابت کند که فلانی بشما بد گفته است و پشت سر شما به شما تهمت زده و او خودش حاضر شود بگوید هرگز بشما بد نگفته‌ام و به شما بدگمان نشده‌ام در مقابل اظهارات خودش آن گزارش قبلی را لغو کن هر چند آن مرد راست گفته باشد و برای اثبات مدعای خود پنجاه مرتبه قسم خورده باشد در احادیث خیلی اصرار کرده‌اند که گزارش کسی را درباره دیگری که جنبه تهمت و غیبت و ایجاد بدبینی میکند قبول نکنید اگر کسی به شما عداوت و دشمنی دارد خودش با شما روبرو شود و آنچه میخواهد بگوید. اگر هم از جانب خودش به شما سوء ادب و پرخاشی بوجود آمد و یا نسبت بدی به شما داد با این پرخاش و سوء ادب نسبت به او بدگمان نشوید تا میتوانید برای بدگمانی او راه صحیح پیدا کنید و با ملایمت و خوش زبانی آن بدگمانی و بدبینی را از بین ببرید. داستان زید بن حارثه و عبدالله ابی (منافق درجه یک زمان حضرت رسول اکرم) و نزول سوره منافقین درباره همین مسائل گزارشاتی است که کسی را با دیگری بدبین میکند.

در یکی از سفرها که رسول خدا (ص) با مهاجر و انصار به جنگ رفته بودند هنگام مراجعت عبدالله ابی که بینهایت نسبت به رسول خدا (ص) حسود شده بود در جمعی با اصحاب خود ضمن گفتاری بر علیه پیغمبر اکرم (ص) گفته بود که این مرد یتیم که فامیل و عشیره او در مکه او را ترک کرده و اخراج نموده‌اند بسوی ما مردم مدینه آمده برای خود عزت و اعتباری بوجود آورده با اینکه در شهر مکه در میان قبیله خود عزت و آبرویی ندارد ما اگر بمدینه رسیدیم بهر وسیله‌ای هست ما که عزیزترین مردم و روسای قبائل هستیم این مرد ذلیل را بنا جمعیت وابسته‌اش از مدینه بیرون میکنیم و از این قبیل در غیاب

پیغمبر اکرم (ص) سخنانی اظهار میداشت. زید بن حارثه که از دوستان و فداکاران صمیمی پیغمبر اکرم (ص) بود از گفتار او ناراحت شد. خدمت حضرت رسول اکرم (ص) آمد و گزارش داد که چنین و چنان در غیاب شما بد گفته است بعد از چند روز آن منافق خدمت پیغمبر رسید و عرض کردند گزارشاتیکه از من بشما رسیده است تماما" دروغ است من هرگز بر علیه شما سخنی نگفتم. پیغمبر اکرم (ص) با اینکه از واقعیت خبر داشتند و میدانستند که زید بن حارثه راست گفته و عبدالله و همراهانش منافق هستند در عین حال گزارش زید را رد کرد و اظهارات او را قبول نمود مبدا بین او و عبدالله سوء ظنی بوجود آمد زید بن حارثه خیلی ناراحت شد که چرا پیغمبر اکرم (ص) گزارش او را تکذیب کرده بطوریکه در خانه نشست غم و غصه او را فرا گرفته بود در اینجا خداوند سوره منافقین را نازل کرد.

در این سوره گفته‌های منافقین را که علیه پیغمبر اکرم (ص) در غیاب او اظهار کرده بودند یاد آوری فرموده و اثبات کرد که اینها منافق هستند و در غیاب پیغمبر اکرم (ص) گفته‌اند ما که عزیزتر هستیم پیغمبر و یاران او که ذلیلتر میباشند از مدینه اخراج خواهیم کرد. پیغمبر اکرم (ص) همراه این سوره به خانه زید رفت و او را دلداری داد و فرمود اگر من برای حفظ ظاهر ترا تکذیب کردم خداوند آیه‌ای در تصدیق تو نازل کرد من میدانم که اینها منافق هستند کارشانرا به خداوند واگذار میکنیم رسول خدا آن گزارشات غایبانه را برای حفظ روابط اجتماعی قبول نفرمود و حسن رابطه خود را با منافقین حفظ کرد از این حدیث و نظائر آن معلوم میشود که آنچه از برادران و یا خواهران نوعی در برخوردهای اجتماعی از بدیها و خوبیها بما رسیده است که میتوانیم بر اساس آنچه بما رسیده تصدیق خوبیها و بدیهای او را داشته باشیم و در قضاوت خود بر پایه همان آثار او را بد یا خوب بدانیم ماموریت داریم که او را در فکر خود بهمان حسابی که از اعمال ز آثار او مشاهده کرده‌ام ثابت و محفوظ نگه داریم یعنی آنچه از آثار و اعمال مردم که بما رسیده است و خود آنرا دیده و کشف کرده‌ایم نزد ما امانت است جایز نیست آن اعمال و آثار را در نظر دیگران فاش کنیم و مردم را بر اعمال او آگاه سازیم خلاصه صفت چهل و سوم در اینجا همین است که انسانها جایز نیست بر علیه دیگری در غیاب او تبلیغ کنند تعریف‌های بیجا و یا تکذیبهای بیجا در غیاب انسانها ممنوع است بهتر اینست که مردم را بحال خود رها کنیم تا هر انسانی از طریق اعمال و آثار خود در جامعه شناخته شود اگر بد است مردم بدلیل ظهور اعمال بد از او گریزان شوند و اگر خوب است بدلیل ظهور اعمال خوب به او متوجه گردند و برای او

ارزش و اعتباری قائل شوند و در نتیجه هر کس بهمان واقعیتی که دارد شناخته شود زیرا اگر او در نظر ما بد آدمی است عاصی و گنهکار است عیب و گناهش خود بخود آشکار میشود و همانطور که ما او را شناخته ایم دیگران هم خواهند شناخت لازم نیست با افشای عیوب او را در خط دشمنی قرار دهیم .

و اما در مرحله دوم که میخواهیم در معاملات مال خود را و یاد در معاشرت و روابط دوستانه و یا در ازدواج عرض و آبروی خود را و یا اسرار دین و مذهب خود را در اختیار او قرار دهیم این جا جای دقت و تحقیق است که پیش از دقت و اطمینان درست نیست مقدرات مالی و اعتباری و یا دینی خود را در اختیار او قرار دهیم بایستی در معاشرت ساده حسن ظن داشته باشیم و در واگذاری حقوق محظوظ باشیم ائمه اطهار علیه السلام خیلی زیاد با صاحب خود سفارش میکردند که اسرار علمی و مذهبی ما را پیش خود نگه دارید و به بیگانگان نگوئید که آنها را بر علیه خود و امام تحریک میکنید خون خود و امام خود را هدر میکنید یکی از عوامل بزرگ حبس و زجر ائمه اطهار و در نهایت قتل و شهادت آنها همین افشای اسرار آنها بود .

(بخش هجدهم)

- صفات چهل و پنجم: صلوه و اضاعه
- نتایج صلوه در مقایسه وجود عبد با وجود خدا ظاهر میشود .
- صلوه بهترین راه فیض گیری و رفع نقایص است .
- صفات چهل و ششم : صوم و افطار
- صوم و افطار دو عمل سازنده وجود انسان است
- تحقیق در آنکه چگونه نور ایمان آتش را خاموش میکند .
- داستان ابراهیم و آتش

صفات چهل و پنجم: صلوه و اضاعه

صلوه در این حدیث شریف بمعنای حالت ارتباط و توجه به خداوند متعال و طلب فیض از آن ذات مقدس است . مجموعه این دو کلمه (توجه بخدا و طلب فیض) حقیقت نماز را تشکیل میدهد . صلوه در تفسیر لغوی به معنای دعا و خواهش از خداوند متعال و در حال

ارتباط است دعا درست بمعنای طلب فیض است که انسان محتاج برای رفع حوائج و نقائص وجودی بایستی بخدای خود مربوط شود و از او کسب فیض کند تا در اثر کسب فیض و رشد عقلی و استعدادی برای او غنای ذاتی بوجود آید و آمادگی پیدا کند تا به آنچه میخواهد برسد. این حدیث شریف با صفات پیش از این فقط مراتب کمال انسان را تشریح کرد یعنی صفات و اخلاقی که یک مومن بایستی بان مجهز باشد تا در نظر خدا و خلق خدا محبوب و مطلوب واقع شود از این جمله به بعد صفات عملی انسانرا شرح میدهد یعنی اعمال و اخلاقیکه بایستی به آن قیام داشته باشد تا اینکه در مقام و درجه یک انسان شایسته کامل قرارگیرد. انسان برای اینکه بتواند نقص و قصور ذاتی خود را احساس کند و آگاهی کامل بنقائص و قصور استعداد خود پیدا نماید بایستی خود را با خدای سازنده و آفریننده طبیعت قیاس کند در این قیاس درک نماید که خود او در چه حد و مقامی میباشد. در این مقایسه میتواند بضعف خود در برابر قدرت خدا و بجهل خود در برابر علم او بفقر خود در برابر غنای او آگاه شود. تا زمانیکه یک چنین مقایسه‌ای در فکر انسان بوجود نیاید خود را در برابر سازنده و آفریننده قرار ندهد بنقائص ذاتی خود آگاهی پیدا نمیکند زیرا اگر انسان خود را با افراد نوع خود و یا خود را با سائر مخلوقات قیاس کند قهرا "خود را مساوی با آنها و یا بهتر و بالاتر از آنها مبیند .

در این احساس حالت جهد و کوشش برای او پیدا نمیشود زیرا خود را از تمام موجودات عالم بهتر مبیند و حق حاکمیت برای خود قائل میشود و یا خود را مساوی با افراد نوع خود مشاهده میکند که با کوچکترین تحولی از بسیاری جلو میفتد و برای این انسان حالت تکبر بوجود میاید و این کبریایی مانع رشد و تکامل او میگردد. اگر درست اکثریت افراد بشر را از نظر روانی و از نظر فکر و هدفی که دارند بررسی کنیم خواهیم دید هر کدام در حد معینی از علم و ثروت قرار گرفته‌اند و حالت استغناء در آنها بوجود آمده یعنی با داشتن آن مقدار علم و ثروت خود را از سوی خود مستغنی و بی نیاز مبینند و قهرا" در این استغناء حالت تکبر و طغیان در او پیدا میشود خداوند در سوره علق میفرماید :

ان الانسان لیطغی ان راه استغنی

انسان اگر در خود بی نیازی احساس کند گرفتار طغیان و سرکشی میشود بر مساوی خود میتازد و برای خود حق حاکمیت قائل میشود یک چنین حالاتی که عواقب خطرناکی

در انسان بوجود می‌آورد از آنجا پیدا میشود که رابطه خود را با خدای خود قطع کرده و نمیتواند بین خود و خدای خود موازنه و مقایسه‌ای بوجود آورد. لذا برای احساس قصور و تنصیر خود و آگاهی بر فقر ذاتی بایستی خود را با خدای خود مقایسه کنیم و همه جا نفس خود را در برابر عظمت خدای آفریننده قرار دهیم تا ببینیم او کیست و ما کیستیم او چه دارد و ما چه داریم او در چه حدی از علم و قدرت قرار گرفته و مادر چه وضعی قرار گرفته‌ایم.

در این مقایسه میتوانیم آگاهی کامل بنفخ خود پیدا کنیم و بعد از این آگاهی جهشی در ما بوجود آید تا فقر و نقائص ذاتی خود را برطرف کنیم و بغنای کامل برسیم در این جهش برای کسب کمال و فضیلت حالت دعا و نیایش در ما بوجود می‌آید میبینیم و میدانیم که بجز خدا کسی نمیتواند ما را از دایره فقر و نادانی و ناتوانی نجات دهد پیدایش یک چنین حالت دعا و نیایش را برای کسب فضیلت و کمال صلوه مینامند. صلوه بمعنای حقیقی و واقعی ارتباط بخدا و کسب فیوضات و کمالات است پیغمبران در دعوت خود باین حقیقت شکل داده‌اند تا معنای صلوة در لباس شکل و نمایش قابل تصور و قابل ادراک گردد نمازیکه در دین مقدس اسلام باقوامه آن مامور هستیم شکلی از حقیقت توجه در ارتباط بخدا و طلب فیض است بهمین مناسبت در اخبار و روایات مشاهده میکنیم که ائمه اطهار علیه السلام فیض‌گیری از خداوند متعال را حقیقت نماز و عبادت مینامند و میفرمایند:

از نماز شما آن مقدار درست است که توجه بخدای خود پیدا کرده و از او خواستار فیض و کمالی شده‌اید. نماز را از ابتدا تا انتها اگر بررسی کنیم مجموعه اعمال و اوراد است که در ضمن احترام و تعظیم بذات مقدس خدا و حمد و ستایش او حالت دعا و خواهش در ما بوجود می‌آورد تا در ضمن جملات دعائی و طلب فیض از خداوند متعال نواقص ذاتی و استعدادی خود را برطرف کنیم و بصفات الهی مجهز گردیم آیه چهارم حمد تا آخر از خدا خواهش میکنیم که به ما کمک کند و ما را از راه راست بحتایق و مقاصد برساند. نعمتهای خود را بر ما کامل گرداند و ما را از افراط و تفریط محفوظ دارد.

لذا در یک روایتی امام یازدهم حضرت عسگری علیه السلام از قول خداوند متعال حکایت میکند که خدا فرموده سوره حمد را بین خود و بنده خود بدو قسمت تقسیم کردم آنچه در ضمن آن حمد و ستایش پروردگار خود را بجا می‌آورد بهره من و آنچه در ضمن آن حوائج خود را از من می‌طلبد بهره بنده من است. همینطور سایر ذکرها و رکوع و سجودها

برای احترام بمقام الهی وضع شده که در خلال آن احترامات و تعظیمات حوائج خود را از خداوند متعال بخواهیم سایر عبادتها مانند روزه و حج بهمین منظور وضع شده است که لسان طلب و تقاضای انسانرا بسوی خدا باز کند و از فیوضات مادی و معنوی خداوند متعال بهره مند گردد. در یکی از آیات قرآن خداوند میفرماید:

ما یعبو بکم ربی لولا دعائکم

یعنی: اگر شما از خدا خواهش ندارید خدا هم بشما اعتنا نمیکند یعنی بمیزان خواهش و دعا مورد توجه خدا قرار میگیرید.

اساساً در فرهنگ انبیاء اولیاء خدا یگانه عامل در تکامل و جهش بسوی خدا و وصول بحقایق فضایل انسانی فقط و فقط دعا و نیایش است که در ضمن عبادتها و جملات دعائی برای مردم بیان شده است و همانطور که خود پیغمبران و اولیاء خدا از طریق دعا و اخلاص بخدا بمقصد رسیده اند انسانها نیز از همان راه بایستی تکامل پیدا کنند و بحقیقت نزدیک شوند. در این قسمت از حدیث شریف امام علیه السلام میفرماید:

پیدایش توجه و ارتباط بخدا و آمادگی برای نماز از شئون عقل است تنها عامل درونی که انسانرا وادار به عبادت و توجه بخدا میکند نیروی عقل انسانست که در داخل وجود انسان مانند پیغمبران در خارج وجود انسان شناخته شده است هرکس از نیروی فکر و عقل خود بهره مند شود حتماً در خط اطاعت و بندگی خدا قرار میگیرد و به خدا توجه پیدا میکند کسانی که از توجه بخدا محرومند از نیروی عقل و عبادت هم محرومند لذا در برابر این اقتضای عقل ضایع گذاشتن دین و ارتباط بخدا را از مقتضیات جهل شناخته است انسان جاهل خدا را نمیشناسد و عظمت او را درک نمیکند و در نتیجه نمیتواند بخدا توجه کند و نمیتواند مراسم دین را زنده بدارد قهراً- دین خود را ضایع میگذارد لذا نماز از مقتضیات عقل و ضیاع عبادت از مقتضیات جهل است.

صفات جهل و ششم: صوم و افطار

صوم از ماده صیام مانند قیام و نیام حالت امساک و خودداری از اعمال ضد صوم است که بنام افطار شناخته شده است لذا در توضیح این لغت گفته اند صوم یعنی امساک از مفطرات. مفطرات هم از ماده فطر و فطرت و فطیر و فاطر و مفطر بمعنای نیروها و قوای است که بامر خداوند متعال در نهاد انسان و یا موجودات دیگر قرار می گیرد و آنها را در یک

خاصیت معین جلوه میدهد مانند نیروی روح در وجود انسان و وجود وجدان و حق جوئی در نهاد اهل ایمان و مانند قرار گرفتن روح حیات در حیوانات و نیروی جذب و استمساک در جمادات و موجودات دیگر. شما بهر مخلوقی از مخلوقات عالم که توجه پیدا کنید مشاهده میکنید که نیروئی مرموز و غیر قابل رویت در نهاد آن قرار گرفته که همان نیروی مایه حیات و سبب قوام وجود او شده است. جمادات و ذرات اجسام از نیروی استمساک برخوردار هستند.

نیروئی که در ذرات عالم قرار میگیرد و بر اساس آن جاذب و مجذوب و غالب و مغلوب و یا باصطلاح مثبت و منفی پیدا میشود و از این جذب و انجذاب و تراکم ذرات در برابر یکدیگر واحدهای اولیه آفرینش بوجود میاید که آن واحدها مصالح ساختمانی جماد و نبات و حیوان و انسان میشود. فاطر بمعنای قرار گرفتن همین نیروها و بااراده خدا در نهاد موجودات است مشاهده میکنیم که در آیه فطرت خداوند میفرماید: ذات انسان ها به نور توحید و به نیروی دین فطیر شده یعنی نیروی دین و ایمان و خدا جوئی با ذات انسانها خمیر و عجین شده است و در اصطلاح فارسی هم وقتی روغن با آرد گندم و برنج مخلوط میشود و از آن خمیری بوجود میاید آن خمیر را فطیر مینامند. همانطور که آرد با روغن آمیخته میشود نور حیات و ایمان هم با ذات انسان آمیخته میشود که از این آمیختگی تعبیر بفطرت میکنند و بهمین مناسبت خدا خود را بصفه فاطریت معرفی میکند در آنجا که میفرماید:

الحمد لله فاطر السموات والارض جاعل الملائکه رسلا

یعنی ستایش مخصوص خدائی است که آفریننده آسمانها و زمینهاست و فرشتگانرا مامور خود قرار داده است و با توجه به کلمه فطرت و فاطر که به معنای ذات بوجود آوردن و جان دادن به مخلوقات و موجودات است کلمه افطار از باب افعال در اینجا درست بمعنای ساختن فطرت است گویا افطار کننده و یا منظر میخواهد ضمن انجام عملی در خود یا دیگران فطرت بوجود آورد یعنی ذات خود را با عمل افطار میخواهد بسازد و پیروانند این عمل ساخت فطرت که مخصوص خداوند متعال است و بااراده او پیدا میشود میخواهد با اراده خود انجام دهد و چون این عمل سازندگی مخصوص خداوند متعال است و فقط اوست که میخواهد و میتواند ذات انسان را پیروانند عقل و رشد او را

کامل گردانند و در او نیروی ایمان و استعداد و حیات جاودانی بوجود آورد از اینرو خداوند متعال با جعل قانون صوم و صیام بمبارزه افرادی برخاسته است که میخواهند با انجام عمل خوردن و آشامیدن خود را پیوراند و در خود نیرو و قدرت بوجود آورند. خداوند متعال با جعل قانون صیام انسانرا متوجه میکند که آفرینش تو مربوط به خوردن و خوابیدن و شکم پر کردن و افراط و در سایر اعمال نیست بلکه پرورش تو مربوط به اراده و مشیت خداست. اوست که میتواند در نهاد تو ای انسان نیرو و حیات بوجود آورد ترا تقویت کند و قدرت بدهد و ترا در جهات مادی و معنوی پیوراند پس راه پرورش و پیدایش عقل و ایمان در اطاعت و بندگی خداست نه در خوردن و آشامیدن و خوابیدن و کارهای دیگر که خداوند متعال آنها را نهی کرده است. از اینرو خداوند برای مبارزه با این خاطره در انسان (که پرورش و تقویت خود را مربوط به خوردن و آشامیدن میداند) قانون صیام درست در جهت عکس خاطره انسان بوجود آورده و فرموده اگر تو تقویت خود را در تغذیه میدانی من تقویت تو را در امساک از خوردن و آشامیدن قرار داده ام تو از آن راه خود را چاق میکنی من از این راه بتو نیروی ایمان میدهم بهمین مناسبت صوم و افطار در قاموس دین دو لغت در برابر یکدیگر قرار گرفته اند که راه سازندگی و عدم سازندگی انسانرا روشن میسازد. در تعریف صوم و صیام و خواصی که از این قانون بوجود میاید حضرت رسول اکرم (ص) فرموده اند:

الصوم جنه من النار

یعنی: روزه برای شماسپریست از آتش جهنم که روزه داران با داشتن یک چنین سپری اگر هم در آتش جهنم قرار گیرند نمیسوزند و آتش در وجود آنها حرارت و سوزندگی بوجود نمیآورد و باز در بعضی از احادیث دیگر در معرفی مومنی که بیک چنین سپری مجهز است فرموده اند: که روز قیامت آتش به مومن میگوید:

یا مومن جز منی فان تورک اطفاء ناری

یعنی: ای مومن تو بیا عبور کن زیرا آن نورانیت تو حرارت مرا خاموش میکند. در داستان حضرت ابراهیم علیه السلام و قرار گرفتن ایشان در آتش نمرود کاملاً این حقیقت روشن

است که آتش در یک جسم نورانی که به نیروی ایمان مجهز است اثر نمیگذارد انسان با ایمان میتواند در میان آتش ها برای خود هوای معتدلی بوجود آورد و حرارت آتش را با شعاع نور ایمان از حوزه بدن خود دور سازد زیرا حقیقتاً "آن آتش برای حضرت ابراهیم علیه السلام خاموش نشد. آتش در نهایت حرارت و اشتعال بوده و لیکن حضرت ابراهیم علیه السلام حرارت آنرا احساس نمیکرد و شاید در ابتدا احساس برودت میکرد که با فرمان الهی در هوای معتدل قرار گرفت در اینجا حضرت ابراهیم علیه السلام به نور و نیروئی مجهز است که با آن نور و نیرو میتواند حرارت آتش را از خود دور سازد. در خاصیت فیزیکی نور هم این حقیقت کاملاً روشن است که نور در جسم حرارت بوجود میآورد و لیکن خود حرارت نیست و بر حرارت آتش هم غلبه میکند.

اگر بتوانیم یک جسم نورانی با شعاع تابنده بسازیم و آن جسم را برابر آتش قرار دهیم آن جسم تحت تاثیر حرارت قرار نمیگیرد و داغ نمیشود با شعاع نور خود حرارت را از خود دفع میکند شاید هم یکی از دلایلی که میگویند حرارت آفتاب در اجسام سفید کمتر اثر میگذارد و جسم سفید از اجسام دیگر دیرتر داغ میشود همین باشد که جسم سفید که با جذب انوار مختلف شعاع و تابندگی پیدا کرده حرارت آتش را از حوزه وجود خود دور میسازد. در هر صورت تنها نیروئیکه میتواند با آتش مبارزه کند و حرارت آتش را از حوزه وجود خود دور میسازد شعاع نور است که روح و ایمان هم از همین نور و نورانیت بوجود آمده. خاصیت روزه همین است که انسان روزه دار اگر چه از نظر مزاجی ضعیف و لاغر میشود ولیکن در جهت روحی تقویت میگردد.

خداوند متعال در برابر همین امساک و خود داری از منظران قلب اوراننورایمان روشنتر میکند تا جائیکه این روشنائی دراعضاء و جوارح او هم اثر میگذارد صاحب اراده قوی و همت عالی میشود با یک چنین اراده و قدرت در مبارزه با عوامل طبیعت و یا در برابر حوادث و در میدان جنگ استقامت نشان میدهد و بر همه مشکلات فائق میگردد. همین نورانیت و نیروئیکه در اثر اطاعت خدا در او بوجود آمده ذات و فطرت اورانورانی و نیرومند ساخته سپری است از آتش جهنم. در حالات مختلف انسانهای قیامتی و آخرتی نقل شده است که ممکن است مومن و کافر در یک جامیان آتش جهنم برابر یکدیگر قرار بگیرند و با یکدیگر حرف بزنند در همین حال که در برابر یکدیگر هستند کافر در آتش میسوزد و مومن کوچکترین حرارتی احساس نمیکند و چه بسا شربت آب به دست مومن سرد و گواراست و لیکن همان شربت در اختیار کافر قرار گیرد فوری داغ و جوشان میگردد

که خدا از آن به شراب حمیم تعبیر میکند نتیجه آنکه آن سازندگی واقعی که تقویت روح انسان به نیروی ایمان و نورانیت باشد از مسیر اطاعت خدا بوجود میآیند نه از طریق خوردن و آشامیدن.

بهمین مناسبت خداوند با قرار دادن افطار که یک سازندگی خیالی و قلبی است در برابر صوم و امساک که آنهم یک سازندگی واقعی و حقیقی است انسانرا متوجه میکند که پیدایش نیرو و قدرت در خوردن و آشامیدن و گناه و معصیت نیست بلکه در اطاعت خداست چه خوب میگوید مثنوی در معرفی جبرائیل مظهر قدرت خدا آنجا که میگوید: قوه جبرئیل از مطبخ نبود.

(بخش نوزدهم)

- صفات چهل و هفتم: جهاد و نکول
- معانی جهاد و و مجاهده در میادین سه گانه نفس و طبیعت و کفار و منافقین
- صفات چهل و هشتم: حج و نبد میثاق
- معانی حج و احتجاج حج و احتجاج راه پیدایش حریت و آزادی است.
- صفات چهل و نهم: صون الحدیث و نیمه
- مطالبی مربوط به حفظ اسرار دوستان و یا پیشوایان در مقابل دشمنان

صفات چهل و هفتم: جهاد و نکول
کلمه جهاد و مجاهده و جهد و اجتهاد همه از یک ماده مشتق شده است که بمعنای سعی و کوشش و بزحمت انداختن نفس برای وصول بمقاصد عالیه است گویا در مفهوم جهاد این حقیقت خوابیده است که هدف از مجاهده و کوشش باید وصول بمقاصد معنوی و ترقیات ایمانی باشد زیرا در آیات قرآن همه جا این کلمه در مواردی استعمال شده است که خداوند انسانها را مأمور میکند از طریق مبارزه با هوای نفس و کوشش در انجام کارهای خیر و مخصوصاً "مباشرت در میدانهای جنگ و مبارزه با دشمن خود را به بدرجات عالیه ایمانی برساند.

در یکی از آیات قرآن خداوند پیدایش هدایت بعلوم و حقائق را منوط و مربوط بجهاد میداند و میفرماید:

و من جاهد فینا لنهدینهم سبلنا و ان الله لمع المحسنین

یعنی: هر کس در راه بسوی ما بکوشد و هدفش جلب رضای خدا باشد ما نیز او را به راههای ایمان و تقوی و علم و حکمت هدایت میکنیم.

خدا همیشه با نیکوکاران همکاری میکند در این آیه شریفه مشاهده میکنیم که پیدایش هدایت و علم و حکمت را از لوازم جهاد شناخته است جهاد را در شرع اسلام بدو قسمت تقسیم کرده‌اند:

جهاد اکبر و جهاد اصغر. جهاد اکبر مبارزه با هوای نفس مبارز باستی نفس خود را از گناه و معصیت باز دارد محرّمات الهی را ترک کند. مرتکب عمل حرام و مکروهی نگردد. زیرا خاصیت مستقیم محرّمات و مکروهات اینست که انسانرا به پستی و رذالت و محرومیت از لطف خدا میکشاند. آبرو و عزت دینی او را نابود میکند از طرفی با نقائص و جودی خود مبارزه میکند یعنی با انجام واجبات و مستحبات در مراسم نماز و نیایش بدرگاه خدا و در انجام خدمات اجتماعی و کمک به بندگان خدا در دو جهت الهی و اجتماعی جلب محبت میکند تا از این دوره در نزد خدا و خلق خدا محبوبیت بدست آورد و این محبوبیت پایه درجات و مقامات آخرتی او باشد. در این مجاهده که جهاد اکبر نامیده شده است، انسان صد درصد صالح و مصلح میشود. خود را با انجام اعمال صالحه بدرجات و مقامات ایمانی و انسانی میرساند.

و اما جهاد اصغر مبارزه با دشمنان خدا و جنگ با عوامل کفر است که میخواهند با ترویج کفر و گناه درهای خیر و برکت و رحمت الهی را بروی مردم ببندند و چراغ دین را خاموش کنند. خداوند در کتاب خود با جعل قانون امر به معروف و نهی از منکر مبارزه با عوامل کفر و گناه را واجب کرده است. خودداری از این دو جهاد بمعنای نکول است نکول و ناکل کسی را میگویند که خود را از حرکت و پیشرفت بسوی کمال باز میدارد. و خود را از راه اولیاء خدا عقب میاندازد. اگر درست به مقتضیات دو عامل درونی نفس و عقل توجه کنیم خواهیم دید که نکول یعنی حالت سستی و تنبلی در انجام کارهای خیر و باز ماندن از راه تکامل خاصیت مستقیم نفس است که همه جا آسایش و استراحت را بر جهاد و مبارزه ترجیح میدهد و بیشتر تمایل با استراحت دارد و لیکن نیروی عقل با عاقبت بینی خود انسانرا متوجه میسازد که استراحت در راه و خودداری از حرکت بسوی مقصد انسانرا برنج دائمی و عذاب همیشگی مبتلی میسازد. استراحت در مقصد مطلوب است نه در راه به

سوی مقصد جهاد به معنای واقعی یعنی مبارزه باموانع حرکت و فعالیت برای وصول به مقصد میباشد خداوند انسان را بانچه آفریده محتاج فرموده است آنچه هست از این جهت خلق شده که مورد نیاز انسان است اگر انسان خود را از حرکت و جهاد باز دارد در فقر دائم باقی میماند و فقر هم یک جهنم سوزان است انسان برای کسب موفقیت و پیروزی بایستی در دو جهت فعالیت کند اول مبارزه با عوامل هوای نفس برای نابودی جهل و کسب علم برای جلب لطف و رضای خدا دوم مبارزه با عوامل طبیعت برای کسب آنچه از گنجها و ثروتها که خداوند متعال برای او آفریده است سوم مبارزه با کفر و نفاق برای برطرف کردن موانع حرکت بسوی بهشت فضیلت و ارزشهای انسان عقل تمامی این جهادها را تایید میکند و نفس در اقدام به آن نکول دارد .

صفات چهل و هشتم : حج و نذمیثاق (حج یعنی معاهده) (نذمیثاق یعنی عهدشکنی) حج را در لغات عربی بمعنای قصد و نیت ترجمه کرده اند . و گفته اند حج یعنی نیت گرفتن برای انجام اعمال مخصوص .

کلمه حج با کلمات حجت و احتجاج و محاجه از یک ریشه است . حجت و احتجاج بمعنای فراگرفتن و بدست آوردن برهانی است که بانسان حاکمیت و آزادی میبخشد و موجبات فلاح و رستگاری را برای انسان فراهم میکند . این را میدانیم که یکی از مقتضیات فطرت انسان کسب آزادی و حریت است . انسان در فطرت و خلقت خود حاضر نیست که در برابر قدرتی بزرگ یا کوچک سر تسلیم فرود آورد و زمام اختیارات خود را بدست کسی بسپارد . حاضر نیست کسی را حاکم و خود را محکوم بحکم او سازد . همه جا بدنبال این پدیده است که رستگار و سرافراز باشد . همه جا آزاد و همه جا سربلند و مفتخر . قرآن پیدایش یک چنین آزادی و رستگاری را فوز و فلاح مینامد . بر اساس همین اقتضای فطرت مواظب است که همه جا در برخوردهای اجتماعی خود حجت و حاکمیت بدست آورد . مشاهده میکنیم در منازعات و گفتگوی خود با دیگران بین دو نفر انسان منازع برای بدست آوردن برتری و حاکمیت مسابقه بوجود میاید . هر دو نفر بفکر این هستند که گناه جنگ و نزاع را بگردن دیگری بیندازند تا مقام حاکمیت بدست آورند . برای پیدایش همین حاکمیت دادگستریها و داوریهها بوجود آمده و عده ای متخصص در این راه پیدا شده اند که ملاک حاکمیت و محکومیت طرفین را بشناسند و محکوم را در اختیار حاکم قرار دهند . سخنانیکه در این منازعات بوجود میاید و دلائلی که طرفین برای احراز حاکمیت بان استدلال میکنند حجت و احتجاج نامیده میشود . هر کدام از آنها حجت و دلیل برای

حاکمیت خود میاورد احتجاجات همه جا برای احراز مقام آزادی و برتریست. علما و دانشمندان هم که برای کسب علم و دانش فعالیت میکنند در واقع به دنبال کسب دلائلی هستند که با آن دلائل برتری خود را نسبت به دیگران اثبات کنند و مقام آزادی بدست آورند زیرا در طبیعت و فطرت انسان موجود ناقص محکوم بحکم موجود کامل است و ناقص در برابر کامل نمیتواند حریت و آزادی داشته باشد. انسانهای گنهکار و انسانهای جاهل و قاصر در برابر انسانهای بیگناه و کامل محکومند. برتری انسانهای کاملتر و بیگناهی آنها دلیل حاکمیت و آزادی آنها میباشد هر کس نتواند دلائل برتری و بیگناهی کسب کند نمیتواند حریت و آزادی بدست آورد. جهش انسان بسوی کسب دلائل حریت و آزادی بمعنای حج و حجت است. حاجی به کسی میگویند که حجت بدست میاورد. یعنی دلیل برتری و آزادی خداوند در آیه‌ای از آیات قرآن مربوط به حضرت ابراهیم علیه السلام میفرماند که ما حجت خود را به ابراهیم دادیم تا مقام او را بالا ببریم و با بخشیدن همین حجت درجه کسی را که بخوایم بالا ببریم. مامورین الهی را با این دلیل حجت مینامند که آنها دلائل برتری و بیگناهی کسب کرده‌اند در طریق اطاعت خدا و خدمت به خلق برهانی بدست آورده‌اند که با آن برهان روز قیامت در نزد خدا محکومیت ندارد و از قید حقوق بندگان خدا آزادند. در اینجا مشاهده میکنیم که یکی از فرائض بزرگ دین اسلام بنام حج شناخته شده.

خداوند در کتاب خود میگوید حق خدا بر مردم اینست که بحج خانه خدا بروند نامگذاری این فریضه بزرگ بکلمه حج بهمین مناسبت است که انسان در این راه کسب آزادی و حریت میکند. یعنی با انجام مناسک حج دلیل آزادی و بیگناهی خود را بدست میاورد تا با آن دلائل از قید حقوق خدا و انسانها آزاد باشد.

یکی از لطاف بزرگ خداوند متعال نسبت به بندگان همین است که با جعل قوانین و مقرراتی سررشته انسان را بخود انسان سپرده‌است و دین خود را چنان تنظیم فرموده که انسان با سلوک در این راه میتواند برای خود زندگی بهشتی و آزادی بدست آورد تا روزیکه بیک چنین زندگی عالی رسیدند به بینند که این زندگی نتیجه سعی و کوششی است که در راه پیدایش آن انجام داده‌اند. اگر خدا انسان را در بهشت میافرید و آن زندگی عالی را بدون زحمت در اختیار انسان قرار میداد و انسان هم قدر آن زندگی را میدانست باز هم پیش خود سرافکننده و خجل بود که برای آن زندگی عالی کوچکترین زحمتی نکشیده و این سرافکنندگی مخالف با مقام حریت و آزادی انسان بود.

خداوند متعال برای اینکه یک چنین سرافکنندگی برای انسان بوجود نیاید و همه جا آزادی مطلق داشته باشد زندگی را طوری تنظیم فرموده که همه جا موفقیت انسان در دنیا و آخرت نتیجه کوشش و فعالیت او باشد تا همراه بهره‌برداری از نعمتها حریت و آزادی هم داشته باشند. برای پیدایش همین آزادی و سرافرازی خداوند در فریضه حج انسانرا از طریق عبودیت و بندگی بسوی حریت و آزادی میبرد. فرموده‌اند که:

العبودية جوهره کنهها الربوبیه

یعنی بندگی خدا جوهره گرانبھائی است که نتیجه آن پیدایش آقائی و آزادی برای انسانست یعنی انسان از راه بندگی ربوبیت پیدا میکند زیرا بندگی راه و روشها و اعمال و اخلاقی است که با تمرین آن اعمال و اخلاق و سلوک در آن راه و روشها در انسان علم و حکمت بوجود میاید و با پیدایش علم و حکمت بمصالح و مفاسد زندگی آشنا میشود همچنین با سرار تربیت و هندسه خلقت آشنائی پیدا میکند و بر اساس همین آشنائی مقام خلافت الهی بدست میآورد. خلیفه خدا میشود یعنی وظائف الهی را درباره خود و درباره خلق خدا میشناسد و آنرا اجرا میکند. بندگان خدا را آنچنان اداره میکند و تربیت مینماید که خدا میخواهد.

چنین انسانی بر اساس علم و حکمتی که بدست آورده و کارها باو واگذار شده از قید ماموریت و بندگی آزاد میشود و بمقام اداره کنندگی و تربیت میرسد که همان معنای ربوبیت است. همانطور که خداوند رب العالمین است یعنی مربی جهان و انسانست اولیاء خدا و بندگان کامل او هم بمقام تربیت جهان و انسان انتخاب میشوند پس پیدایش یک چنین آزادی و ربوبیت از طریق بندگی و عبودیت است. و این بندگی بمعنی بردگی و اسارت نیست که انسان اسیر و برده خدا شناخته شود بلکه بمعنای سلوک راه تربیت و کسب کمالات است تا بر اساس همان کمالات در انسان حالت غناء و بی نیازی مطلق حاصل گردد.

خداوند متعال در فریضه حج ابتدا انسانرا بصورت یک بنده کامل در میآورد که در تمام حالات و آفات و تصرفات بایستی تسلیم کامل باشد و از طریق همین تسلیم و بندگی ضمن انجام مناسک برای او حالات آزادی پیدا میشود در ابتدا که لباس احرام بتن میکند همه نوع تصرفات در خود و دیگران با خودرایی و خودمختاری و استفاده از نعمتهای خدا بر او

حرام میشود. حق ندارد در تن خود خراشی ایجاد کند. موئی بکند و یا موی سر خود را اصلاح کند و یا ناخن بچیند. حق ندارد برای خود سایبان بسازد و از بوی خوش استفاده کند. حق ندارد یاوه بگوید و یاوه بشنود و بیاوه سرائی گرایش پیدا کند. حق ندارد به کسی دستور و فرمانی بدهد. هر چند که برده او باشد هر چند که برده مستخدم او باشد. حق ندارد به زن و کنیز خود گرایش پیدا کند.

همینطور تصرفات خارج از حوزه وجود او بر او حرام میشود نباید گیاهی بکند حیوانی را بریاید و یا صید کند بایستی در حال اطاعت و بندگی لبیک گویند بسوی خانه خدا در حرکت باشد اما پس از آنکه قربانی خود را تقدیم کرد و رمی جمرات را بجا آورد قربانی و رمی جمرات و طواف حج و طواف نساء را انجام داد از همه آن قیود آزاد میشود آنچه بر او حرام شده بود حلال میگردد اینست معنای پیدایش آقائی و آزادی از طریق اطاعت و بندگی. مشاهده میکنیم که در برابر کلمه حج نبذ میثاق قرار گرفته شده. نبذ بمعنای پرت کردن و بدور انداختن و و میثاق بمعنای عهد و پیمان است نبذ میثاق بمعنای خروج از قید عهد و پیمان. و گسستن معاهده‌ای که بین انسان و خدا بوجود آمده است. خداوند متعال با واجب کردن فریضه حج و مناسک مخصوص میخواهد بانسان بفهماند که آقائی و آزادی تو در طریق عبادت و بندگی خداست. تو در زمانی بنده خدا میشوی که صد درصد تسلیم خدا باشی. و مانند مصنوعی که در اختیار صانع قرار میگیرد و صانع آن مصنوع را بطور دلخواه میپروراند تو هم بایستی در اختیار صانع و آفریننده خود باشی تا خداوند ترا بسازد و پروراند و تو را بوسائل آزادی و آقائی مجهز گرداند. پیدایش این تجهیزات فقط و فقط از طریق تسلیم و اطاعت قابل وقوع است. با فریضه حج خداوند نمونه کامل بندگی و تسلیم را بانسان معرفی میکند یعنی با انجام مناسک و لباس احرام و خروج از لباس احرام و قیودات مربوطه آن ورود بحالت آزادی انسان را از دری وارد میکند که ابتدای آن بندگی و انتهای آن آزادی است. و با این نمونه‌ها بانسان میفهماند که آزادی و آقائی تو در اطاعت و بندگی خداست انسانهای عاقل و خردمند که با هدایت عقل خود چنین حقیقتی را درک میکنند. دعوت خدا را قبول نموده لبیک گویند از مناسک حج استقبال میکنند. لباس بندگی میپوشند و به آزادی میرسند ولی انسانهای بی خرد که از هدایت عقل برخوردار نیستند عهد و پیمان الهی را رها نموده از قید اطاعت و بندگی خدا خارج میشوند و این خروج از قید اطاعت بمعنای نبذ میثاق شناخته شده است.

صفات چهل و نهم: صون الحدیث و نمینه

کلمه صون و صیانت و مصونیت و صائن همه از یک ماده مشتق است بمعنای حفاظت و نگهداری آنچه بخاطر انسان سپرده شده است یکی از خواهشهای نفسانی انسان خودسری او درکشف اسرار و خاطراتی است که از انسانها باو سپرده شده است .

نفس انسان در این خواهش همه جا از طریق حسادت و رقابت پیشرفت خود را در عقب زدن دیگران میداند و زیبایی خود را در زشتی مردم . فکر میکند اگر عیب دیگران را بگوید خود او بی عیب جلوه میکند و اگر آبروی دیگران را بریزد خود او آبرومند میشود همینطور اگر مال مردم را بر باید خود او ثروتمند است همه جا موفقیت خود را از طریق کوبیدن دیگران شروع میکند باینکه خداوند در قرآن بانسان سفارش میکند که اگر کسی را از خودت بهتر و بالاتر مشاهده کردی . تو نیز برتری خود را از همان راهی کسب کن که او کسب نموده است . به همان مراجعی مراجعه کن که آن انسان برتر و بالاتر مراجعه کرده است . بدون اینکه حق او را ضایع کنی و او را در پیشرفت خود متوقف سازی بخدا و منابع طبیعی و انسانی مراجعه کن . از این منابع ثروت و فضیلت و شرافت کسب کن همانطور که انسانهای پیشرفته از اینراه کسب موفقیت کرده اند .

یکی از صفات نفس که در این جمله بعنوان نیمه شناخته شده است تصنیع آبروی مردم در حضور انسان دیگر با غیبت و سخنچینی میباشد . هر انسانی از دیگران خاطراتی دارد مخصوصاً از دوستان خدا و مردم نجیب و با ایمان از اعمال و گفتار آنها خاطراتی در انسان بوجود میآورد که بر اساس همان خاطرات آن انسان پیشرفته را در ایمان و فضیلت بهتر و بالاتر از خود و دیگران میبیند و در قیاس با او خود را حقیر میشناسد . بر اثر همین احساس حقارت که در او بوجود میآید تصمیمی میگیرد عقده خود را بر طرف کند .

در این تصمیم با جناح مخالف آن انسان مومن و ولی خدا تماس میگیرد و در این تماس با تراشیدن عیبه و یا بیان فضائل و محاسن آن ولی خدا در برابر دشمنان او تحریکاتی بوجود میآورد که دشمنان خدا را بر علیه دوستان خدا انگیزش میدهد . از این ذکر محاسن و فضائل برابر دشمنان و یا تراشیدن عیبهائی بر ضد انسانهای بافضیلت و مومن تعبیر به نیمه شده است که ضد آن صون الحدیث یعنی نگهداشتن و دیعه ها و سپرده هائی است که از آن انسان مومن در خاطره خود ذخیره کرده است زیرا یکی از خیانتها ذکر فضائل و محاسن انسان در حضور انسانی است که از او پست تر و پائینتر میباشد ، شما با ذکر محاسن و فضائل در شنونده عقده حقارت بوجود میآوردید . او که در برابر ذکر محاسن و فضائل قرار میگیرد و در خود احساس حقارت میکند عقل پیدا میکند و به فکر انتقام میافتد . بسیاری از

دوستان ائمه علیهم السلام که جاهل به حقیقت بودند و یا دشمنان معاند آنها محاسن و فضائل ائمه اطهار علیهم السلام را در حضور دشمنان آنها بازگو میکردند مثلاً "با یک عالم سنی تماس میگرفتند و یا با خلیفه و عمال خلیفه تماس میگرفتند. فضائل و مناقب ائمه و اصحاب آنها را برای خلفا و یا علماء سنی بازگو میکردند. آنها که در برابر ذکر محاسن و فضائل ائمه قرار میگرفتند و در خود احساس حقارت میکردند و در صدد انتقام از ائمه اطهار علیهم السلام و یا اصحاب خاص آنها برمیآمدند نتیجتاً "در اجتماعی که آنها زندگی میکردند نمیتوانستند یک چنین انسانهای باشرف و با فضیلتی را در جامعه ببینند. تصمیم بقتل ائمه اطهار علیهم السلام و یا اصحاب خواص آنها میگرفتند و در اینجا ائمه اطهار علیه السلام در تعلیمات خود اصرار داشتند که فضائل و مناقب ما و یا علم و دانشی که از ما کسب میکنید بدشمنان ما نگوئید اسرار ما را حفظ کنید ولی آنها نمیتوانستند چنین وصیتهائی را از امام رعایت کنند قهراً- در حضور دشمنان آنها بذکر فضائل ائمه مشغول میشدند و در آنها عقده حقارت بوجود میآوردند. حفظ همین فضائل و مناقب دوستان در برابر دشمنان آنها بعنوان صون حدیث شناخته شده است و یکی از صفات مراجع دینی که از شرایط نایب امام است همین است که صابین ل نفسه باشد و از ذکر علوم و ارزشهاییکه از ائمه اطهار دارد در برابر افراد حسود خودداری کند متظاهراً به برتری و فضائل خود نباشد تا بدینوسیله در کسانیکه فاقد آن فضائل هستند حقارت بوجود آورد. داشتن یک چنین صفتی یکی از شرایط نیابت امامت و مرجع تقلید است.

(بخش بیستم)

- صفات پنجاهم: برالوالدین و ضده العتوق
- سفارش خداوند به حق پدر و مادر
- رشته ارتباط از طریق توالد و تناسل
- پیدایش محبت از فطرت و خدمت
- رشته محبت از خط احسان و خدمت
- وظائف والدین در پرورش فرزندان
- فرزندان را برای زمان خودشان آماده کنید
- فرمایش حضرت امیر درباره حقوق سه گانه فرزندان بر پدر و مادر

- فرزندیکه عاق پدر و مادر شود از جامعه طرد میگردد و میخشد

صفات پنجاهم: برالوالدین و ضدهالعقوق

یکی از فضائل بزرگ انسان و یکی از اعمالیکه خداوند در کتاب خود همه جا بندگان را برعایت آن عمل توصیه فرموده نیک رفتاری و احسان به پدر و مادر است که ضد آن احسان عقوق شناخته شده است.

انسان متجاوز بپدر و مادر را عاق والالدین میگویند. خداوند در کتاب مقدس خود همه جا انسانرا بعد از توصیه برعایت حق خود برعایت حق پدر و مادر وصیت کرده است. آنجا که میفرماید:

و قضا ربک الا تعبدو الا اياه و بالوالدین احسانا

یعنی خداوند فرمان میدهد که فقط او را بپرستید و به پدر و مادر خود احسان کنید. اساساً- در جامعه بشریت رعایت دو حقوق خیلی مورد اهمیت قرار گرفته که میشود گفت همه پیغمبران و دینهای آسمانی برای احیای همین دو حق از جانب خدا بسوی بشر مامور شده اند یعنی حق خدا و حق انسان احیای حق خدا در شعاع احیای حق انسان. تا از احیای این دو حق و رعایت آن جامعه ای بوجود آید از آن جامعه تمدنی ظاهر گردد و تا در کمال همان تمدن زندگی بهشتی افتتاح شود.

انسانها اگر چه ظاهراً از یکدیگر جدا هستند و جدا جدا زندگی میکنند ولی خداوند رشته ارتباطی بسیار محکم بین آنها بوجود آورده که آن رشته قابل انهدام و انفصام نیست. همه انسانها در زندگی و در طبیعت اسیر یکدیگر هستند و بهم مربوطند. آنچنان ارتباطی که اگر همه بواقعیت و حقیقت آن واقف شوند در برابر کوچکترین قتل و یا ضربی ضجه جهانی و شکایت عمومی بوجود میاید. مثلاً "اگر انسانی در غرب دنیا و یا انتهای تاریخ کشته شود پدر و مادر آن انسان از قتل او متاثر میشوند.

بر اساس تاتر آنها حاشیه آنها از برادر و خواهر و خواهرزاده و برادرزاده و همچنین پدران آنها و پدران و مادران آنها همینطور تا انتهای تاریخ متاثر میشوند. و از آن قتل و جنایت مینالند. شاید این کلمه در کتاب خدا اغراق نباشد که میفرماید:

اگر کسی انسانرا بقتل برساند مثل اینست که همه انسانها را کشته و اگر او را زنده کند مثل

اینست که همه انسانها را زنده کرده است در اینجا ممکن است بپرسیم که قتل یک نفر چه ارتباطی بقتل تمام مردم دارد. همینطور احیای یک نفر با احیای همه انسانها. آیا یک قاتل بایستی بمیزان قتل همه انسانها مجازات شود که خدا میگوید. مثل اینست که تمام مردم را کشته. جواب اینست که انسان در تولد بپدر و مادر خود مربوط میشود از همین راه بتمام انسانها ارتباط پیدا میکند. در واقع بشریت مانند درختی است که اصله آنها بوسیله آدم و حوا در روی کره زمین غرس شده. ارتباط انسانها بیکدیگر خیلی محکمتر از ارتباط برگ درخت و یا شاخه درخت به تنه آن میباشد. خداوند در قرآن میفرماید:

نحن خلقناهم و شددنا اسرهم

ما انسانها را خلق کردیم و با یک ریسمان محکمی آنها را بیکدیگر مربوط ساختیم. این ریسمان محکم همان رشته توالد و تناسل انسانها با یکدیگر است که بر اساس آن بین افراد بشر محبت بوجود میاید و این محبت را دینها و پیغمبران و مربیان آسمانی پرورش میدهند تا روزیکه از پرورش همین محبتها مدینه فاضله بوجود آید. خداوند میتواند از ابتدای تاریخ انسانها را مانند گیاه و علف تک تک بوجود آورد و هر کدام را جدا از دیگران خلق کند و لیکن از این آفرینش بین انسانها رابطه‌ای و محبتی بوجود نیاید زیرا هر کدام جدا از دیگران خلق شده بودند. مسئول حفظ یکدیگر و مسئول خدمت بیکدیگر نبودند تا بین آنها رابطه بوجود آید. و یکدیگر را حفظ کنند. برای پیدایش همین محبت و رابطه انسانها را از طریق توالد و تناسل خلق کرد. از مسیر صلب و رحم انسانهای گذشته را آفرید و مسئولیت حفظ و خدمت و پرورش آیندگان را بگذشتگان واگذار کرد. پدر و مادر که فرزندی بوجود میاورند و آن فرزند را میپرورانند تا به ثمر برسانند. قهرا" در این پرورش بفرزند خود علاقه و محبت پیدا میکنند. او را مانند جان خود و زیادتر از جان خود دوست دارند. همین دوستی در مسیر خدمت رشته بسیار محکمی است که خداوند همه انسانها را به آن بسته و برپایه آن جامعه‌ای بوجود آورده است. اولین رشته ارتباطی که بین دونفر انسان بوجود میاید و اساس رابطه انسانها را با یکدیگر تشکیل میدهد همین رشته توالد و تناسل است. خداوند متعال هم در قرآن پرورش عواطف و محبت را از همین رابطه بین پدر و مادر و فرزندان شروع میکند. یک محبت تکوینی ناخودآگاه پدر و مادر بفرزندان خود پیدا میکنند. بدون اینکه بهره‌ای از فرزندان خود بیابند و یا در انتظار سود و بهره‌ای باشند. قهرا" فرزند خود را دوست دارند. پیدایش یک چنین محبتی را که از طریق احسان و

خدمت بوجود نیامده بلکه اثر طبیعی و اثر مشیت الهی است محبت تکوینی و طبیعی میگویند. محبتی است که در برابر عمل متقابل پیدا نشده بلکه در فطرت پدر و مادر خلق شده است. برای پرورش یک چنین محبتی بپدر و مادر دستوری نداده‌اند. خداوند در قرآن اینهمه بفرزندان سفارش میکند که به پدر و مادر خدمت کنند و لیکن به پدر و مادران دستور نمیدهد که به فرزندان خود خدمت کنند و آنها را پرورانند بلکه میداند که آنها بر اساس محبت طبیعی و تکوینی فرزند خود را دوست دارند و او را میپرورانند.

در اینجا میتوانیم بگوئیم که محبت از دوره بوجود میاید:

اول از راه خلقت و طبیعت.

دوم از طریق احسان و خدمت.

نمونه کامل محبت طبیعی که در راه پیدایش آن احسان و خدمت دخیل نبوده است محبت بین پدر و مادر و فرزند است. مشاهده میکنیم که این محبت در حیوانات هم وجود دارد. با اینکه آنها نمیتوانند از طریق احسان و خدمت کسب محبت کنند.

و اما قسم دوم: محبتی است که از طریق احسان و خدمت بوجود میاید. ما اینطور حس میکنیم که هر چه را پرورش داده‌ایم دوست داریم. درختی که در خانه خود کاشته‌ایم و به آن درخت خدمت کرده‌ایم دوست داریم و لیکن درخت خانه دیگران را و یا درختان کوه و جنگل را دوست نمیداریم. همینطور انسانی را که خودمان پرورش داده‌ایم و به او خدمت کرده‌ایم دوست داریم. اینهم محبتی است که از طریق احسان و خدمت بوجود میاید که میتوانیم بگوئیم حکمت اینهمه احکام اجتماعی که در دین اسلام جعل شده پیدایش همین محبت است. خداوند برای اینکه بین اغنیاء و فقرا محبت بوجود آید و یکدیگر را دوست داشته باشند باغنیاء دستور داده‌است که بفقرا خدمت کنند. هر کس در اجتماع قدمی از دیگران جلو افتاده ماموریت دارد که بعقب افتادگان خدمت کند و آنها را بخود برساند. اثر طبیعی اینهمه خدمات اجتماعی که صدی نود احکام آسمانی را تشکیل میدهد پیدایش محبت بین افراد بشر است در اینجا دینهای آسمانی که صرفاً برای ایجاد و پرورش محبت بین افراد بوجود آمده پرورش این محبت را از طریق احسان و خدمات اجتماعی شروع کرده‌اند اولین حکمی که در این خدمات صادر شده حکمی است که خداوند به فرزندان درباره پدر و مادر آنها صادر کرده‌است. در وجود پدر و مادر محبت تکوینی بوجود آورده‌است که آن محبت هم با خدمات پدر و مادریکه به بچه‌های خود خدمت کرده‌اند و آنها را پرورش داده‌اند. بیشتر است از پدر و مادرهاییکه بفرزندان خود خدمت

نکرده‌اند.

محبت طبیعی و تکوینی آنها در صورت خدمت بفرزندان دوبرابر یا بیشتر میشود. متقابلاً به فرزندان هم دستور میدهد که به پدر و مادر خود احسان کنند در کنار این احسان و خدمت محبت طبیعی آنها نیز رشد میکند و از اینجا تمدن دینی و مدینه فاضله که بر اساس محبت بین افراد بوجود میاید پی ریزی میشود. بعد از احسان و خدمت پدیر و مادر ماموریت پیدا میکند صله رحم بجا بیاورند به برادران و خواهران و سایر خویشاوندان خدمت کنند تا به یکدیگر محبت پیدا کنند در اینجا باید بدانیم تنها عملی که بین افراد محبت بوجود میاورد احسانست. احسان یعنی نیکی کردن به بندگان خدا بدون اینکه از بندگان خدا انتظار اجر و پاداشی داشته باشند یعنی برای جلب رضای خدا به مردم خدمت کنند بطوریکه اگر خانواده‌ای را پرورش دهد و آنها را از مرگ و هلاکت نجات دهند خود گرسنه بمانند و آنها را سیر کنند از آن خانواده در برابر این خدمات حیات بخش کوچکترین انتظاری نداشته باشند که گوئی هرگز با آنها خدمت نکرده و آنها را نمیشناسند. احسان به معنای اینست که بعنوان ماموریت از جانب خداوند متعال به بندگان خدا خدمت کنند. اجر و پاداش خدمت خود را از خدا بخواهند.

یک چنین خدمتی احسان نامیده میشود که انسان خدمتگذار برای مردم بار سنگینی مانند کوه بدوش میکشد و از آنها انتظار ندارد برای او باری به اندازه کاه بدوش خود بکشد فایده یک چنین خدمتی این است که مستقیماً - محبت خدمتگذار در دل انسان مخدوم قرار میگیرد. و محبت آنها نیز در دل انسان خدمتگذار جا میگیرد چنان محبتی بوجود میاید که گوئی هر کدام از آنها برای پرورش و خدمت بدیگری خلق شده‌اند بهمین منظور خداوند آخر سوره مریم میفرماید:

کسانیکه ایمان به خدا دارند و بمنظور جلب رضای خدا بمردم خدمت میکنند ما از خدمات آنها مودت بوجود میاوریم یعنی محبت آنها را در دل مردم و محبت مردم را در دل آنها قرار میدهیم. نظر به اینکه احسان به مردم بدون انتظار اجر و پاداش از آنها کار بسیار بزرگ و سنگینی است شاید میشود گفت عملی است که مخصوص اولیاء خدا و مومنین کامل الایمان میباشد خداوند در تقاضای یک چنین عمل سنگین و نتیجه بخش تخفیف قائل شده است احسانیکه از تمام مردم زن و مرد انتظار دارد و برای آنها آسان است که فرمان خدا را در اینمورد اجرا کنند و در خط خدمت باشند همان احسان مردم پدیر و مادر است. برای همه کس آسانست که به پدر و مادر خود احسان کند و در برابر این احسان از

پدر و مادر خود انتظار اجر و پاداشی نداشته باشد برای خدمت به پدر و مادر درجات و مراتبی بوجود آورده است که میتوانند فرزندان با انجام دادن بهترین و آخرین مرتبه آن ایمان خود بکمال برسانند. قبلاً لازم است برای پدر و مادر روشن گردد که احسان به پدر و مادر و در برابر آن عاق والدین از گناهان کبیره است یعنی درست این دو عمل که نقیض یکدیگر قرار گرفته انسانرا به بهشت و یا جهنم میکشاند از نظر اینکه خطر عاق والدین خیلی زیاد است و در برابر آن احسان سعادت بزرگی میباشد ائمه اطهار علیهم السلام برنامه‌هایی در توضیح وظیفه پدر و مادر نسبت به فرزندان داده‌اند که با اجراء آن برنامه‌ها تسهیلات فراوانی برای فرزندان بوجود می‌آورد تا بتوانند از عهده اداء این حق بزرگ برآیند و بمهلکه نیفتند.

پدر و مادر در ابتدا ماموریت دارند که در خدمات خود بفرزندان کاملاً هدف الهی و آخرتی داشته باشند مانند مزدور و یا باغبانی نباشد که بانتظار پاداش از فرزندان و بهره‌برداری از ثمرات وجودی آنها بانها خدمت کنند بلکه لازم است صددرصد در خدمتشان هدف الهی و آخرتی داشته باشند برای فرزندان مسئولیتی اضافه بر آنچه دین برای آنها بوجود آورده است بوجود نیاورید. زیرا همان تمایلات دینی برای ایجاد مسئولیت در فرزندان کفایت میکند. دیگر اینکه دروا امر و نواهی خود بفرزندان تسهیلاتی قائل شوند درست امر و نهییکه در تعیین وظائف آنها دارند متناسب با استعداد آنها و محیط زندگی آنها باشد.

برای اینکه گاهی اتفاق می‌افتد افکار خانوادگی و امر و نهی پدر و مادر با قضاوت محیط نامناسب میشود و بین نظریات پدر و مادر و مقتضیات محیط تضاد و تناقض بوجود می‌آید در اینجا خیلی سفارش شده است که تا آنجا که ممکن است بین فرزندان خود و زمان زندگی آنها مبارزه‌ای و مخالفتی بوجود نیاورد زیرا اگر درست دقت کنیم که منشا افکار فرزندان چقدر از تربیت خانوادگی و چقدر از محیط زندگی بوجود می‌آید خواهیم دید که صدی نود محیط زندگی قضاوت میکند و صدی ده محیط خانواده بهمین مناسبت مولی امیرالمومنین علیه السلام سفارش فرموده‌اند که در تربیت فرزندان خود محیط زندگی آنها را در نظر بگیرند و آنها را برای زمان خودشان بسازند این را میدانیم که زندگی مانند یک شجره تکامل پیدا میکند.

از نظر کمیت و کیفیت هر روز صورت تازه‌ای بخود می‌گیرد مثلاً "خانه‌ها در قدیم چطور ساخته میشود وسائل زندگی در قدیم چطور بوده و امروز چطور است وسائل مسافرت و

تجملات زندگی و حشر انسانها با یکدیگر در گذشته چطور بوده و امروز چطور است و فردا چطور خواهد بود مشاهده میکنیم که هرروز زندگی صورت تازه‌ای پیدا میکند و در جهات کمی و کیفی و حشر و ابتلاء انسانها با یکدیگر گسترش دارد مثلاً" در مثله حشر فرزندان در دنیای قدیم و در دنیای جدید مشاهده میکنیم که یک انسان تا اواخر زندگی فقط در محیط ده یا شهر زندگی میکرد و با همانها محصور بوده سوای آنها کسی را نمیشناخت و اگر اتفاق میافتاد که روزی به شهر برود و یا بجای نزدیکی مسافرت کند رفت و آمدی بیشتر نبود احتیاج به حشرانسانهای بیرون از محیط زندگی خود نداشت ولی در دنیای جدید زمین بصورت یک شهر و یک مملکت در آمده همه انسانها با یکدیگر محصور و در ادامه زندگی بیکدیگر محتاجند بایستی تربیت فرزندان و تعلیمات آنها متناسب با زمان زندگی آنها باشد در مسئله حشر مسلمان با کافر مشاهده میکنیم که در زندگی گذشته احتیاجی بیک چنین حشری نبود زیرا کشورها و مملکتها از یکدیگر جدا و مجزی بودند ولی امروز همه به یکدیگر محتاج هستند و لازم است که برای ادامه زندگی با یکدیگر محصور باشند. اینجا در مسئله حشر مسلمان با کافر بایستی تجدید نظر بوجود آید و دلیل حرمت حشر آنها با یکدیگر پیدا شود. دلیل حرمت حشر مسلمان با کافر انتقال فکر و عقیده آنها با یکدیگر و یا قبول دین آنها بود. یک مسلمان در حشر خود ممکن است دین و مسلمانی خود را رها کند تحت تاثیر دین و اخلاق کفار واقع شود و دین خود را از دست بدهد. برای اینکه یک چنین ضلالت و گمراهی بوجود نیاید مسلمانان از حشر و معاشرت با کفار ممنوع شده‌اند.

و لیکن جوان مسلمان اگر در تعلیمات دینی خود بصیرت و بینائی پیدا کند و دین خود را بحقیقت و حقانیت بشناسد پس از این شنایائی ممکن نیست دین و عقیده کامل و درست خود را رها کند و بکفر و ضلالت برگردد. در اینجا بایستی فرزندان را متوجه کرد انسانها مانند مغازه‌اند و در هر مغازه‌ای متاع بخصوصی بفروش میرسد. با هر کس تماس گرفتند به فکر این باشند که از کالای تولیدی و علمی او استفاده کنند و بدانند تنها مغازه‌ای که در آن متاع دین و اخلاق عرضه میشود و کالاهای تولیدی آنها دین و اخلاق است مدرسه قرآن مدرسه اولیاء خداست پس منظور از ارتباط با کفار برای این نیست که از اخلاق و عقیده دینی آنها استفاده کنیم و به علم و اخلاق دینی آنها درآئیم بلکه فقط برای تجارت است که آنها از آنچه ما تولید میکنیم استفاده کنند و ما از آنچه آنها تولید میکنند بهره‌مند شویم. در یک حدیثی مولی امیرالمومنین علیه‌السلام میفرماید: فرزندان بر پدر و مادر خود در سه

مرحله حق پیدا میکنند که بر پدر و مادر واجب است حقوق فرزندان را در آن سه مرحله رعایت کنند.

حق اول - فرزندان بر پدر و مادر خود حق دارند همه جا آنها را با اسم و رسم و شخصیت و نام و عنوان نیک شهرت دهند. عیوب فرزندان خود را از مردم مستور بدارند. اخلاق و صفات نیک آنها را در جامعه جلوه دهند. برای فرزندان خود در جامعه کاخ آبرو و عزت بسازند که هر جا فرزند میرود و با هر کس و هر خانواده‌ای تماس میگیرد خود را در نظر خانواده‌ها و انسانهای جامعه آبرومند و باعزت ببیند تنبیهات و تعلیمات همه جا بایستی در داخل خانواده و در نهان از دیگران باشد. حتی اگر پدر و مادر در یکی از فرزندان خود عیب اخلاقی و یا گناه و معصیتی میبیند که احتیاج به تنبیه دارد، آن عیب آن عیب و گناه را در نظر برادران و خواهران دیگر انشا‌ن سازد فقط با خود او تماس بگیرند. و از عیبی که در او مشاهده کرده‌اند او را آگاه نمایند زیرا گناه گنهکار عیب است. نشان دادن آن گناه بدیگران عیب بزرگتر است. حرمت غیبت از همین جا بوجود آمده است که انسان عیب و گناه کسی را بکسانی میگوید که از آن عیب و گناه بی اطلاع است. پس پدر و مادر بایستی عیب و گناه فرزند خود را از دیگران و حتی برادران و خواهران آنها مستور بدارند و در جامعه فرزندان خود را بخوش نامی و آبرومندی جلوه دهد.

حق دوم - پدر و مادر بایستی فرزندان خود را با اخلاق و آداب اجتماعی آگاه کنند یعنی فرزند خود را طوری بسازند و طوری او را تربیت و مجهز کنند که با هر انسانی در جامعه قابل معاشرت باشند بعلم و هنر زمان و با آداب و اخلاق زمان آگاهی کامل داشته باشد تا هنگام برخورد با افراد جامعه در خود احساس حقارت نکند از اینکه ببیند افراد جامعه با سوادند و او بیسواد است. آنها خوب حرف میزنند و او حرف زدن بلد نیست، آنها به زبان و قلم آشنائی دارند و این آشنائی ندارد آنها به دنیا و اهل زندگی و اهل دنیا آشنا هستند و او آشنا نیست. درست دقت کنید، وقتی یک انسان بیسواد و بی اطلاع وارد جمعی میشود که همه اهل سواد و اطلاع هستند آن بیسواد در برخورد با انسانهای باسواد چطور احساس حقارت میکند. خود را عقب افتاده و آنها را پیشرفته میداند.

مولی امیرالمومنین علیه السلام میفرماید:

فرزندان خود را همراه زمان جلو ببرید و آنها را بزندگی زمانشان آشنا کنید تا با هر قوم و ملتی تماس گرفتند در علم و هنر مانند همان ملت باشند.

مرحله سوم - میفرمایند فرزندان خود را بعلوم قرآن آگاه کنید تا آنها خبر داشته باشند در

این کتاب چه علوم و اسراری هست و بچه راهی و بچه اخلاقی مردم را دعوت میکند . وقتی راه قرآن را دانستند با هر مرام و عقیده‌ایکه روبرو شدند صحت و استحکام مرام و عقیده قرآن را حس میکنند و هرگز حاضر نمیشوند راه قرآن را رها کنند و براه ادیان باطل بروند . مولی میفرمایند: در این سه مرحله فرزندان بر پدر و مادر حق دارند که بایستی پدر و مادر وظیفه خود را در باره آنها بدانند و انجام دهند . فرمایش زیبای امیرالمومنین علیه السلام در معرفی حقوق بالا چنین است که میفرمایند :

للولد علی والده ثلاث ان یحسن اسمه و ان یحسن ادبه و ان یعلمه القران

یعنی فرزندان در این سه مورد بر پدر و مادر خود حق دارند که او را با اسم و رسم نیکو شهرت دهند و آداب اجتماعی به آنها بیاموزد و قرآن را هم به آنها تعلیم دهند . در صورتیکه حقوق فرزندان در این مرحله رعایت شود قهراً" فرزندان بعلم و آدابی مجهز میشوند که در آینده خود را ملزم بر رعایت حقوق پدر و مادر میدانند و حق پدر و مادر را رعایت میکنند با رعایت حق پدر و مادر برای رعایت حقوق سایر بندگان خدا آمادگی پیدا میکنند حس رعایت حقوق آنها را برای یک تمدن بزرگ بنام مدینه فاضله و زندگی آخرتی آماده میکنند زیرا زندگی آخرت بر پایه حسن تفاهم و رعایت حقوق ضمن حریت و آزادی بنا شده است که در آن زندگی افراد بالاتر و افراد ذیحق مانند خدا و پیغمبران و ائمه و پدر و مادر و مربیان دینی و مذهبی بجای پدر شناخته میشوند از اینکه نسبت به افراد وابسته بخود محبت و مهربانی دارند و از حشر و ملاقات با آنها ذوق و نشاط پیدا میکنند در برابر آنها افراد وابسته و کسانیکه بجای فرزندان تربیت شدگان هستند خود را ملزم به رعایت حقوق بزرگان و احترام به مقام آنها میدانند قهراً" در برخورد با آنها مودب و حق شناس میباشند . از رعایت این حقوق بین افراد بشر در برخورد با یکدیگر چنان لذت و نشاطی پیدا میشود که قابل وصف نیست جامعه بشریت به صورت یک خانواده جلوه میکند که در آن خانواده همه افراد مانند برادر و خواهر یا پدر و فرزند با هم زندگی میکنند . در این جمله حدیث میفرماید : بر بوالدین و حسن رفتار با آنها از شئون عقل و در برابر بد رفتاری با آنها بنام عقوق نامیده میشود از شئون جهل است عقوق بمعنای قطع رابطه از خانواده و برکناری از آنها میباشد بطوریکه فرزند پدر مادر خود را وابسته بخود نداند و پدر و مادر فرزند را از افراد خانواده خود بشمار نیاورد قهراً" در این قطع رابطه وقتی که فرزند از

خانواده خود طرد شود از جامعه خود هم طرد خواهد شد. در نتیجه از مزایای دینی و اجتماعی در دنیا و آخرت محروم خواهد شد پس نیروی عقل فرزندان را وادار به ملازمت خانواده و احسان به پدر و مادر میکند و در برابر نیروی جهل قهرا - یک حالت انفصال و جدائی از جامعه بوجود میآورد انسانرا وادار به قطع رابطه و بد رفتاری با پدر و مادر میکند.

(بخش بیست و یکم)

- صفات پنجاه و یکم: حقیقت و ریا
- حقیقت جو همه جا طالب رضای خداست .
- طالب رضای خدا اگر در دنیا عقب باشد در آخرت جلو است .
- مادیات دنیا هدفهای انسانرا اشباع نمیکند و مادیون همیشه بفقرخود باقی هستند.
- اصلاح هدف انسانها یگانه راه رفع جنگ و تنازع بقاست .
- صفات پنجاه و دوم: معروف و ضد آن منکر
- فرق بین علم و معرفت معروف و منکر کلی و معروف منکر قومی و اجتماعی

صفات پنجاه و یکم: حقیقت و ریا

در یک حدیثی حضرت رسول اکرم (ص) میفرماید که:

هر عملی که برای خدا انجام میگیرد حقیقت دارد و هر عملی که حقیقت داشته باشد تصویب میشود و هر عملی که تصویب شود از آن عمل نورانیت در انسان بوجود میآید که با آن نورانیت سطح علم و دانش انسان بالا میرود و حقیقت را آنچنان که هست میشناسد این جمله شریفه مربوط بهدفی است که انسانها میتوانند از اعمال خیر خود داشته باشند هدف یعنی همان چیزیکه از کار و کوشش و فعالیت خود میخواهیم و سعی میکنیم در مسیر کار و کوشش خود را بان برسانیم عدهای برای جمع آوری مال تلاش میکنند و عدهای برای کسب مقام و شهرت زحمت میکشند. هر انسانی از کار و کوشش خود هدف معینی دارد.

دین مقدس اسلام در راهنمائیهای خود عقیده دارد که اگر هدف مردم در زندگی اصلاح نشود زندگی آنها و جامعه آنها هرگز اصلاح نمیشود تا زمانی که انسانها وحدت هدف پیدا نکرده اند دست بگریبان جنگ و نزاع و اختلاف خواهند بود.

یگانه عامل صلح جهانی و عدالت جهانی وحدت هدف است که همه انسانها با هم فقط یک نتیجه را و وصول بیک حقیقت را هدف خود قرار دهند و بسوی آن حرکت کنند. اسلام میگوید هدف همه انسانها در کار و کوشش فقط و فقط بایستی خدا و حقیقت باشد. هرکسی آنچنان کار کند که نتیجه کار او جلب رضایت خدا باشد از کار و کوشش خود فقط خدا را بخواهد و منظورش قرب بخدا باشد خداوند در قرآن میفرماید:

انما اعظم بواحدہ ان تقوموالله

فقط من شما را به یک چیز نصیحت میکنم و آن اینست که در قیام و قعود هدفتان فقط خدا باشد. هر کاریکه در زندگی انجام میدهید به منظور جلب رضای خدا باشد. در یک آیه دیگر در سوره بقره خداوند میفرماید: اگر در دایره ولایت خدا و اطاعت رسول خدا قرار گیرید و هر کاریکه انجام میدهید روی برنامه دین و اطاعت خدا باشد با یک چنین نیتی تمام حالات شما و کارهای شما مانند نماز و روزه و حج و جهاد ثواب دارد. خواب شما بیداری شما رفتن شما. آمدن شما همه و همه مایه تقرب شما بخدا میشود. همین نتایجی را که از نماز و روزه و سایر عبادتها میبرید از خواب و استراحت هم برای شما حاصل میگردد. برای اینکه روی این برنامه شما مانند مامور هستید که اوامر الهی را برای جلب رضای او امتثال میکنید. خواه امر خدا امر به عبادت و جهاد باشد امر بخواب و استراحت باشد. شما در این حال مانند مسافرینی هستید که بسوی خدا در حرکتید که تمام کارهای آنها و احوال آنها قدم به قدم آنها را بمقصد نزدیک میکند.

ممکن است کسی در اینجا بپرسد که اگر کار و کوشش همه انسانها در زندگی دنیا بمنظور جلب رضایت خدا باشد پس دنیا و زندگی مردم و احتیاجات مادی و معنوی آنها چطور تامین میشود. مردم زندگی میخواهند. آب و غذا میخواهند. خوراک و لباس میخواهند شهر و مملکت آباد میخواهند و همه جور وسائل دیگر که اگر بدنبال کسب مال و ثروت و جلب وسائل زندگی نروند معاش آنها مختل و معطل میگردد. انسانیکه احتیاج به آب و غذا و وسائل دیگر دارد چطور میتواند در زندگی فقط طالب رضای خدا باشد. من برای خدا برخیزم برای خدا بنشینم. برای خدا به زن و فرزند خود و مردم خدمت کنم. برای خدا درس بخوانم. بجنگ و جهاد بروم. ممکن است در این هدفها رضایت خدا را بدست آورم ولیکن وسائل زندگی و احتیاجات مادی و معنوی من چطور تامین میشود. آیا رضای

خدا بجای مال و ثروت در زندگی من موثر است و من صرفاً "میتوانم برضای خدا اکتفا کنم تا در زندگی طالب رضای خدا باشم اگر هدف من در زندگی فقط رضای خدا باشد خاصیت این هدف برای من چیست اگر برای جلب رضای خدا بمردم خدمت کنم و از مردم انتظار اجر و مزدی نداشته باشم .

آنها در برابر این خدمت خود را مسئول نمیدانند که اجر و مزدی و مال و ثروتی بمن برسانند. اگر تمام مردم در زندگی هدفشان خدا و جلب رضای خدا باشد معاش آنها از کجا تامین میشود . در جواب یک چنین پرسش میگوئیم تعیین این هدف و طالب رضای خدا بودن بمعنای این نیست که ما صبح تا شب فقط بمنظور جلب رضای خدا بمردم خدمت کنیم و مردم خود را مسئول خدمت بما ندانند .

بلکه این هدف بمعنای کاملترین و آخرین هدفی است که در داخل آن تمام هدفهای مادی و معنوی و مال و ثروت قرار میگیرد . کارگر به منظور جلب رضای خدا سرکار خود میرود و بصاحب کار خدمت میکند . صاحب کار به منظور جلب رضای خدا خود را مسئول میداند که حق کارگر را ادا نماید . پدر و مادر به منظور جلب رضای خدا خود را مسئول میداند که بفرزندان خود احسان کند همینطور امرا و فرماندهان و پیشوایان بمنظور جلب رضای خدا خود را مسئول خدمت به ملت و پیشرفت آنها در زندگی مادی و معنوی میدانند و در برابر پیشوایان سایر مردم هم بمنظور جلب رضای خدا خود را مسئول اطاعت و خدمت به مملکت و پیشوایان میدانند پس در این هدف تمام هدفها خوابیده است وقتی هدف مردم جلب رضای خدا باشد .

اولاً "کسالت و تنبلی و خیانت در خدمت و ظلم و اجحاف و بی انصافی بکلی از آنها برداشته میشود زیرا میدانند که با کسالت و تنبلی و خیانت نمیتوانند رضایت خدا را جلب کنند و در پیشگاه مقدس الهی قرب و مقامی بدست آورند .

ثانیاً "برای رسیدن بحتوق حقه خود با یکدیگر جنگ و نزاع ندارند زیرا کسی که در زندگی هدفش جلب رضای خدا و خدمت بخلق خدا میباشد فقط بر خدا حق پیدا میکند و مسئول احیای حقوق مادی و معنوی و اداره زندگی و حفظ آبرو و عزت او فقط خداوند متعال است .

اگر در زندگی عقب افتاد میدانند خدا او را عقب اندخته و آن عقب افتادگی بنفع او تمام میشود و اگر هم از دیگران جلو افتاد میدانند که در آن جلو افتادگی مسئولیت بیشتری پیدا میکند و بعده بیشتری از بندگان خدا بایستی خدمت کند یکی از عواملی که بکلی جنگ و

نزاع و اختلاف را از میان مردم برمی‌دارد و در عین حال همه انسانها ماموریت پیدا میکنند و یا از جانب خدا وادار میشوند که به حقوق یکدیگر برسند همین است که در زندگی و در خدمت بمردم هدفشان جلب رضای خدا باشد.

ممکن است شما بگوئید تعیین این هدف در صورتی ممکن است و به پیشرفت مادی و معنوی مردم کمک میکند که همه مردم متقابلاً در کار و خدمت هدفشان جلب رضای خدا باشد و همه کس بعنوان ماموریت الهی وظایف خود را انجام دهند و لیکن اگر عده‌ای از مردم هدفشان جلب رضای خدا و انجام ماموریت و عده‌ای دیگر هدفشان جلب مال و ثروت در این صورت عده‌ایکه هدفشان جلب رضای خداست دائماً در استخدام مردمی قرار میگیرند که هدفشان جلب مال و ثروت است. شما فرض کنید کارگر به منظور جلب رضای خدا بصاحب کار خدمت میکند و از خیانت و تنبلی وحشت دارد.

لیکن صاحبکار یک چنین مسولیتی درخود احساس نمیکند حق کارگر را رعایت نمیکند و مزد او را نمیدهد مخصوصاً در صورتیکه یقین پیدا کند که کارگر بمحاکم و دادگاهها از دست صاحبکار شکایتی نمیکند و کار او را بخدا واگذار میکند در اینصورت تمام انسانهای نوع اول که هدفشان جلب رضای خداست در استثمار انسانهای نوع دوم قرار میگیرند چنان که در تاریخ مشاهده میکنیم همه جا پیغمبران و اولیاء خدا که در زندگی خود بمنظور جلب رضای خدا وانجام ماموریت به بشریت خدمت کرده‌اند و از هیچ نوع خدمت و افاضه فیض مضایقه نداشته‌اند دائماً- منافع وجودی آنها در اختیار جباران و ستمکاران قرار گرفته. پیغمبران مانند شمعی بوده‌اند که خودشان سوخته‌اند و به مردم روشنائی داده‌اند. جباران و گردنکشان کسانی بوده‌اند که در شعاع شمع وجود پیغمبران منافع وجودی آنها و سایر مردم را تصرف کرده‌اند و دردنیای خود پیشرفت نموده‌اند.

اگر خوب دقت کنیم یکی از عوامل مهم پیشرفت جباران و گردنکشان همین بوده که دین خدا و مذهب پیغمبران و یا عوامل مذهبی آنها را در استثمار خود قرار داده‌اند. معاویه بن ابوسفیان خود را در راس اسلام قرار داده و خلیفه مسلمانان معرفی کرده است هزاران هزار نفر انسانهای ساده و بیگانه که ندانسته او را بعنوان یک خلیفه شناخته‌اند نیروهای مذهبی و عقاید دینی خود را در استثمار معاویه و امثال او قرار داده‌اند. او برای فتح یک کشور و یا ادامه سلطنت فقط از نیروی مذهبی مردم استفاده میکند.

مسلمانان بعامل دینی و مذهبی و بمنظور جلب رضای خدا و اطاعت او و بمنظور کسب موفقیت در زندگی آخرت برای فتح کشورها و ایجاد نظام امنیت طبق وظائف اسلامی

خود قیام میکنند در یک چنین فتوحات ملت عظیمی را در استثمار معاویه‌ها قرار میدهند تا او از این وظیفه شناسی و مسلمانی مردم برفع خود استفاده کند و پایه‌های قدرت خود را هر چه بیشتر محکم نماید. در واقع مسلمانان ثمرات شجره اسلام هستند و فقط معاویه و سایر دشمنان دین از آن ثمرات بهره‌مند میشوند بنابراین پیشوایان اول اسلام بمنظور جلب رضای خدا یک چنین خدمات سودمندی انجام دادند و لیکن دشمنان آنها از نتایج خدمات آنها بهره‌مند شدند همینطور در موارد جزئی و کلی مشاهده میکنیم مومنین و مردان پاک مانند شمعی میسوزند و بیشتر از همه ناپاکان و خائنان از فواید وجودی آنها بهره‌مند میشوند. نتیجه بحث آنکه در صورتیکه تمام مردم در کار و خدمت هدفشان رضای خدا نباشد و به دو دسته مومن و منافق قسمت شوند همه جا منافقین ثمرات وجودی مومنین را در اختیار خود قرار داده و از آن بهره‌مند میشوند در واقع مومنین را در پیشرفت امور دنیای خود استخدام میکنند اینهم غیر عقلانی است که عده‌ای زحمت بکشند و عده‌ای دیگر از ثمرات کار و کوشش آنها بهره‌مند شوند بدون اینکه متقابلاً ثمره‌ای برای آنها داشته باشند. در جواب ایرادات بالا می‌گوییم که اولاً "بر همه کس و یا بر هر کسی که ایمان بخدا دارد و لازم است که در خدمت بخدا و خلق خدا هدفی بجز رضایت خدا نداشته باشد و اگر حقیقتاً" هدفی سواى جلب رضای خدا داشته باشد سرمایه‌های وجودی خود را در راهی از دست داده است که سود و منافع آن هرگز برابری با سرمایه‌های از دست رفته نمیکند. انسانها خواهی نخواهی خودشان و سرمایه‌های مادی و مالی آنها در مدت عمر از کفشان می‌رود و هیچکس نمیتواند با عوامل فنا و نابودی در دنیا مبارزه کند و موجبات بقاء و خلود خود را در دنیا فراهم کند تقدیر خدا بر این جاری شده است که هر کس بدنیا بیاید و در دنیا زندگی کند رهسپار عالم آخرت شود. دلایل مرگ و نابودی بمیزان دلایل توالد و تناسل حاکمیت دارد. هر کس از مادر متولد شده و در دنیا زندگی کرده است چند صباحی پس از آن از دنیا رفته است بطوریکه مردم در قضاوت‌های خودشان موت و حیات را مانند شب و روز توام با یکدیگر دیده‌اند و میبینند شاعر عرب هم میگوید:

لدوللموت و ابنوللخرابی

یعنی: برای مردن متولد شدید و برای خراب شدن بسازید.

شاعر دیگر میگوید:

فیالت جودهاکان بخلا

ابدا تستردماو هببت الدینا

یعنی: دنیا هر آنچه را میبخشد پس میگیرد کاش از اول بخیل بود و چیزی نمیبخشد پس خواهی نخواهی همه کس از مومن و کافر هر چه دارند در راه حق و یا در راه باطل از کفشان میروند و این فنا و نابودی نفوس و اموال اختصاص باهل ایمان ندارد. کفار بیشتر از مومنین در معرض فنا و نابودی هستند.

در اینجا مطلبی را که پیشوایان دین و رهبران آسمانی زیاد بان سفارش کرده اند اینست که گفته اند اگر آنچه دارید در راه خدا صرف کنید و هدفتان از کار و فعالیت جلب رضای خدا باشد آنچه از دست شما میروند چندین هزار برابر و یا تا بینهایت عوض آن بشما برمیگردد و اگر هدفتان در زندگی فقط جلب مال و ثروت باشد مزد شما همان مال و ثروتی است که بدست آمده و در زندگی آخرت بجز مسئولیت و مجازات در برابر گناه و معصیت برای شما چیزی باقی نمی ماند.

بنابراین گرچه مومنین هدفشان در کار و خدمت جلب رضای خداست و منافع کمتری بدست آورده اند و لیکن عاقبت کار از کفار و منافقین جلو هستند و عاقبت به نفع آنها تمام میشود.

دیگر اینکه اساس موفقیت انسان در زندگی آخرت بر پایه حاکمیت او و محکومیت کسانی است که به او ستم کرده اند و حق او را ضایع نموده اند ظالم در دنیا از قدرت، خود علیه مظلوم استفاده میکند و بر او حاکمیت میکند.

ولیکن مظلوم در زندگی آخرت از طریق مظلومیت خود قدرت پیدا میکند و بر ظالم حکومت میکند. حکما گفته اند روز ظالم در حکومت مظلوم بسیار سخت تر و مشکلتر از روز مظلوم در حکومت ظالم است.

بنابراین محکومیت و یا مظلومیت موقتی در زندگی دنیا که ظالم منافع وجودی مظلوم را میبرد و آنها را در استثمار خود قرار میدهد یگانه راه موفقیت مومن در زندگی آخرت است. زیرا خواهی نخواهی تا حکومت عالم در اختیار اولیاء خدا و مومنین قرار نگیرد جهان اصلاح نمیشود. خداوند همه وعده های خود را و تمام برکات و جودی و ارادی خود را مربوط بزمانی کرده است که در آن زمان اولیاء خدا و مومنین بر عالم حکومت میکنند و بر تمام انسانهای کره زمین مسلط میشوند.

راه غلبه اهل ایمان و اولیاء خدا فقط مربوط و منوط باین حقیقت است که در مقدمه سلطنت اولیاء خدا فرصت و مهلتی بوجود آید تا در این مهلت هر کس در خط کفر و گناه و یا ظلم و ستم باشد در زندگی آخرت محکوم شود و هر کس در خط ایمان و اطاعت

خداست بدلیل ایمان و اطاعت و صبر در برابر مقدرات درزندگی آخرت حاکمیت پیدا کند .

نتیجه بحث آنکه اگر چه منافع وجودی اهل ایمان در استثمار کفار و منافقین قرار گیرد باز هم این استثمار بنفع اهل ایمان خواهد بود زیرا یگانه راهی است که پایه های قدرت آنها را درزندگی آخرت محکم میکند و آنها را بقدرت و حکومت میرساند پس خواهی نخواهی مردمیکه طالب خدا و حقیقت هستند جلوترند از کسانیکه طالب دنیا و مادیات میباشند . یکی از نتایج بزرگی که از اصلاح هدف بوجود میاید پیدایش تعادل در خواهشهای مادی و رفع تراحم و تنازع بقاء است انسانها اگر در خواهشهای مادی خود افراط داشته باشند و همه کس در کار و کوشش خود به فکر این باشند که خود را از نظر هدفهای مادی اشباع کنند و به آنچه میخواهند برسند خواهی نخواهی از این افراط در هدف و اشباع خواهشهای مادی بین آنها نزاع و تراحم بوجود میاید و این نزاع و تراحم بنابودی بشر منجر میشود شما با یک یک انسانها تماس بگیرید هدفهای مادی آنها را بررسی کنید و در آخر همه این هدفها را با یکدیگر جمع نموده با موجودیهای دنیا و طبیعت مقایسه کنید درست حساب کنید که آیا دنیا و طبیعت میتواند جوابگوی هدفهای مادی تمام انسانها باشد در اینصورت دنیا را خواهید دید مانند سفره ای که برای هر فردی یکی دو لقمه به میزان سد جوع و قوت مختصر بیشتر نیست و انسانهای کنار سفره هر کدام از ده تا هزار برابر و یا بیشتر موجودی روی سفره قوت و غذا میخواهند سفره ای که نمیتواند همه انسانها کنار سفره را اشباع کند قهرا" بین آنها برسر لقمه غذا جنگ و نزاع بوجود میاید بررسی هدف انسانها و مقایسه آن هدف با موجودیت دنیا خیلی ساده و آسان است همه انسانها مقام و ریاست میخواهند که حاکم مطلق باشند .

بر افراد دیگر حکومت کنند همه انسانها از نظر مادیت و مالکیت دوست دارند که مالک تمام کره زمین باشند و به آنها قانع نیستند دوست دارند که هر چه هست از قوت و غذا و خوراک در اختیار آنها باشد و دیگران جیره خوار آنها باشند. ضعیفترین انسانها از نظر هدفهای مادی بمیزان صد برابر یا بیشتر از آنچه در دوره عمر لازم دارد از طریق کار و کوشش میخواهد بدست آورد شاید خیلی نادر پیدا شود انسانی که فقط باندازه مصرف و احتیاج زندگی خود دنبال قوت و غذا برود . حرص همه انسانها بر آنچه میخواهند و به آن احتیاج دارد غالب است .

پس قهرا" برای وصول به هدف خود در جنگ و نزاع قرار میگیرند و بین آنها تراحم پیدا

میشود دلیل این همه قتل و کشتار و جنگ و نزاع همین بوده است که انسان نمیتواند بحق واقعی خود بر اساس احتیاجاتی که دارد قناعت کند. از آنچه احتیاج دارد بیشتر میخواهد مشاهده میکند که آن رقم بیشتر در اختیار دیگرانست برای ربودن رقم بیشتر با آنها بجنگ و نزاع برمیکشود اگر ما اینطور فرض کنیم که آنچه خداوند متعال از قوت و غذا و روزی هائیکه مردم به آن احتیاج دارند کمتر خلق میکند اینک انسانها هزارکیلو قوت و غذا لازم دارند خدا و یا طبیعت کمتر از این مقدار برای آنها میافریند و براساس قلت روزی انسانها با یکدیگر میجنگند در اینصورت گناه جنگ بگردن خداست که از آنچه مردم احتیاج داشته‌اند کمتر آفریده است خداوند شماره بندگان خود را میداند و از قوت و غذائیکه به آن احتیاج دارند آگاه است. برای تمام کره زمین بیشتر از آنچه احتیاج دارند آفریده است که اگر آنچه خدا آفریده است عادلانه قسمت شود گرسنه و تشنه‌ای در عالم باقی نمیماند و لیکن حرص و آز بشر که چندین صد برابر بیشتر از آنچه احتیاج دارند میطلبند باعث میشود که عده‌ای از گرسنگی بمیرند و عده‌ای از زیاده طلبی با یکدیگر بجنگ و نزاع برخیزند مولی امیرالمومنین علیه السلام در قسمتی از بیانات خود میفرماید:

هرجا مشاهده کنید که قصری مرتفع شده و به آسمان کشیده شده بدانید که در برابر آن کاخ مرتفع حقوق بسیاری از مردم ضایع مانده است بنابراین حرص و آز بشر و توسعه طلبی او یکی از عوامل بزرگ پیدایش جنگ و نزاع و تلفات مردم زمین است یگانه عاملی که قدرت دارد از این توسعه طلبی بکاهد انسان را از مسیر حرص و شره برگرداند و آنها را بحق خود قانع کند اینست که همه مردم ایمان بخدا داشته باشند و هدفشان در خدمت بخدا و بندگان خدا جلب رضای خدا باشد زیرا از یک طرف چنانکه روشن شد این هدف عالیترین هدفهاست و مانند عدد بزرگتریست که همه اعداد را در خود ضبط میکند و از طرفی دیگر یگانه عامل تعادل در هدفهای مادی بشر میباشد مومن خدمتگذار در زندگی خود میداند که بایستی به بندگان خدا خدمت کند و در برابر خدمت خود بیشتر از مقداری که احتیاج بان دارد مطالبه نکند زیرا ضبط ثروت بیشتر از آنچه به آن احتیاج دارد مایه تضییع حقوق دیگران میشود و این تضییع حقوق برخلاف رضای خدا میباشد پس مومن هدف مادی خود را بکمک ایمان و تقوی اصلاح میکند و تعادل میبخشد با اینکه کافر چنین قدرتی ندارد که بتواند در مسیر توسعه طلبی از تضییع حقوق دیگران صرف نظر کند و بحق خود قناعت نماید پس عقل انسان به اقتضای روشن بینی و آینده بینی انسانرا باصلاح هدف وادار میکند و او را ملزم میکند که در تمام حرکات و سکنات و خدمات بخدا و خلق

هدفش جلب رضای خدا باشد از توسعه طلبی و تضییع حقوق دیگران خودداری کند با اینکه هوای نفس که همان اقتضای جهل انسان است چنین قدرتی ندارد. نمیتواند از دایره اقتضای مادیت بگذرد و نمیتواند ماوراءطبیعت که همان زندگی آخرت است ببیند انسانرا به ریاکاری و ریاخواری وادار میکند.

صفات پنجاه و دوم: معروف و منکر

معروف و منکر از صفات مربوط به اعمال و اخلاق انسانست معروف یعنی اعمال و اخلاقی که در جامعه به نیکی و خوبی شناخته شده و مردم از آن عمل و اخلاق بهره مند میشوند منکر در برابر معروف اعمال و اخلاقی است که جامعه آنرا زشت شناخته که در ضمن آن حق خدا و یا حق انسان ضایع میشود. کلمه معروف از عرفان و معرفت مشتق شده به معنای ادراکاتی است که از طریق حواس پنجگانه برای انسان حاصل میشود زیرا ادراکات انسان بر دو قسم است:

اول - ادراکات ذهنی و عقلی که فقط از طریق تفکر و تعلیمات پیدا میشود و ممکن است مربوط بحواس پنجگانه نباشد و یا در خارج وجود انسان مصداقی نداشته باشد و یا اگر هم مصداقی دارد انسان آنرا کشف نکرده است مانند علوم و تفکراتی که از فرشته ها و یا عوامل ماوراء طبیعت در انسان بوجود میاید و مانند ادراکاتی که از طریق فرضیه های علمی و یا حدس و گمان از عوالم دیگر و مخلوقات دیگر در انسان پیدا میشود که همه این ادراکات فقط جنبه ذهنی و علمی دارد نه جنبه خارجی یعنی مصداق این ادراکات اگر هم در عالم وجود دارد از طریق حواس پنجگانه برای انسان کشف نشده است. یک چنین ادراکاتی را در اصطلاحات قرآن و بیان پیغمبران و اولیاء خدا علم و دانش مینامند.

دوم - در برابر یک چنین ادراکاتی که فقط مفهوم ذهنی دارد ادراکات دیگری برای انسان حاصل میشود که مربوط به اعیان خارجی و موجودات و حقایقی است که در خارج وجود انسان خلق شده و انسان آنرا کشف نموده است. مثلاً "گاهی شما سرما و گرما را برای کسی تشریح میکنید که سرما و گرما ندیده است به او میگوئید هوای سرد تن انسانرا منقبض نموده و هوای گرم تن او را منبسط میکند مفاهیمی که از این توضیحات برای طرف مقابل پیدا میشود علم و دانش مینامند و گاهی آن انسان از طریق حواس لامسه وجود سرما و گرما را در محیط زندگی خود کشف میکند و میبیند که چگونه سرما بدن او را منقبض میکند و گرمابدن او را منبسط مینماید. ادراکاتی که از این راه برای

او حاصل میشود معرفت و عرفان میگوید.

پس معرفت و عرفان کلیه ادراکاتی است که انسان از طریق حواس پنجگانه از موجودات طبیعت کشف میکند و از طریق همین حواس بعالم طبیعت مربوط میشود. انسان تا وقتی که علم به خدا و فرشتگان دارد و اثری از وجود خدا و فرشتگان کشف نکرده عالم به خدا و فرشتگان است و لیکن عارف به خدا و فرشتگان نیست و اگر اثری از وجود خدا و فرشتگان دریافت کرد مانند وحی و الهاماتی که بین انسان و خدا بوجود میاید ادراکاتی که بدناله این آثار پیدا میشود عرفان میگویند و چنین انسانی را عارف میگویند. معروف و منکر در این حدیث شریف اعمال و اخلاقی است که اثر خوب یا بد آن در جامعه شناخته شده و همه کس از طریق حواس پنجگانه نفع و ضرر آنرا دریافت کرده اند مانند سرقت و آدمکشی و عمل منافی عفت و دروغ و خیانت و حرص و حسادت و امثال آنها یعنی صفات بد و یا خوبی که همه کس بدی و خوبی آنرا شناخته اند معروف در مفهوم کلی و واقعی خود تمام اعمال و اخلاقی است که انسانها از آن بهره مند میشوند و نتیجه میگیرند و منکر کلیه اعمال و اخلاقی است که انسانها از آن متضرر و متاثر میشوند و لیکن معروف و منکر در معنای اجتماعی خود اعمالی است که جامعه انسانی همه با هم آنرا خوب یا بد شناخته اند در این مرحله ممکن است عمل و یا اخلاقی در نظر عده ای از مردم معروف و در نظر عده ای دیگر منکر شناخته شود مانند پرستش بت ها که در ممالک بت پرستی عملی معروف و پسندیده است.

ولیکن در ممالک توحید و جامعه خداپرست عملی زشت و منکر شناخته میشود از اینرو دستور داده اند که انسان در هر جامعه که زندگی میکند معروف و منکر آن جامعه را بشناسد و برخلاف ادراکات عمومی آن جامعه بعمل و یا اخلاقی تظاهر ننماید مگر در موردیکه این تظاهر برخلاف روش عموم جنبه ارشاد و هدایت داشته باشد و آن جامعه به کمک این تظاهر هدایت شوند بنابراین معروف هر جامعه همان اعمال و اخلاقی است که همه افراد آنرا پسندیده اند و در برابر آن عمل منکر در هر جامعه همان اعمال و اخلاقی است که همه افراد آن را بد شناخته اند و لیکن معروف و منکر حقیقی و واقعی معروف و منکر است که در نظر خدا و اولیاء خدا منکر و یا معروف شناخته شده است در هر صورت یکی از مقتضیات عقل انسان همین است که انسان را از نظر تظاهر بعملی که در نظر جامعه منکر است باز میدارد و بعمل و اخلاقی که در نظر جامعه شایسته و پسندیده است و ادار میکند تا در نتیجه در هر جامعه ای که زندگی میکند به خوبی و آبرومندی شناخته شود.

(بخش بیست و دوم)

- صفات پنجاه و سوم: ستر و تبرج
- ارائه چیزهایی که لازم است مستور بماند تبرج مینامند.
- چیزهایی که لازم است مستور باشد.
- موفقیت خود را به رخ دیگران نکشید.
- از ثروت و قدرت خود دیگران را بهره مند کنید.
- صفات پنجاه و چهارم: تقیه و اذاعه.
- مراسم تقیه در مذهب شیعه و آیات مربوط به آن.
- دلایل تقیه و نتایج آن.
- امام صادق علیه السلام مسلمانان اهل سنت را به حاجیان حرم و شیعیان را به حاجیان مسجدالحرام تشبیه میکند.
- سیاست تقیه ائمه اطهار یگانه عامل حیات و بقاء دین بوده است.

صفات پنجاه و سوم: ستر و تبرج. و یا پوشش و نمایش.

کلمات ستر و مستور و ساتر و ستار همه جا به معنای پوشیدن و پوشاندن اعمال و اخلاقی است که نمایش آنها برخلاف عرف و فکر جامعه است. هرچند که ظهور آن عمل و یا اخلاق در واقع پسندیده و بدون مانع شرعی و عقلی باشد نمایش اخلاق و اعمالی که جامعه را به تعجب میاندازد و بر خلاف عقول و معارف ظاهری اجتماع است لازم است که همه جلاز نظر مردم مستور و پوشیده باشد آنچنانکه در تن انسان موضعی بنام عورت که پوشیدن و پوشاندن آن واجب بوده و نمایش آن بر خلاف فضیلت و انسانیت است.

در اعمال و اخلاق و عقاید مردم نیز مواردی پیدا میشود که پوشش و پوشاندن آن بر انسان لازم و واجب است. و نمایش آن خلاف فضیلت و انسانیت میباشد انسان در زندگی اجتماعی خود با هرکسی و با هر فردی روبرو میشود لازم است که خود را در وضع فکری و اخلاقی او قرار دهد و از نمایش اعمال و اخلاقی که مایه برتری او بر آن فرد و یا افراد دیگر میشود خودداری نماید پس اگر ثروتمندی با فقیری روبرو شود لازم است که تظاهرات مالی او متناسب با وضع مالی آن فقیر باشد و از نمایش امتیازات مال خود خودداری نماید. همچنین عالم و دانشمند اگر با جاهل و بیسوادی روبرو شود لازم است که در معاشرت و

در برخورد خود با آن شخص جاهل ضعیف‌العقل خود را متناسب با وضع فکری و اخلاقی او قرار دهد و از بیان امتیازات علمی خود در برابر آن جاهل خودداری کند چنانکه دستور داده‌اند :

کلم الناس علی قدر عقولهم

یعنی گفتار و بیانات شما در برخورد با مردم بایستی متناسب با عقل و فکر آنها باشد به طور کلی از نظر عقلی و اخلاقی لازم است که انسانها در برخورد اجتماعی خود با افراد از نظر نمایش امتیازات و مراتب علمی و اخلاقی خود با کسانی که با آنها معاشرت میکنند خودداری کنند زیرا این نمایش منشاء فساد اخلاق افرادی میشود که فاقد آن امتیازات مالی و علمی و مقامی میباشد و از این نمایش در آنها عقده حقارت بوجود میاید. ارزش وجودی خود را از دست میدهند و از موفقیت خود مایوس میگردند بهمین مناسبت دین مقدس اسلام به پیشرفتها در جهات علمی و مالی دستور میدهد که با علم و ثروت خود را از نفراتی که فاقد آن علم و ثروت هستند مستور بدارند و یا اینکه مال و ثروت خود را در اختیار نفراتی که فاقد مال و ثروت هستند قرار دهند و آنها را از عقب افتادگی نجات دهند و زندگی آنها را بزندگی خود برسانند کسانی که در برابر فقرا و عقب افتادگان متظاهر بمال و ثروت و یا علم و حکمت میشوند پیشرفتهای خود را برخ آنها میکشند دین مقدس اسلام آنها را بعنوان یک جانی و جناتکار محکوم میکند مگر در صورتیکه مال و ثروت و یا علم و حکمت خود را در اختیار عقب افتادگان قرار دهند و آنها را با تعلیم و تربیت و یا بذل مال و ثروت بزندگی خود برسانند بهمین مناسبت امام علیه السلام در قسمتی از دستورات اخلاقی خود میفرماید :

استر ذهبک و ذهابک و مذهبک

یعنی ثروت و هدف و دین خود را از نظر دیگران که فاقد ثروت و هدف و دین تو هستند مستور بدار .

و از نمایش مال و ثروت و یا مذهب و هدف خود خودداری کن . باید دانست که مسئله تسترو تبرج در این حدیث شریف از مسئله بخل و بخشش جداست بعضی ها فکر میکنند که لازم است در جامعه متظاهر به ثروت و نعمتی باشند که خداوند به آنها بخشیده است

میگویند هر نعمتی که خدا به انسان میبخشد دوست دارد اثر آن نعمت را در انسان مشاهده کند و انسانرا ببیند که متظاهر به نعمت و ثروتی است که خدا به او بخشیده است برای اثبات این مدعا به حدیثی استدلال میکنند که امام علیه السلام از قول خدا بیان فرموده حدیث این است که :

ان الله جميل ويحب الجمال فاذا انعم على عبد يحب ان يرى اثر نعمته عليه

یعنی خداوند زیباست و زیبایی را دوست دارد وقتی که به بنده‌ای از بندگان خود نعمتی ببخشد دوست دارد که آثار آن نعمت را در قیافه بنده خود مشاهده کند. برپایه این حدیث آیه‌ای از آیات قرآن هم به انسان دستور میدهد که نعمتهای خدا را در جامعه بازگو کند در آخر سوره الم شرح میفرماید :

اما بنعمة ربك فحدث

یعنی نعمتهای پروردگار خود را به مردم بازگو کن بر اساس همین آیه شریفه و حدیث مشهور جایز نیست که عالم علم خود را از دیگران مستور کند و یا ثروتمند و هنرمند ثروت و هنر خود را از دیگران پنهان دارد متظاهر به فقر و بی‌هنری و یا و یا جاهل و بیسوادی باشد اگر نعمتهای خدا را مستور دارد و متظاهر بفقیر شود نعمت الهی را از دیگران کتمان کرده است با اینکه خداوند دانشمندان را از کتمان دانش و یا ثروتمندان را از کتمان مال و ثروت ممنوع میکند پس چطور جایز است که انسان ثروتمند و یا دانشمند در نظر مردم متظاهر بفقیر و بیسوادی باشد نعمت مال و دانش را مکتوم کند و مستور دارد.

جواب این است که تظاهر به علم و دانش و یا نعمتی که خداوند به انسان بخشیده بر مردم دو قسم است گاهی متظاهر به نعمتهای خدا میشود تا کسانی را که فاقد آن نعمت هستند به خود متوجه سازد و نعمت الهی را در اختیار آنها بگذارد و مردم را از نعمت علم و دانش خود و یا مال و ثروت بهره‌مند سازد. زیرا از محرومیت مردم رنج میبرد مانند کسی که گنجی پیدا کرده و آنرا در اختیار فقرا و بیچارگان قرار میدهد تظاهر به نعمت خدا در این مورد و یا نمایش آن نعمتها بکسانی که محروم از آن نعمت هستند بمنظور اینکه آنها را از نعمت الهی بهره‌مند کند بسیار مطلوب و پسندیده است و اما گاهی انسان متظاهر بعلم و

دانش و یا مال و ثروت میشود تا با این تظاهر برتری خود را بر دیگران ثابت کند و آنها را در مال و ثروت و یا علم و دانشی که متظاهر به آن شده است در خود به طمع اندازد آنها را به سوی خود جلب کند بدون اینکه نعمت الهی را در اختیار آنها قرار داده و آنها را نیز از نعمت خدا بهره‌مند کند و او با این تظاهر برتری خود را به رخ دیگران میکشد و آنها را در نظر خودشان و یا در نظر دیگران فقیر و محروم نمایش میدهد با این تظاهر در آنها عقده حقارت و در خود صفت تکبر بوجود میآورد. خود را با صفت تکبر و دیگران را با عقده حقارت هلاک میکند.

این دو صفت در حدیث شریف مربوط به تستر در برابر تبرج است تبرج یعنی متظاهر شدن به نعمت الهی برای اثبات برتری و بزرگواری نسبت بدیگران.

صفات پنجاه و چهارم: تقیه و اذاعه

تقیه و اذاعه دو صفت مقابل یکدیگرند. اولی از نافعترین صفات و دومی از مضرترین صفاتی است که در تاریخ اثر بدی و خوبی خود را آشکار کرده است. تقیه از ماده وقایت به معنای خودداری از بیان شیئی که منشاء ضرر برای خود انسان و یا دیگران میشود در امثال این کلمات که به اصطلاح ادبی آنرا مثال واوی و یالقیف مفروق میدانند غالباً (تا) بجای واو بکار میرود. در اصل تقیه بروزن تفعله و کلمه تقی بروزن فعلیل است که تاء مصدریه به آن اضافه شده است. در برابر آن کلمه اذاعه بمعنای فاش کردن علم و عقیده و یا هنر و اسرار است که منشاء هلاکت انسان میشود تقیه در لسان قرآن و بیانات پیشوایان معصوم خیلی زیاد استعمال شده و همه جا دوستان خود را به تقیه امر کرده‌اند تا جائیکه امام صادق علیه‌السلام در بیان مشهور خود میفرماید:

التقیه دینی و دین آبائی

یعنی: تقیه دین من و دین اجداد من است. و باز در تفسیر آیه:

ان اکرمکم عندالله اتقاکم. w1 یعنی: کسانی که بهتر قانون تقیه را اجرامیکنند همانها نزد خدا محبوبتر و گرامیتر میباشند و باز در علت شهادت امام هفتم حضرت موسی ابن جعفر علیه‌السلام گفته‌اند که منشاء شهادت ایشان اذاعه اسرار آل محمد (ص) بوده است. یعنی شیعیان و دوستان آنحضرت آنطور که شایسته بوده است نتوانستند قانون تقیه را اجراء کنند و اسرار و علوم آل محمد (ص) را همه جا فاش کردند و در اختیار کسانی گذاشتند که لیاقت و اهلیت نداشتند آن اذاعه اسرار منشاء کینه و خشم دشمنان آل

محمد(ص) شده تا اینکه تصمیم به حبس و یا قتل موسی بن جعفر علیه السلام گرفتند. تقیه در مذهب شیعه یکی از اصولی است که رعایت از جانب ائمه اطهار علیهم السلام واجب و لازم شناخته شده همه جا ائمه اطهار شاگردان و دوستان خود را بتقیه امر کرده‌اند و اصرار کرده‌اند که در محیط زندگی بیگانگان و کسانی که آشنائی بمقام آل محمد(ص) ندارند متظاهر به روش و عمل آنها باشند و برنامه‌های عملی و دینی مخصوص خود را کتمان کنند تا آنها نفهمند که این عده شیعه هستند و مرامی جدا از مرام سایر مسلمانان دارند حکم تقیه در اولین مرتبه درباره عمار یاسر نازل شد عمار که از اصحاب خاص رسول خدا و از مومنین و از دوستان خالص امیرالمومنین علیه السلام بشمار میرفت همراه پدر خود یاسر و مادر خود سمیه از مکه بمدینه هجرت کرد. کفار قریش که مکه را در محاصره داشتند و مانع هجرت اصحاب رسول خدا میشدند.

هر کدام از آنها را که میدیدند برای اینکه بدانند آیا مسلمان است یا غیر مسلمان امر میکردند که برسول خدا جسارت کند اگر از جسارت خودداری میکرد میدانستند که مسلمان شده میخواهد بمدینه برود او را بطرز فجیعی میکشیدند. در اینجا عمار یاسر و پدر و مادر او که بدست کفار قریش افتادند مأموریت پیدا کردند که به رسول خدا جسارت نکنند. پدر و مادر عمار از جسارت خودداری کردند و بدست کفار قریش بطرز فجیعی کشته شدند. عمار برای نجات خود شروع کرد به جسارت کردن کفار قریش عمار را آزاد گذاشتند تا به مدینه آمد چند روزی در مدینه بود خجالت میکشید که برسول خدا روبرو شود.

زیرا میدانست که رسول خدا از جسارت او باخبر است. رسول خدا که از این واقعه خبر داشتند در جستجوی عمار بمنزل او تشریف فرما شدند عمار را بغل گرفتند و بوسیدند. و فرمودند:

عمار خوب سیاستی بکار بردی.

خداوند در شان تو آیه‌ای نازل کرده است. و فرموده است کسانی که مجبور ببراءت و بیزاری از خدا و رسول خدا میشوند میتوانند بزبان خود براءت جویند و ایمان خود را کتمان کنند خداوند عمل تو را تصویب فرموده و بپهر مومن و مسلمانی اجازه داده است که در برابر کفار متظاهر بکفر آنها باشد و ایمان خود را کتمان کند اگر دو مرتبه چنین اتفاقی افتاد باز هم سب و جسارت خود را تکرار کن تا از چنگ آنها رهائی یابی این آیه شریفه یک اصل کلی و قانون کامل غیر قابل نسخی برای تمام دوستان خدا در محیط زندگی با بیگانگان گردید. آیه

مربوط به جناب عمار یاسر (آیه ۱.۹ از سوره نحل است) که خدا میفرماید:
**من کفر بالله من بعد ایمانه الا من اکره و قلبه مطمئن بالايمان و لکن من شرح
 بالكفر صدرا فاعلیهم غضب من الله و لهم عذاب عظیم**

در این آیه که جمله اول مربوط به آیه قبلی است خداوند میفرماید: کفار که محکوم به آتش جهنم هستند کسانی هستند که بعد از ایمان و مشاهده دلائل ایمان بکفر برگشتند و سخنان کفرآمیز میگویند مگر کسانی که سخنان کفرآمیز را برای حفظ جان خودشان بگویند و ایمان را در دل خود پنهان دارند و لیکن کسانی که دل و زبانشان کافر است و در میدان کفر فعالیت میکنند بدانند که مشمول غضب خدا واقع شده‌اند و عذاب بزرگی در انتظار آنهاست. در این آیه شریفه خداوند اجازه داد که مومنین ایمان خود را کتمان کنند و در محیط کفر و بی ایمانی متظاهر به مردم کفار باشند تا از این راه بتوانند جان خود و جان برادران خود را حفظ کنند و در آینده دین خود را تبلیغ نمایند.

دلائل عقلی و خوب تقیه: تقیه در تاریخ نبوت انبیاء از اصولی بوده است که هر پیغمبری در ابتدای نبوت خود پیش از آنکه مردم را بتوانند بیدار کنند و آنها را بمرام کفر آگاه سازند آن اصل را رعایت نموده خود آن پیغمبر در میان کفاری که در آینده ماموریت هدایت آنها را پیدا میکند متظاهر به روش کفار بوده و ایمان خود را کتمان داشته است. موسی پیغمبر (ص) مدتی در میان قبطی‌ها زندگی کرده است. در خانواده فرعون بزرگ شده ولی ایراد و اعتراضی بمرام فرعون و دین و عقاید قبطی‌ها نداشته و کسی او را مخالف دین و مرام قبطی‌ها نشناخته است با اینکه از همان ابتدای طفولیت صاحب قلبی آگاه بوده که میدانسته است قبطی‌ها گمراهند و به بنی اسرائیل ظلم میکنند روی همان آگاهی قلبی پیش از آنکه فردی از بنی اسرائیل شناخته شود از بنی اسرائیل حمایت میکند و با قبطی‌ها و مرام آنها مخالفت دارد همینطور پیغمبران دیگر که هر کدام از آنها در محیط کفر و فساد بوجود آمده و رشد کرده‌اند و بعد از چهل سال یا بیشتر که در میان کفار زمان خود زندگی کرده‌اند و مخالف آنها شناخته نشده‌اند تا ماموریت هدایت پیدا کرده‌اند بخصوص حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم که از همان ابتدای طفولیت آگاهی و بینائی کامل بمرام کفار و ضلالت آنها و فساد محیط زندگی خود داشته‌اند تا جائیکه مشهور است در دوران کودکی که با برادران رضاعی خود زندگی میکرد وقتی که با برادران رضاعی خود برای تفریح و یا گوسفند چرانی به بیابان میرفت مادر رضاعی او حلیمه سعیدیه برای حفاظت او از شر جن و شیطان در بیابانها تعویذ بگردن او حمایل میکرد و عقیده داشت که هر

کس آن را حمایت داشته باشد از شر جن و شیطان محفوظ است و آن تعویذ مربوط بساحرها و کاهن های زمان بوده است رسول خدا آن تعویذ را کنار میانداخت و می گفت ای مادر من در حمایت خدا هستیم خداوند برای حفظو حمایت بندگان خود بیک چنین وسائلی احتیاج ندارد بندگان خود را می شناسد و آنها را حفظ میکند در آن سن کودکی که شاید چهار یا پنج ساله بیشتر نبوده اند میدانستند که خداوند به بندگان خود نزدیک است و آن اسباب و ابزار جادوگری و یا جن گیری بدعت هائی است که بوجود آمده برای حفظ و حمایت بندگان مورد احتیاج نیست پیغمبر اکرم (ص) چهل سال در آن کفر و فساد زندگی کردند مخالف روش و مرام مردم شناخته نشد تا زمانیکه به نبوت مبعوث شدند و دعوت خود را آشکار نمودند .

پیغمبران عقیده دارند که دین خدا بمیزان فکر و استعداد مردم قابل ظهور و قابل پیشرفت است دینی که بر پایه تطمع و تهدید رواج پیدا میکند و مردم از ترس جان و یا به طمع مال آن دین را قبول میکنند دین خدا نیست دین خدا آن دینی است که مردم به آزادی بر پایه عقل و دانش خود آنرا میفهمند و مایه سعادت خود میدانند و قبول میکنند دین خدا آن حقیقتی است که از طریق علم و دانش تحویل افکار مردم داده میشود و مردم بعد از علم و آگاهی به اینکه آن دین مایه سعادت و هدایت است آنرا میپذیرند و متدین به دین خدا میشوند . معروف است که مسیلمه کذاب پیش از آنکه ادعای پیغمبری کند و مردم را به دور خود جمع نماید خدمت رسول خدا آمد عرض کرد یا محمد (ص) من رئیس طائفه ای هستم که صد هزار نفر شمشیر زن دارد. من و آن صد هزار نفر مسلمانی را قبول میکنیم و بدین تو ایمان میاوریم بشرط اینکه قول بدهی بعد از وفات خود مرا خلیفه خود گردانی . رسول خدا خوشه ای از خرما بدست گرفتند و فرمودند: تو و آن صد هزار نفر اگر بطمع این خوشه خرما بخوانند مسلمان شوند، مسلمانی آنها را قبول ندارم مگر اینکه معنی ضلالت و هدایت را بفهمند و سعادت خود را در قبول دین من تشخیص دهید دینی که به طمع و یا ترس باشد دین خدا نیست .

به طور کلی دین خدا آن حقیقتی است که مردم در تاریخ زندگی خود آنرا وسیله نجات خود شناختند و قبول کردند و از آن حمایت نموده اند . بر پایه همین آزادی در قبول دین یکی از اصولیکه لازم بوده است هر پیغمبری آنرا رعایت کند . صبر و مدارا در معاشرت با کفار و یا بکار بستن قانون تقیه بوده است . تقیه درست به معنای مدارا کردن اولیاء خدا که به جای پدر مردم شناخته میشوند با کودکانی است که تازه در حوزه دین متولد شده اند و دوران

کودکی خود را میگذرانند تا روزیکه برشد واقعی و رشد عقلی و علمی برسند و آن پدر بزرگوار بتواند حقایق زنده دین را به آنها بیاموزد زعامت و زمامداری دینی را به آنها واگذار نماید.

برای روشن شدن این مطلب چقدر زیباست فرمایشات مولی مقتیان امیرالمؤمنان علیه السلام در جواب خواهشهای ابوسفیان . ابوسفیان مشاهده کرد بعد از رحلت پیغمبر اکرم (ص) ابوبکر روی کار آمد زمام سلطنت و زمامداری رسول خدا که از بهترین خانواده‌های قریش بوده به گمنامترین خانواده‌ها یعنی : طایفه تمیم و عدی انتقال یافت و مشاهده کرد که خانواده بنی هاشم از این سلطنت و قدرتی که خود آنها بوجود آورده‌اند محرومترین خانواده‌ها هستند .

خدمت علی علیه السلام آمد عرض کرد: یا ابوالحسن شما بزرگ قریش و بزرگ بنی هاشم با آن سابقه‌ای که در اسلام دارید در خانه نشسته‌اید با اینکه حق شما را طایفه تمیم و عدی میبرد .

اگر فکر میکنید که یاور و ناصری ندارید من شهر مدینه را از سواره و پیاده پر میکنم تا تریاری کنند و بمقام شایسته خود برسید . مولی امیرالمؤمنین علیه السلام در اینجا سخنانی ایراد فرمودند و ابوسفیان را از فتنه‌انگیزی و جامعه بهم‌زنی و ایجاد بلوا و آشوب در میان مسلمانها بر حذر داشتند از آن جمله فرمودند :

ماء اجن و لقمه یغص بها اکلها و محبتنی الثمره لغير وقت اینا عها کالزراع
بغیرارضه .

یعنی این خلافت فعلا " آبی است تیره و گل آلود و در عین حال شور و کثیف لقمه گوارا نیست بلکه گلوی انسان را میگیرد و می فشارد . من اگر امروز دست به شمشیر شوم و این مقام را از طریق جنگ بگیرم مانند باغبانی هستم که میوه‌ها را پیش از رسیدن میچیند و یا در زمینی که مالک آن نیست زراعت می‌کارد . حمله مورد استعمال در این خطبه شریفه همین است که حضرت میفرماید :

اگر با جنگ و جهاد مقام خود را از مردم بگیرم و برای رسیدن به مقام خود آنها را بکشم و یا ضبط کنم مانند کسی هستم که میوه‌های نارس را میچیند این مسلمانان که تازه به اسلام گرویده‌اند میوه‌های رسیده‌ای برای حق و عدالت نیستند همانطور که باغبان لازم است که با میوه‌ها روش صبر و مدارا پیشه کند به آنها آب و کود بدهد تا روزیکه برسند منم با این تجربه بایستی صبر و مدارا کنم و آنها را بپرورانم تا روزیکه بتوانم کلمه

حقی را بجای خود بنشانم مولی امیرالمومنین علیه السلام مجهز به همان قدرتی است که در زمان رسول خدا با کفار جنگید و آنها را وادار به تسلیم کرد اگر دست بشمشیر شود همه تسلیم او هستند و هیچکس جرئت مقاومت ندارد و لیکن او دین و حکومتی بوجود میآورد بر پایه تطمیع و تهدید که مردم از ترس و یا به طمع مال تسلیم میشوند و لیکن حق و باطل را نمیشناسند. و علی از نظر اینکه مرد خدا و صاحب علم و دین و علم قرآن است دینی را که به شمشیر تحمیل شود و یا به طمع مورد قبول کسی واقع شود قبول ندارد میگوید آن دین خدا نیست و یک چنین دینی در مردم رشد و تکامل بوجود نمیآورد پس لازم است زمامدار دین پای شجره دین بنشیند و با صبر و مدارا در فرصتهای مناسب آن شجره را پروراند و این روش را تقیه مینامند.

ائمه اطهار علیهم السلام دانستند که حق زعامت و زمامداری آنها فقط از طریق عقل و رشد مسلمانان زنده میشود. تا زمانیکه مسلمانان بعقل و دانش نرسیده‌اند و حق و باطل نشناخته‌اند.

حق زعامت و زمامداری آنها بوسیله مسلمانان جاهل و نادان قابل احیاء نیست پس لازم است مسلمانان را بمیل و آزادی خود رها کنند تا برپایه عقل و استعداد خود حکومتی بوجود آورند و در شعاع زمامداری آن حکومت حوادثی ببینند علم و تجربه بدست آورند تا زمانیکه برای قبول حکومت خدا و اولیاء خدا آماده شوند زیرا آنطور که گفته شد یک حکومت طبیعی که بازورو تهدید تحمیل مردم نشود و مردم به میل و آزادی خود بپذیرند. حکومتی است که مردم به عقل و دانش خود آنرا بشناسند و برای رسیدن بسعادت و خوشبختی آن حکومت را بوجود آورند و اولیاء خدا را در مقامی که شایسته آنهاست بنشانند بهمین مناسبت بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم مردم را درانتخاب و اختیار حق و باطل آزاد گذاشتند و خود آنها در جامعه مسلمانان آماده شدند که هرکس را بمیزان عقل و استعداد تحت تعلیم و تربیت قرار دهند تا روزیکه عقل و دانش آنها بیدار شود. و برای قبول حق و یا باطل آمادگی پیداکنند. رسیدن بیک چنین مقصدی جز با روش صبر و مدارا و تقیه با زمامدارانیکه مسلمانان آنها را بوجود آورده‌اند ممکن نیست از اینرو در خانه نشستند و مشغول تعلیم و تربیت مسلمانان شدند و با حکومتیایکه مسلمانان آنها بوجود آورده بودند و همچنین با علما و دانشمندانیکه مسلمانان زمامداری دین را به آنها واگذار کرده بودند صبر و مدارا کردند دین و عقیده آنها را بمیزانیکه شناخته و فهمیده بودند قبول کردند در یک حدیثی امام صادق علیه السلام میفرماید: دین مقدس

اسلام از نظر حقایق و قبول حق و باطل بوسیله افکار و استعداد مردم مانند حرم و کعبه است.

ما اهل بیت پیغمبر(ص) که زمامداران واقعی اسلام و عالم به علوم قرآن هستیم بجای کعبه و مسجد الحرام شناخته شده ایم. مسلمانان که در مسیر عقل و فکر خود به سوی شناخت حق و حقائق در حرکتند بردو قسمند. بعضی ها در این مسیر از حرم گذشته و به مسجد الحرام رسیده اند ولایت ما را قبول کرده اند و بعضی وارد حرم شده به مسجد الحرام نرسیده اند یعنی مسلمانی را قبول کرده اند ولیکن حق ما اهل بیت را شناخته اند. همانطور که اهل مسجد الحرام بایستی اهل حرم رابه رسمیت بشناسند و در انتظار رسیدن آنها به مسجد الحرام صبر و مدارا پیشه کنند و بجا و بموقع آنها را هدایت نماید. شما شیعیان و دوستان اهل بیت هم که به کعبه واقعی و حقیقی رسیده اید صبر و مدارا پیشه کنید. اختلاف و جنگ خود را با آنها کنار بگذارید در زندگی با آنها مانند آنها باشید و آنها را برسمیت بشناسید. تا روزیکه عقل و استعداد آنها بیدار شود و همان حقیقتی را که شما فهمیده اید بفهمند و بین شما و آنها وحدت دینی و عقیده ای بوجود آید.

پس تقیه درست به معنای صبر و مدارا کردن با مسلمانان و یا غیر مسلمانان عقب افتاده است تا روزیکه به رشد واقعی خود برسند و حقایق را درک کنند. تقیه به معنای حفظ جان و ترک مبارزه نیست بلکه به معنای حفظ جان و دین مردم و جلوگیری از ایجاد نفاق و اختلاف است. ائمه اطهار علیه السلام قانون تقیه را در دو مورد اجرا کردند که اجراء قانون تقیه در این مورد بمعنای احیای دین و ابقاء وحدت مسلمانان و جامعه بشریت بود. اینرا میدانیم که یگانه عامل پیدایش جنگ و نزاع بین افراد بشر قطع روابط آنها از یکدیگر و ظهور اختلاف و تفرقه است. اختلاف و تفرقه راهی است که بوسیله آن ابتدا انسانها از یکدیگر جدا میشوند و بعد از جدائی به دشمنی یکدیگر برمیخیزند و یکدیگر را به قتل میرسانند. عامل بروز اختلاف دو چیز است قصور و تقصیر قصور به معنای این است که اکثریت مردم عقل و استعدادی ندارند که تمام مسائل دین مخصوصاً "مسائل مربوط به حکومت و زعامت را بشناسند آنها در شناسائی انسانها و مسائل مربوط به جامعه شناسی بسیار ضعیف و ناتوان هستند هرکسی که در محیط زندگی آنها متظاهر باعمال دینی باشد و یا احیاناً برای رسیدن بمقام ریاست به مردم ضعیف خدمت کنند و بر پایه تهدید و تطمیع به زعامت برسد اکثریت مردم فریفته این ظاهر فریبنده شده اند و هرگز نمیتوانند واقعیت او را بشناسند.

نمی‌توانند بفهمند که آن مرد متظاهر ضمن تظاهر به اعمال دینی و یا تهدید و تطمیع دامی سرراه آنها نصب کرده تا آنها را در راه منافع خود استخدام کند .

اکثریت مردم بدلیل کمی عقل و استعداد به یک چنین انسان متظاهر بدین می‌گروند و او را به جای امام و یا پیغمبری می‌شناسند . اعتقاد آنها در این مورد آنقدر شدید است که تحمل شنیدن سخنانی برخلاف عقیده خود ندارند و اگر کسی آنها را بخواهد با شتابی که داشته‌اند آگاه کند با او به مبارزه برمی‌خیزند . و از او کناره می‌گیرند . آنها مانند گوسفندانی هستند که در بیابان می‌چرند و فریفته علف صحرا شده و اما مقصرین در این مورد کسانی هستند که با تظاهر به اعمال دینی و روشهای خلاف حقیقت آن اکثریت جاهل و قاصر را در راه منافع خود استثمار کرده‌اند و در نظر همان اکثریت زمامدار دین و یا خلفاء پیغمبر(ص) شناخته شده‌اند .

این اقلیت منافق به جای راکب هستند که آن اکثریت را بجای مرکب خود قرار داده سوار آنها شده‌اند و بار زندگی خود را بدوش آنها گذاشته‌اند مربی واقعی اجتماع و کسیکه بخواهد از طریق تعلیم و تربیت در مردم آگاهی و بیداری بمنافع مادی و معنوی بوجود آورد چاره‌ای ندارد که با راکب و مرکوب همراهی و همگامی داشته باشد یعنی با آن اکثریت جاهل قاصر دوستی و محبت ایجاد کند خود را با آنها از خود آنها معرفی کند و آنها را بجای خود و برای خود بشناسد . مواظب باشد که بین مربی و اکثریت جاهل شکافی و اختلافی بوجود نیاید تا بتواند به تعلیمات خود ادامه بدهد و آنها را بحقائق و دقائق و راه و روش زندگی و دین آگاه کند پیدایش یک چنین وحدتی بین مربی و اکثریت جاهل متوقف بر همین قانون مدارا و یا تقیه و صبر است . یعنی مربی در برخورد با یک چنین جامعه بایستی نظام عقل و استعداد آنها را حفظ کند و به اندازه عقل و استعداد آنها به میزانیکه قابل قبول آنها باشد و اختلافی بوجود نیآورد حقائق را به آنها تعلیم دهد تا روزیکه فکر آنها روشن گردد .

حق و باطل بشناسند و بموقعیت اهل حق و باطل آگاهی پیدا کنند رعایت قانون تقیه در برخورد با آن اکثریت جاهل درست به معنای این است که انسان دوستی و رابطه خود را با آنها حفظ کند و از گفتن کلمه حقی که فوق استعداد و عقل آنهاست خودداری نماید زیرا تغذیه گفتار حق با چنین مردم جاهلی مانند تغذیه کودکانست که پدر و مادر بایستی لقمه‌های کوچک و ظریفی آماده کنند . بجا و بموقع در دهان کودک بگذارند تا روزیکه به رشد جوانی و زندگی برسند در آنموقع اختیارات زندگی را بخود او واگذار کنند و اما تقیه

در برابر آن اقلیت منافقی که بار خود را بگرده اکثریت جاهل انداخته و بگرده آنها سوار شده‌اند بمعنای این است که تا زمانیکه اکثریت آن اقلیت را بعنوان راکب و یا زمامدار شناخته‌اند و زمام زندگی خود را به او سپرده‌اند مربی جامعه او را در آن زمامداری بشناسند تا زمانیکه اکثریت جاهل بعلم و دانش برسند و آن راکب را از مرکب پیاده کنند تا وقتیکه چنین فهمی در جامعه بوجود نیامده مخالفت با قانون تقیه منجر به جنگ و نزاع و اختلاف شدید بین مسلمانان میشود که جز مصیبت و بیچارگی برای کسیکه با این قانون مخالفت کرده است محصولی بوجود نمیآورد ائمه اطهار علیهم السلام روی همین حساب مواظب بودند که در تعلیمات خود منشاء تفرقه و اختلاف نشوند و زمامداران مردم را تا زمانیکه مردم آنها را روی کار آورده‌اند برسمیت بشناسند تا مبادا از طریق معارضه یا مبارزه با مقام و موقعیت آنها جنگ و اختلاف بوجود آید و خون آن اکثریت جاهل ریخته شود. در این رابطه از ائمه اطهار روایت شده که فرمودند:

ما منا الا و له یبعه فی عنقه من طاغیه زمانه الا القائم الذی یصلی خلفه
عیسی ابن مریم فانه یخرج حین یخرج و لا یبعه لا احد فی عنقه

هر کس از ما اهل بیت که در بیعت طغیان‌گر زمان میباید بایستی با آن طغیان‌گر مدارا کند مگر قائم ما که عیسی بن مریم باو اقتدا میکند او وقتیکه ظاهر میشود بیعت هیچکس به گردن او نیست.

(بخش بیست و سوم)

- صفات پنجاه و پنجم: انصاف و حمیه
- معانی انصاف و حمیه
- یک دوم از موجودیت تو مال جامعه است که باید به آنها برسانی اگر نرسانی بی انصافی است.

- صفات پنجاه و ششم: تهیه و بغی
- تهیه یکدرجه از انصاف بالاتر است.
- یعنی خود را برای جامعه مهیا کردن

صفات پنجاه و پنجم: انصاف و حمیه

کلمه انصاف از کلمه نصف که به معنای لغوی آن در برخورد انسان با جامعه بکار میرود نصف همان یک دوم حقوق را میگویند که انسان از مال و خدمت خودش بدیگران واگذار میکند.

حقی که بین دو نفر قسمت میشود هر کدام از آن دو نفر از یک دوم آن حق بهره‌میرند یک چنین تقسیمی را نصف میگویند. انصاف از همین ماده از باب افعال بمعنای نصف قرار دادن، یعنی انسان در برخوردهای اجتماعی خود از آن حقوقی که انتظار دارد از دیگران به او میرسد عین همان حقوق را بدیگران برساند. یعنی نصف حق خود را بدیگران واگذار کند تا از یک دوم حقوق آنها برخوردار شود انسان باید بداند که یک دوم حق موجودیت و شخصیت و عزت و آبرو و هر چه دارد و هر چه میداند این یک دوم بهره‌ایست که از جامعه گرفته است اگر جامعه نبود و این انسان در محیط تنها و خلوت زندگی میکرد از آن یک دوم حقوقی که جامعه به او واگذار کرده است محروم میشد و در نتیجه یک دوم حق اولیه او هم ضایع میماند من خودم برای خودم نصف انسانم، خودم برای خودم روی پای خودم در حال جدائی از جامعه‌ایکه در آن زندگی میکنم یک انسان کامل و تمام نیستم بلکه من باتنهائی و جدائی از جامعه یک دوم انسانم و آن یک دوم هم از نظر ارزش واقعی صفر و یا نزدیک به صفر است.

موجودیت انسان و شخصیت و ارزش او به دو چیز بستگی دارد خود او باشد و جامعه‌ای هم که در آن جامعه زندگی میکند و ضمیمه آنها شده وجود داشته باشد من و جامعه من با هم یک انسان کامل هستیم میتوانیم از وجود خودمان بهره مند شویم انسان در حال تنهائی مانند گنج زیر خاک است که ارزش طلا و نقره ندارد بلکه با خاک مساویست در صورتی ارزش واقعی خود را بدست میاورد که استخراج شود و در اختیار مردم قرار گیرد. طلا و نقره در اختیار مردم طلاست نه در زیر خاک. انسانیکه خود را از جامعه جدا میداند و جامعه را از خود سوا و جدا میشناسد اگر هم طلا باشد طلائی است که زیر خاک دفن شده ارزش طلا ندارد.

در صورتی طلا شناخته میشود که خود را از مردم و مردم را از خود بداند ثمرات وجودی خود را در اختیار مردم قرار دهد زیرا بدلیل وجود جامعه و مردم از شجره وجود من چنین ثمراتی پیدا شده اگر جامعه من نبود شجره وجود من ثمره‌ای نداشت پس ثمرات وجودی من مال جامعه‌ایست که مایه ارزش و پرورش وجود من شده‌اند انسان در جامعه مانند

درختها و بناهایی است که ساخته میشود درخت رباغبان پرورش میدهد پس میوه درخت مال باغبانست ما و شما را هم جامعه ما پرورش داده‌اند. پس ثمرات وجود من و شما مال جامعه‌ایست که وجود من و شما را پرورش داده و به ثمر رسانده‌اند انصاف به معنای رعایت همین حق زنده اجتماع است که شخص با انصاف بداند که از جامعه است بایستی ثمرات وجودی خود را در اختیار جامعه بگذارد و منتهی بر آنها نداشته باشد بهمین مناسبت پیغمبر اکرم (ص) فرموده‌اند:

الانصاف نصف الايمان

یعنی: نصف ایمان رعایت حقوق جامعه است و آن نصف دیگر خودم هستم در صورتیکه ایمان به خدا داشته باشم. در تعریف انصاف روایات و احادیث زیادی از ائمه اطهار علیهم السلام وارد شده است همه جا رعایت انصاف را یگانه راهی شناخته‌اند که با رعایت آن صددرصد فلاح و رستگاری در زندگی آخرت پیدا میشود شخص با انصاف صددرصد میتواند یقین کند که حق کسی را ضایع نکرده است در نتیجه کسی از او شکایت ندارد. میتواند در زندگی آخرت آزادی کامل داشته باشد که همین آزادی را فلاح و رستگاری مینامند برای معرفی انصاف ائمه اطهار فرموده‌اند:

که هر وقت بخواهی بمردم خدمت کنی خودت را جای آن مردم بگذار بین چقدر انتظار خدمت داری و چه اندازه دوست داری که از خدمت مردم بهره‌مند شوی بهمان کیفیت که از مردم انتظار داری بمردم خدمت کن و به همان کیفیت که انتظار داری مردم درباره تو قضاوت کنند تو هم درباره مردم قضاوت کن.

اگر آنقدر که از مردم انتظار خدمت داری کمتر بانها خدمت کنی و بهره برسانی مرد بی انصافی هستی.

پس انصاف بمعنای واقعی خود یعنی که من مال مردم هستم و ثمرات وجودی من در اختیار آنهاست اگر از رعایت چنین حتی خودداری کرده حساب خودم را از جامعه جدا کردم بخود متکی شدم و خود را پسندیدم و پرستیدم و بدلیل خود برای خود ارزش قائل شدم یک چنین خودپرستی و خودپسندی و خود نگهداری جامعه را رها کردن و خود را دیدن است کسی که ارزش وجودی خود را از جامعه‌ای بداند که با آنها زندگی میکند و فکر میکند که هر چه ارزش جامعه بالا میرود ارزش او هم بالا رفته است یک چنین کسی با

انصاف است و کسی که ارزش وجودی خود را بخود و بدلیل خود بداند حساب خود را از جامعه جدا کند و یا جامعه و حقوق آنها را فدای خود نماید یک چنین انسانی گرفتار حمیت و بی انصافی شده است عاقبت کار بهمان دلیل که جامعه را رها کرده و حساب خود را از جامعه جدا نموده است خود او نیز رها و ضایع میگردد و عاقبت ارزش انسانی خود را از دست میدهد. ارزش حیوانی و یا بدتر از حیوانات بدست میآورد.

صفات پنجاه و ششم: تهیه و بگی

کلمه تهیه مصدر باب تفعیل از کلمه هیاباصطلاح ادبی اجوف یاتی و مهموز الام است غالباً از باب تفعیل استعمال میشود مانند کلمه مهیا - تهیه - یعنی کسیکه خود را برای خدمت به مردم و پذیرائی دیگران آماده میکند کسیکه خود را برای بندگان خدا و برای خیرسانی به آنها لقمه چرب و نرملی قرار داده تا برای دیگران قابل هضم و قابل استفاده باشد تهیه از کلمه انصاف بالاتر است.

زیرا انصاف بمعنای این است که یک دوم ثمرات وجودی خود را بهره دیگران قرار دهی من برای مردم نصفی از خودم باشم و مردم برای من نصفی از خودشان مانند دو نفر که دست بدست یکدیگر میدهند و با یکدیگر مصافحه میکنند یعنی من دست خودم را در دست برادرم قرار دادم و او دست خود را در دست من تااز بهم پیوستن این دو دست یک نیروی کامل اجتماعی بوجود آید و فرد از جامعه نیرو بگیرد پس انصاف یعنی نصف وجود خود را مانند یک دست و یک چشم و یک گوش و عضو دیگر در اختیار جامعه قرار دهم تا متقابلاً از نصفه‌ایکه آنها در اختیار من قرار میدهند نیروی کاملی بوجود آید و فرد ضمیمه جامعه شود و لیکن تهیه یکدرجه از انصاف بالاتر است یعنی من تمام وجود خود را برای دیگران مهیا کردم و خود را آنچنان ساختم که بهره دیگران باشم نه بهره خودم. خودم را برای مردم مهیا کردم.

ثمرات وجودی خود را برای دیگران تهیه نمودم و از خود آمادگی نشان دادم که هر انسانی بخواهد از ثمرات وجودی من بهره‌مند شود مانعی سر راه او نباشم مانند درختی هستم که وقف دیگران و یا مانند چشمه آب حیاتی در اختیار تشنگان همانطور که آن درخت وقف شده و چشمه آب حیات میوه و آب خود را برای دیگران تهیه نموده‌اند من هم ثمرات وجودی خود را برای دیگران تهیه دیده‌ام.

تهیه بمعنای روشن تر یعنی ایثار که در بهره‌برداری از وجود خودم دیگران را بر خودم مقدم میدانم و پیش از آنکه از وجود خود بهره‌مند شوم بهره‌وجود خود را بدیگران میرسانم در

برابر کلمه تهیه که بقضاوت عقل پیدا میشود کلمه بغی قرار گرفته که به اقتضای جهل در وجود انسان ظاهر میشود.

بغی بمعنای طمع و تجاوز بحتوق دیگران درست ضد تهیه دیگران را برای خود قرار دادن نه خود را برای دیگران سعی میکنم مال دیگران را بر بایم حقوق دیگران را از آنها سلب کنم و به خود اختصاص دهم آبرو و عزت دیگران را از آنها سلب کنم و به خود اختصاص دهم آبرو و عزت دیگران را بخود ببندم و با غیبت و تهمت آبروی آنها را سلب کنم باغی و بغی از کلمه بغی بمعنای همین تجاوزگری و طمع بستن بحان و مال و ناموس مردم است کسیکه بدون استحقاق حقوق مردم را میبرد و بدون خدمت به مردم مال آنها را میرباید پیش از آنکه برای کسی کاری انجام دهد از آنها مزد میگیرد و یا بیشتر از فایده‌ایکه بدیگران رسانده استفاده میکند.

بغی بر وزن فعیل بمعنای طالب حقوق نامشروع و استفاده‌های بیمورد. عقل انسان انسانرا وادار بتهیه میکند و از بغی بر حذر میدارند انسانرا راهنمایی میکند و به او میگوید که در صورتی مردم برای تو هستند و مال و ثروت آنها برای تو قابل استفاده است که تو برای مردم باشی. همینکه خود را برای جامعه آماده کردی جامعه را برای خود آماده نمودی و همینکه خود را برای اطاعت خدا آماده کردی. خدا را مولی و آقای خود قراردادی در اینصورت ارزش خدائی پیدا میکنی ولی اگر خود را دیدی و خود را پرستیدی و حق دیگران را سلب کردی جامعه و خدای جامعه را در خط عناد و دشمنی با خود قراردادی محکوم به نابودی و اعدام هستی.

(بخش بیست و چهارم)

- صفات پنجاه و هفتم: نظافت و قنارت
- مراحل سه گانه نظافت و طهارت و تزکیه
- قنارت نجاست دنائت
- صفات پنجاه و هشتم: حیا و جلع
- اظهار حیا انسان در مراحل سه گانه صادرات و واردات وجودی حیوانی و فکری انسانی و سیاسی و اجتماعی
- انسانهای مرده فاقد روح سیاسی و اجتماعی و ناموسی هستند.

- صفات پنجاه و نهم : قصد و عدوان

- قصد و اقتصاد و مقصد مربوط به یکدیگر یعنی رسیدن به تکامل و اعتدال مادی و معنوی است .

صفات پنجاه و هفتم : نظافت و قذار

کلمه نظافت برابر قذارت پاکیزگی از آلودگیهای لباس است کلماتیکه برای تطهیر ظاهر و باطن استعمال شده سه قسم است . نظافت طهارت تزکیه در برابر کلمات ضد اینها قذارت نجاست دنائت و یارساست استعمال میشود آنچه بدن و لباس و یا روح انسان را آلوده میکند سه قسم است . آلودگیهاییکه فقط لباس و بدن را کثیف میکند ولیکن نجس نیست و نماز را باطل نمیکند دوم آلودگیهاییکه بدن و لباس را کثیف میکند و نماز را هم باطل مینماید سوم آلودگیهای روح و نفس انسانی که مایه پلیدی روح و نفس انسان شده و او را از قرب به خدا و درک معنویات باز میدارد .

آلودگیهای قسم اول کلیه چیزهایی است که بدن و لباس را کثیف میکند و متعفن نموده منشاء بروز بیماریها و میکروبها میشود . مانند چرکین شدن بدن انسان پیش از استحمام و چرکین شدن لباس و تن انسان از آنچه مایه آلودگی بدن و لباس است که انسان بعد از چند روزی مشاهده میکند بدنش کثیف شده احتیاج به استحمام دارد همینطور لباس او احتیاج به شستشو پیدا کرده است . نظافت از این آلودگیها مستحب است و اگر زیادتر شود که مایه بروز بیماریها و میکروبها شود واجب است .

در شرع اسلام خیلی به نظافت سفارش شده است از آن جمله فرمایش مشهور پیغمبر اکرم (ص) که فرموده اند :

النظافه من الایمان

یعنی پاکیزگی بدن و لباس جزء ایمان است تا جائیکه لااقل در هفته ای یک مرتبه استحمام را بعنوان غسل روز جمعه واجب کرده اند و بعضی علما آنرا مستحب میدانند مسلماً کسی که هفته ای بر او بگذرد و بدن و لباس خود را شستشو نکند بخود و دیگران جفا کرده است . در مورد بلند شدن موهای زیر بغل و سایر قسمتهای بدن خیلی تاکید شده است که با استعمال نوره یا وسائل دیگر از بلند شدن موها جلوگیری کنند . در این مورد حضرت رسول اکرم (ص) میفرماید :

نگذارید موهای زیر بغل شما و یا عورت شما بلند شود که شیطان آنرا سپر خود قرار

میدهد یعنی آلودگی در این موارد باعث میشود که انسانهای شیطان صفت بدلیل عدم نظافت بر مومنین خورده گیری کنند و از آنها عیب جوئی نمایند و یا اینکه باعث تولید میکروبها و عوامل موزی بدن میگردد که این عوامل بعنوان جن و شیطان شناخته شده در حدیث دیگر پیغمبر اکرم (ص) میفرمایند :

خاکروبه و زباله را در گوشه اطاق و منزل جمع نکنید که طوائف جن آن زباله را لانه خود قرار میدهند و به زندگی شما جلب میشوند. در تعبیر این احادیث فرموده اند که : منظور از جن همان میکروبها و حشراتی است که در زباله ها تولید میشود و مایه آلودگی هوای تنفسی و یا آب آشامیدنی میگردد.

تطهیر از این همه آلودگیهاییکه بدن و لباس و یا زندگی و ظروف انسانرا کثیف میکند و نجس نمیشود نظافت میگویند که دین مقدس اسلام در تطهیر بدن و لباس و زندگی ده و شهر و مساجد و مراکز اجتماع مردم خیلی سفارش فرموده اند و مخصوصاً از آلوده ساختن آب آشامیدنی خیلی نهی فرموده اند. حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام بیکی از دوستانش سفارش میکند که اگر خواستی کنار نهری دست و بدن خود را شستشو کنی جایز نیست به میان نهر بروی بلکه لازم است مقداری آب برداری و در بیرون نهر بدن و لباس خود را بشوری پس تنظیمات و نظافت و مخصوصاً در مورد آب آشامیدنی در شرع مقدس اسلام مستحب مؤکد و بلکه واجب شده است. لغت دوم که برای پاکیزگی استعمال میشود طهارت و تطهیر نامیده شده. طهارت در مقابل نجاست بمعنای تطهیر از آلودگیهایی است که مانع قبول نماز میشود شخص نماز گذار پیش از نماز خواندن بر او واجب است که از آن آلودگیها بدن و لباس خود را تطهیر نماید. این تطهیر برای کسیکه بخواهد اشتغال به نماز واجب و مستحب و یا طواف واجب و مستحب پیدا کند واجب است. اگر بدون تطهیر از این آلودگیها نماز بخواند و یا طواف کند نماز و طواف او قبول نیست.

آلودگیهاییکه مانع قبول نماز میشود بر دو قسم است : که قسمت اول را حدث و قسمت دوم را خبث مینامند. حدث یعنی حوادثی در وجود انسان که سبب وجوب غسل و وضو میگردد. هر حادثه ای که وضو و غسل را بر انسان واجب کند حدث مینامند. مانند حادثه جنابت و یا حیض و نفاس و یا مس میت و حادثه خروج بول و غایط و خواب و چیزهایی دیگری که سبب وجوب وضو و یا غسل میگردد.

بمناسبت اینکه یکی از این حوادث انسانرا ملزم به غسل وضو میکند حدث نامیده اند و

اما کلمه خبث یعنی ترشحات نجس و خبیثی که از انسان خارج میشود. بدن و لباس او را نجس میکند که بدون تطهیر نماز او قبول نیست. خواه ترشحات نجس از خود انسان باشد و یا نجاساتی از غیر انسان مانند خون حیواناتیکه صاحب نفس سائله هستند (تمام حیواناتیکه بدون ذبح شرعی ذبح میشوند میت حساب میشوند و نجس هستند) تمام حیواناتیکه صاحب خون جهنده هستند پیش از ذبح شرعی خون بدن آنها چه بطریق ذبح خارج شود چه بطریق غیر ذبح نجس است در صورتیکه بدن و یا لباس مسلمان به آن خونها آلوده شود پیش از نماز بایستی تطهیر کند ولیکن خون بدن آنها بعد از ذبح شرعی آنچه در بدن آنها باقی میماند پاک و حلال است. همینطور منی از تمام حیواناتیکه خون آنها نجس است نجس میباشد همینطور مدفوع تمام حیوانات حرام گوشت نجس میباشد که اگر بدن و لباس به آن آلوده شود تطهیر واجب است. سگ و خوک نجس هستند که تطهیر از رطوبتهای آنها واجب است.

انسانهای مشرک کسانی که منکر خدا هستند و غیر خدا را میپرستند نجس هستند. رطوبت بدن آنها اگر بدن و لباس را آلوده کند تطهیر بدن و لباس پیش از نماز واجب میشود. پاکیزگی از همه این آلودگیها را بدلیل اینکه خداوند بتطهیر از این آلودگیها امر کرده طهارت مینامند فرق بین طهارت و نظافت این است که در تطهیر قصد قربت بعنوان امتثال امر خدا برای شست و شو واجب شده است ولیکن در نظافت چنین قصد قربتی لازم نیست یعنی خداوند انسانرا پیش از نماز امر بتنظیف فرموده ولیکن امر بتطهیر از نجاسات کرده است. نظر به اینکه همین جا فرمان خدا اجرا میشود و انسان طبق فرمان الهی مامور بتطهیر میگردد رفع یک چنین آلودگیها که بفرمان خدا انجام میگردد تطهیر مینامند زیرا یک چنین اعمالی مایه طهارت روح و بدن انسان میشود. از اینکه امر خدا را امتثال میکند و به قصد انجام امر الهی بدن و یا لباس خود را تطهیر مینماید در برابر این طهارت ها کلمه نجاست قرار میگیرد یعنی هر حادثه و یا آلودگی که باعث عدم قبول نماز میگردد. منظور از قصد قربت در تطهیر از نجاسات درک همین حقیقت است که انسان میداند خداوند امر به تطهیر فرموده ولی در مواردیکه بدن و یا لباس انسان بچیزهائی آلوده میشود که نجس نیست انسان میداند که خداوند امر بتنظیف از این آلودگیها فرموده است هرچند که نظافت در نزد خدا محبوب و محترم است پس کسانی که بدن و لباس آنها چرکین و کثیف شده و اجازه دارند با آن بدن و لباس نماز بخوانند میدانند که خداوند برای نماز امر بتنظیف بدن و لباس نکرده است و اجازه داده است بالباس چرکین و لک دار نماز بخواند ولی کسانی که

بدن و یا لباس آنها به نجاست آلوده میشود میدانند که خدا امر به تطهیر بدن و یا لباس فرموده و مخصوصاً هنگام نماز و یا طواف میدانند که بدون تطهیر نماز آنها قبول نیست منظور از قصد قربت در تطهیر بدن و یا لباس درک فرمان الهی در پاکیزگی از آن نجاسات است والا در حال غفلت و بدون قصد اگر بدن و یا لباس آنها تطهیر شود احتیاج بتکرار تطهیر نیست برای وضوح بیشتر میگوئیم تطهیر از حدث یعنی غسل و وضو و تیمم قصد قربت لازم دارد ولیکن تطهیر از نجاسات قصد قربت لازم ندارد هر چند که آن تطهیر برای نماز و طواف واجب است .

مرحله سوم تزکیه: تزکیه مربوط بخصائص اخلاقی و فکری و روحی و اجتماعی و حب و بغض دوستان و یا دشمنان خدا میباشد. صفات و غرائزی مایه آلودگی روح انسان میگردد و او را از فضیلت و مقام انسانیت تنزل میدهد یک چنین صفات و اعمالی که مایه آلودگی روح است رفع یک چنین آلودگی را تزکیه مینامند پس کسانی که دروغ میگویند و یا خیانت میکنند و یا مرتکب قتل و سرقت و اعمال منافی عفت میشوند با یک چنین اعمالی آلودگی روحی پیدا میکنند. اعمال گناه و معصیت از یک طرف عوارض روحی بوجود میآورد و نفس انسان را آلوده میکند از طرف دیگر عزت و اعتبار اجتماعی انسانرا از بین میبرد انسان ماموریت دارد با توبه و جلب رضایت کسانی که به آنها خیانت کرده و با ورود به دایره اطاعت خدا و کسب فضیلت آن عوارض روحی و اجتماعی را برطرف سازد. رفع یک چنین عوارضی را تزکیه مینامند. که تیرگی فکر و روح انسانرا برطرف میکند و به جای تیرگی گناه و معصیت ایمان و روشنائی بوجود میآورد. همچنین تیرگی روابط اجتماعی را که در اثر دروغ و خیانت بوجود آمده برطرف میسازد. دلهای رمیده و یا خیانت دیده را بسوی انسان جلب میکند و به جای عداوت و دشمنی در اثر خیانت محبت و دوستی بوجود میآورد پیدایش یک چنین حالات که از طریق کسب فضیلت و اطاعت بوجود میآید تزکیه نامیده میشود. خدا در مورد تزکیه نفس میفرماید :

و نفس و ما سواها فالهمها فجورها و تقویها قد افلح من زکاهها

یعنی قسم به نفس انسانی و کسی که او را مهندسی فرموده بدیها و خوبیها را به او آموخته. رستگار و خوشبخت کسی است که نفس انسانی اش را تزکیه کند و آلودگیهای فکری و روحی خود را برطرف کند.

عقل در تمام موارد سه گانه انسان را وادار به تطهیر میکند و جهل توأم با قذارت میباشد. تزکیه از یک طرف به معنای تطهیر نفس از آلودگیهای گناه است و از طرف دیگر به معنای پرورش نفس است زیرا انسانها مانند بذر و نهالند بایستی برویند تا بثمر برسند رشد درخت و زراعت بر پایه دو عمل است دفع ناملایم و جذب ملایم انسان هم چنین است صفات ناملایم را دفع کند و صفات خوب را جذب نماید این عمل را تزکیه مینامند.

صفات پنجاه و هشتم: حیا و جلع

حیا از ماده حی بوجود آمده که به حیات و زندگی مربوط میشود این کلمه باصطلاح ادبی لفیف مقرون است که دو حرف علت کنار یکدیگر دارد و آن دو حرف در یکدیگر ادغام میشود بصورت یک حرف تلفظ میگردد حی و حیو. حیا در اصل حیای و یا حیا بوده است که روی قانون صرف هر جا و او بعد از الف واقع میشود تبدیل به همزه میگردد مانند کساء و ردا که در اصل کساو و ردا و بوده است. کلمه حیات و حیوان و حی و میت بهمین کلمه مربوط میشود که بمعنای پیدایش روح حیات در انسان و یا حیوان است. موجود حی و زنده موجودیست که میتواند از صادرات و واردات وجودی خود باخبر شود و در برابر این صادرات و واردات عکس العمل نشان دهد یعنی آنچه ملایم با طبیعت اوست جذب کند و آنچه ناملایم است دفع نماید از این عکس العمل در برابر صادرات و واردات وجودی تعبیر باحساس میکنند مانند احساس سرما و گرما و نرمی و درشتی و آنچه با حواس پنجگانه ادراک میگردد و گاهی این احساس قوت بیشتری پیدا میکند که تبدیل به شعور و ادراک میگردد که پیدایش این شعور و ادراک مخصوص انسان است. انسان بایستی در سه مرحله اظهار حیات کند تا یک زنده کامل باشد و اگر در یکی در این سه مرحله اظهار حیات نکرده نسبت به همان مرحله مرده شناخته میشود اول عکس العمل در برابر صادرات و واردات وجودی خود که از آن تعبیر بحیات حیوانی میشود دوم عکس العمل در برابر صادرات و واردات فکری که از آن تعبیر به حیات انسانی میشود یعنی در برابر کلماتی که میشوند و یا میگویند مدرک و حساس باشد بدانند از آنچه میشوند چه چیز بنفع او و چه چیز به ضرر او میباشد و آنچه میگوید همینطور کدامیک بنفع او و یا ضرر او. سوم حیات اجتماعی یعنی برخورد خود را بجوامعی که در آن زندگی میکند بشناسد و در برابر صادرات و واردات اجتماعی هم عکس العمل نشان بدهد گاهی عدالت و فضیلت وارد جامعه میشود انسانهای مربی و هدایت کننده پیدا میشوند که جامعه را بطرف فضیلت و انسانیت سوق میدهند از این واردات اجتماعی استقبال کند آنها بپذیرد و گاهی

ظلم و خیانت بوسیله افراد ظالم و خائن وارد اجتماع میشود .

عواملی در جامعه پیدا میشود که مردم را به ضلالت و بدبختی سوق میدهد . این واردات را از جامعه‌ایکه در آن زندگی مینماید دفع میکند و همینطورکه در تامین سلامتی مزاج با دفع ناملایم و جذب ملایم کوشش دارد . در تامین سلامتی اجتماع هم با قبول آنچه به صلاح جامعه است و طرد آنچه که به صلاح جامعه نیست کوشش داشته باشد تا برای خود و دیگران یک جامعه سالم بوجود آورد .

منظور از حیا در این حدیث شریف حیات اجتماعی است که از آن تعبیر به شرم و بی شرمی میکنند اشخاصی که از ظلم و خیانت و گناه و معصیت و اعمالیکه جامعه را به ذلت و رذالت میکشد شرم دارند یک چنین اعمالی را قبیح میدانند و از آن میگریزند چنین افرادی دارای صفت حیا هستند که از روح اجتماعی و ایمانی آنها نیز نیرو میگیرند بعکس اینها کسانی که از دروغ و خیانت و ظلم و ستم پرهیز ندارند برای جامعه‌ایکه در آن زندگی میکنند ارزشی قائل نمیشود و یک جامعه سالم را به مرض کفر و گناه آلوده میسازند چنین افرادی فاقد حیا و ایمان میباشند . که از آن تعبیر به جلع میشود جلع یعنی بیشرمی و بی حیائی مربوط به انسانهایی میشود که در مرحله سوم فاقد روح ایمان هستند . در برابر صادرات و واردات کفر و ایمان عکس‌العمل نشان نمیدهند .

از فضیلت و انسانیت استقبال نمیکنند و از گناه و معصیت هم پرهیز ندارند زیرا آن گناه و معصیت را مربوط به خود و یا مربوط به جامعه‌ایکه در آن زندگی میکنند نمیدانند گناه و معصیت را برای خود و دیگران مایه ضرر و خطر نمیشمارند . آنها فقط دارای حیات حیوانی هستند . و هر آنچه را نافع و یا مضر بحیات حیوانی آنهاست درک مینمایند . و در برابر عکس‌العمل نشان میدهند غیرت و ناموس و عفت و پاکی و فضیلت و عدالت در زندگی آنها ارزش ندارد زیرا از طریق این صفات بمزاج و یا شهوت و حیوانیت آنها ضرری وارد نمیشود . بلکه بیشتر مناسب حیات حیوانی آنهاست و آزادانه بمشتهیات خود میرسند بدیهی است که مبداء پیدایش صفات بالا و یا صفات ضد آن همان نیروی عقل و جهل انسانست . نیروی عقل انسانرا مربوط به جامعه میکند و او را اجتماعی بار میآورد و به او میفهماند که ارزش و عظمت او مربوط به جامعه بد یا خوبی است که در آن زندگی میکند . از این راه برای پیدایش نظام اجتماعی انسان را در خط قانون و اطاعت الهی قرار میدهد که از رعایت حکومت عدالت خدا و نظام اجتماعی پیدا میشود و فوائد آن بهره

منظمی ساخته است پس همه این صفات و فضایل باقتضای نیروی عقل و ایمان در انسان پیدا میشود. بعکس اینها بی شرمی و بی حیائی و رذالت و ظلم و عداوت و شهوترانی از مبداء جهل و طبیعت انسان پیدا میشود.

صفات پنجاه و نهم: قصد و عدوان

قصد و اقتصاد و مقصود و مقصد و مقاصد از یک ماده بوجود میاید بمعنای آن حد اعتدالی است که هدف هر انسانی در فطرت و تکامل فطرت میباشد. هر انسان عاقل و دانشمندی در حرکات و سکنتات و فعالیتهای شبانه روزی خود مقصدی دارد که هدف او از این فعالیتها رسیدن بهمان مقصد است مقاصد انسانها بر اساس علم و دانشی که دارند بر سه قسم است:

اول - مقاصد مادی و لذائذ حیوانی

دوم - مقاصد انسانی و استفاده از محبت انس و آشنائی با انسانها

سوم - لذائذ معنوی: علم و دانش و معرفت خدا و تقرب به مقام آنها و میل به درجات ایمانی و عقل و دانش.

انسانها نیز بر اساس مقاصد سه گانه بالا بر سه قسمت میشوند که هر یک از آنها هدف مربوط به خود را در نظر میگیرند و برای رسیدن به آن هدف فعالیت میکنند.

هدف انسان در کار و کوشش مانند شهری است که بسوی آن شهر حرکت میکنند کار و کوشش برای رسیدن به هدف مانند راههاست که از بیابانها و صحراها میگذرد تا انسانرا بان شهر و مقصد برساند. همانطور که در انتخاب راه بسوی شهرهاییکه قصد حرکت به آن شهر را دارد بهترین راهها راه راست و راه مستقیم است در انتخاب راه بسوی هدفهای مادی و معنوی هم بهترین راه همان راه مستقیم است. راه راست یعنی کوتاهترین راهها و کمزحمت ترین راهها بسوی مقصد هرچه مستقیمتر باشد رنج مسافر کمتر است و بودجه ای که برای رسیدن بمقصد لازم دارد در حداقل قرار میگیرد و در برابر هرچه پیچ و خم راهها و کجی و اعوجاج آن بیشتر باشد مخارج بیشتری به مسافر تحمیل میکند رنج زیادتر و سرمایه بیشتری برای رسیدن بمقصد لازم دارد. یکی از مشکلات در زندگی انسان پیدا کردن راه راست بسوی هدفهای مادی و معنوی او میباشد. راه راست به سوی هدف آنچنان دقیق و لطیف است که گفته اند:

از مو باریکتر و از شمشیر برنده تر است.

پیدا کردن راه به سوی شهرهای بزرگ که مقصد مسافر از مسافرت است چندان دقیق و

مشکل نیست و در عین حال شاید خیلی کم اتفاق افتاده است که بتوانند از مبداء حرکت به سوی مقصد راهی انتخاب کنند که صد درصد مستقیم و خالی از اعوجاج و کجی باشد خواهی نخواهی کوهها و درهها و حوادث جوی و طبیعی مسافرن را برآست و چپ منحرف میکند.

از همه مشکلتر پیدا کردن و پیمودن راه راست بسوی مقاصد مادی و انسانی و از همه اینها مشکلتر پیدا کردن راه به سوی جلب رضایت خداوند متعال و وصول به آن مقصد بزرگ الهی که بنام معراج شناخته شده است. افراط و تفریط در انتخاب راه بسوی هدفهای سه گانه بالا خواهی نخواهی مایه زحمت و محرومیت انسان شده و باعث کندی او بسوی مقصد میشود که آن مدت در بعضی از آیات و روایات تا حدود پنجاه هزار سال برآورد شده است که خداوند در سوره معارج (به معنای خط سیر به سوی معراج) این نکته را یادآوری میکند و میفرماید:

در مدتی نزدیک به پنجاه هزار سال بین انسانها و فرشتهها تعادل و تکامل بوجود میاید. منظور از قصد در این حدیث شریف رسیدن به هدفهای سه گانه است از راه مستقیم که خالی از افراط و تفریط باشد و عدوان در برابر قصد تجاوز از آن حد اعتدال است بطرف راست یا چپ که در عین حال باعث محرومیت انسان از حق الهی و طبیعی او میشود. هر انسانی در موارد نعمتهای سه گانه بالا بر خداوند متعال حق دارد که خدا او را پس از آنکه آفریده است به نعمتهای نامبرده برساند زیرا آن نعمتهای سه گانه حق مشروع انسان است. خداوند انسان را به همین منظور آفریده تا او را از راه راست بمقاصد سه گانه بالا برساند و او را از نعمتهای نامبرده بهره مند سازد. رزق روزی انسان رسیدن بهمان نعمتهاست. خداوند که در کتاب خود وعده میدهد روزی هر انسانی را به او برساند یعنی او را از لذائذ نامبرده بالا برخوردار کند.

لذائذ مادی آنچه در دنیا و آخرت آفریده شده حق انسان و روزی انسانست. لذائذ انسانی و برخورداری او از محبت و انس و آشنائی با انسانها حق مسلم انسان و روزی انسان است. همچنین آشنائی به علوم و معارف و درک حقایق و قرب بخداوند متعال از طریق علم و دانش حق انسان و روزی انسانست که اگر انسان در عالم نبود خلقت جهان و تمامی نعمتهایی که خدا آفریده عبث و بیفایده بود.

زیرا آنچه خلق شده از نظر احتیاج خدا خلق نشده است خداوند ذاتاً غنی و مستغنی است. از آنچه آفریده بهره نمبرد بلکه همه اینها از نظر احتیاج و بهره برداری انسان خلق

شده است که اگر انسان توانست راه به سوی نعمتها پیدا کند و خود را به آن نعمتها برساند بحق مشروع و مسلم خود رسیده است و اگر نتوانست راه راست بسوی نعمتها را پیدا کند از حق مشروع و مسلم خود محروم شده است. قصد و اقتصاد به معنای راهی است که انسانرا بسوی لذائذ مادی و معنوی میرساند.

گاهی انسان برای رسیدن بلذائذ مادی بحق انسان تجاوز میکند و برای بهره برداری خود انسانی را از حقوق مشروع او محروم میسازد. در واقع برای بدست آوردن مال و ثروت به ظلم و گناه آلوده میشود. و یا اینکه هدفهای مادی او را از هدفهای معنوی الهی و آخرتی باز میدارد. یک چنین انسانی در خط عدوان قرار میگیرد. یعنی حقوق خود را ضایع می شمارد. و برای بهره برداری از لذائذ مادی برای خود دشمن می تراشد و انسانها را با خود در حال مبارزه و جنگ قرار میدهد و یا اینکه از لطف و کرم خداوند متعال محروم میشود. نیروی عقل انسان را وادار میکند که برای رسیدن به مقاصد سه گانه بالا خود را در اختیار خدا قرار دهد و از آن خطوطی برود که خداوند بوسیله پیغمبران پیش پای او کشیده است که بتواند بدون زحمت به حقوق مشروع خود برسد.

ولیکن نیروی جهل و یا نفس اماره که همه جا حالت خود رائی و خودگرائی در انسان بوجود می آورد او را در جهت افراط و تفریط قرار میدهد عاقبت او را از خط اعتدال خارج میکند و از حقوق حقه خود در دنیا و آخرت محروم میسازد.

(بخش بیست و پنجم)

- صفات شصتم: راحت و تعب
- موانع نفسانی مانند صفات شیطانی و هدفهای مادی و مقامی و مزاحمت انسانها در حرکات تکاملی مایه تعب است و استعانت از خدا مایه آسایش
- تا خدا را هدف خود قرار ندهیم از دایره حاکمیت مال و مقام و انسان آزاد نمیشویم و در این حبس خانه باقی هستیم
- اگر بتوانیم کرسی نفس خود را از دست شیطان بگیریم و بدست خدا بسپاریم جهاد بزرگی انجام داده ایم و شهر بزرگی را فتح کرده ایم.

صفات شصتم: راحت و تعب
کلمه راحت از روح و روح و ریحان و امثال آن مشتق شده است به معنای آسایش وجدانی و

روانی . سعادت روحی و فکری و آرامش وجدانی و در برابر آن کلمه تعب بمعنای ضیق روانی و فکری و محرومیت وجدانی میباشد .

بدیهی است که انسان در مسیر زندگی خود در راه پیشرفت و تکامل در راهی که خود را بتواند به هدف انسانی و وجدانی برساند . با موانع بسیاری روبرو میشود که ظهور آن موانع سر راه تکامل ، انسان را پیش از وصول به هدف حبس میکند او را از راه به سوی هدف باز میدارد .

حبس انسان در راه هدف و مقصد مایه ضیق نفس و تعب روحی میگردد . خود را در فشار مبیند از اینکه نتوانسته است به هدف عالی انسانی خود برسد موانع سر راه تکامل که ظهور هر یک از آنها سر راه انسان مایه تعب و مشقت او میشود بر سه قسم است :

اول - موانع غریزی و عاطفی و یا موانع نفسانی یعنی ظهور همین صفات بد که به نام لشگرهای جهل شناخته شده است انسان ابتدا در دایره همین صفات غیر عقلانی که از خصائص جهل انسان و یا نفس اماره است سرگردان میشود .

ظهور صفات جهل در وجود انسان بر ظهور مقتضیات عقل سبقت دارد یعنی انسان پیش از آنکه بعلم برسد اسیر جهل است و پیش از رسیدن به عقل و خرد اسیر سفاهت و حماقت و پیش از رسیدن بصفت تواضع گرفتار خودخواهی و تکبر است . ظهور صفات جهل در وجود انسان بر ظهور صفات عقل سبقت دارد که انسانها در مسیر ترقی و تکامل از نقص به کمال میروند نه از کمال بنقص بنابراین هر یک از این صفات مانع بزرگی سر راه تکامل و ترقی انسان است که او را از راه بسوی هدف باز میدارد .

دوم - موانع مال و جاه و ثروت دنیا که سدی است بسیار بزرگ که اگر خدای نخواسته انسان در محاصره این سد بزرگ قرار گیرد مانند انسانی است که بحبس ابد محکوم شده نه راه پیشرفت دارد . نه حال توقف و نه حال برگشت بعقب . تلاش او در زندگی فقط همین است که ابتدا خود را به مال و ثروت و بعد از رسیدن بمال و ثروت خود را بجاه و مقام و قدرت برساند .

سوم - وجود انسانهاییست که گاهی انسانرا از راه به سوی هدف عالی انسانی باز میدارند چقدر زیاد مشاهده میشود که انسان روی عمد و عناد و یا جهل و اشتباه رضایت انسانها را بر رضایت خدا مقدم میدارد . و برای جلب رضایت انسان بغضب خداوند متعال مبتلی میشود .

موانع سه گانه بالا انسانرا از ارتباط با موارء طبیعت یعنی جهان خدا و فرشتگان و جهان علم

و حکمت و دانش و معرفت و در نتیجه از زندگی آخرت باز میدارد. و این بازماندگی از ماوراء عالم طبیعت مایه حبس انسان در دایره طبیعت میگردد که خواهی نخواهی روزی انسان از این حبس و زندانی شدن احساس تعب و مشقت مینماید. مشاهده میکنید که موانع سه گانه بالا سر راه ترقی و تکامل انسان مولود جهل او و از مقتضیات نفس اماره است جهل انسانست که صفات تکبر و بخل و حسد را بر او برساند. انسان جلوه میدهد او را بصفات رذیله مبتلا مینماید و همین جهل است که مال و ثروت و مادیات را در برابر انسان جلوه میدهد و او را در زندگی برای رسیدن به مال و ثروت و ادا به تلاش و کوشش میکند و همین مال و ثروت را بعنوان یگانه عامل خوشبختی و موفقیت معرفی مینماید و باز همین جهل انسان است که او را در جامعه و ادا به جلب رضایت انسانها از طریق تملق و چاپلوسی و یا از طریق استثمار مینماید که عاقبت رضای خلق را بر رضای خالق مقدم میدارد و برای خوش آمدن خلق خدا خود را در راهی بتلاش و کوشش و ادا نموده که رضایت خلق را بر رضایت خالق مقدم دارد.

همه ریاستها و حکومت‌های نامشروع و غضب مقام خلافت از همین جا بوجود آمده که طالبین جاه و مقام برای خوش آمدن افرادی نظیر خود و برای جلب رضای آنها بوسیله آنها بر اولیاء خدا چیره شدند و غضب خلافت نمودند بنابراین موانع نامبرده بالا که انسانرا در دایره طبیعت حبس میکند و عاقبت او را بتعب و مشقت میاندازد از خصائص جهل و نفس اماره است و در برابر آن عقل انسانست که میتواند با در نظر گرفتن لطف خدا و زندگی آخرت موانع سه گانه بالا را از پیش پای انسان بردارد و او را به عالم روح و معنویت ارتباط دهد تا در این ارتباط آسایش فکری و وجدانی برای او بوجود آید. این را میدانیم خط تکامل در مسیر زندگی انسان مانند خطوط مسافرتی و حرکت از شهر به شهر است که برای آن مبداء و منتهی و وسط بوجود میاید.

انسان مسافر در مسافرت خود مبدائی دارد که فکر میکند در آن مبداء بحوائج و مقاصد خود نمیرسد بر خود واجب میدانند که برای رسیدن بمقاصد و تامین حوائج بشهر دیگری حرکت کند که فکر میکند تا زمانیکه به مقصد نرسد آرامش فکری و روحی پیدا نمیکند و مخصوصاً اگر سر راه او مانعی بوجود آید که او را از وصول بمقصد باز دارد و در حبس روحی و فکری قرار میگیرد.

گر چه او خود را در بیابان وسیعی میبیند که از هر طرف میتواند حرکت کند و لیکن از این جهت که نمیتواند به هدف و مقصد خود برسد محبوس است. سفر تکاملی انسان هم

درست مانند سفر و حرکت او از شهر به شهر میباشد. انسان در ابتدای زندگی میداند که در این وضع و حال موجود نباید باقی ماند و میداند که اگر در همین وضع و حال موجود خود مانند حالات دوران کودکی و یا جوانی باقی بماند به یک زندگی ایده آل نمیرسد. از این جهت در تلاش و کوشش است که خود را از آن حال نقص و جهل برهاند.

و در یک حال کاملتر و بهتر قرار گیرد تا در آن حال از موفقیت کامل برخوردار شود و به آنچه میخواهد برسد حالات اولیه انسان که در آن احساس نقص و محرومیت میکند بجای مبداء شناخته میشود و حالات دیگری که در آن حالات آرزوی موفقیت دارد بجای مقصد. خدا و انبیاء خدا آمده اند آن حال نهائی و مقصد نهائی را که اگر انسان در آن حال قرار گیرد از موفقیت کامل برخوردار میشود برای او ترسیم کنند و آن مقصد را به انسان معرفی نمایند. تحت یک جمله کامل و جامع فرموده اند:

که تو ای انسان تا زمانیکه در دایره حاکمیت هوای نفس خود و یا در دایره حاکمیت انسانی مانند خود باشی در این دایره ها محبوس میشوی. نمیتوانی به هدف برسی. منتهای زندگی تو که در آن انتهای تمام نعمتها میرسی و از آرامش کامل برخوردار میشوی زمانی است که از دایره این حاکمیت ها خارج شوی و در دایره حاکمیت خدا قرار گیری. و گفته اند که دایره حاکمیت خدا همان دایره حکومت عقل تراست که از طریق تعلیمات خدا و پیغمبران تعیین شده است. در این دایره آسایش فکری و روحی و روانی برای تو پیدا میشود و احساس خواهی کرد که از حبس طبیعت و هوای و هوس آزاد شده ای.

در اینجا است که اگر انسان حالات سه گانه بالا و نتایجی که از آن حالات بوجود میاید رها نکند و خدا را هدف خود قرار ندهد در آن دایره ها محبوس میماند. راه نجات از این حبس خانه چیست؟ چگونه از دایره حکومت نفس خود آزاد شویم؟ چگونه از دایره حکومت مال و ثروت مقام و ریاست آزاد شویم؟ چگونه از دایره حکومت انسانها و رضایت و غضب آنها آزاد شویم؟ آیا پیدایش یک چنین آزادی برای ما ممکن است؟ ما چنین قدرتی خواهیم داشت که بمصداق فرمان خدا در قرآن (اقتلوا انفسکم) هوای نفس خود را بکشیم. آیا انسان میتواند نفس خود را بکشد که خداوند به او دستور نفس کشی داده است.

آیا انسان میتواند مال و ثروت و ریاست را رها کند و به این عزت و جاهت مصنوعی بی اعتنا باشد.

آیا انسان میتواند خود را از قید مدح و ثنای انسانها و رضایت آنها آزاد کند. و در برابر به

ملامت و سرزنش آنها مبتلی شود چقدر بزرگ قهرمان و پهلوانی است انسانیکه میتواند یک چنین سدهای محکمی را بشکند و خود را در آنطرف سد و در ماوراء طبیعت قرار دهد حقیقتاً "انسانهاییکه نفس خود را کشته‌اند و آنطرف هوی و هوس رفته‌اند مجاهدین بزرگی هستند که جهاد اکبر را انجام داده‌اند .

دیو نفس را کشته و آن شهر نامتناهی را فتح کرده‌اند. و یا آن کرسی سلطنت را از دست شیطان گرفته بدست خدا سپرده‌اند در اینجاست که خواهی نخواهی انسانها در برابر یک چنین جهاد بزرگی احساس ضعف میکنند و اکثریت قریب به اتفاق افراد بشر در برابر دیو نفس و در برابر سدهای نامبرده به زانو در می‌ایند که خداوند میفرماید:

و قلیل من عبادی الشکور

بهمین مناسبت خدا در کتاب مقدس خود انسان را متوجه ضعف نفس میکند و میفرماید:

خلق الانسان ضعيفا

همین انسانی که میتواند دل کوهها را بشکافد و به آسمانها سفر کند خداوند میفرماید ضعیف آفریده شده، البته این ضعف در برابر مبارزه با هوای نفس و شکستن سدهای مادیات و ریاست است نه در برابر کوه و دریا و صحرا خداوند در این مبارزه بکمک انسان میاید منبع عظیم قدرت خود را به انسان نشان میدهد و به او میگوید بیا به پناه من (قل اعوذ برب الفلق) (قل اعوذ برب الناس) (انی اعوذ بک من همزات الشیاطین).

چرا خداوند در قرآن این همه به انسان دستور میدهد که به پناه او برود و از او کمک بخواهد و تسلیم او شود در بهترین سوره قرآن که بایستی هر شبانه روز ده مرتبه خوانده شود دستور میدهد که بگوئیم

(ایاک نعبدو و ایاک نستعین)

خدایا از تو کمک میخواهم .

اولین رمز پیروزی انسان همین کمک خواهی و پناهندگی به او است زیرا بزرگترین قدرت و

بزرگترین منبع نیرو و رحمت که در هر آن میتوانیم از آن برداشت نموده و استفاده نماییم منبع قدرت و اراده خداوند متعال است او همیشه با ماست از رگ گردن بمان نزدیکتر است باید انسان در هر حال و در هر آنی خود را به پناه این قدرت عظیم قرار دهد و در مسیر اراده او فعالیت کند. هر قدمی که میخواید بردارد و هر عملی که میخواید انجام بدهد خواه از نوع خدمت بخود و یا از نوع خدمت به مردم باشد ابتداء دستور خدا را درباره آن عمل کشف نماید و سعی کند که اعمال او بادستورات الهی مطابقت داشته باشد. حرکت در شعاع همین دستورات و احترام به راهنمایی خدا به معنای پناهندگی به او میباشد ضمن این پناهندگی بخدا از خداوند کمک میخواید.

خدا نیز به او وعده کمک داده است بدنبال استعانت. اعانت خدا ظاهر میگردد که از آن تعبیر بتوفیق میکنند.

حرکت در مسیر دین ضمن استعانت از خداوند متعال و خوف نداشتن از اینکه چه میشود و چه نمیشود یگانه رمز موفقیت انسانست. چه خوب میگوید حافظ شیرازی:

زدیم بر صف زندان هر آنچه بادآباد.

یعنی در این راه فعالیت میکنیم از محرومیت خود و فقر و ناداری و ملامت مردم پاک نداریم.

زیرا هدفمان خداست فقط در این مسیر و مطابق این هدف است که انسان از حبس خانه بالا نجات پیدا میکند و در فضای وسیع نامتناهی مادی و روحی قرار میگیرد پس راحتی در هدایت عقل و تعب در حاکمیت جهل است.

(بخش بیست و ششم)

- صفات شصت و یکم: صعوبت و سهولت
- ادراکات سه گانه انسان قهقرائی متوسطه و عالی
- ادراکات عالی عقل نامیده میشود و سهولت بوجود میآورد دو نوع ادراک دیگر صعوبت بوجود میآورد.
- صفات شصت و دوم: برکت و محق
- معانی برکت و تبرک

این به معنی حملی بر طبیعت و انسان قافله ای است که از سوی خدا به سوی خلق برکت به همراه دارند.

- مومن و مومنه از سوی خدا حامل برکتند .

صفات شصت و یکم : صعوبت و سهولت

کلمات صعب و سهل از کلمات مترادفی هستند که غالباً با یکدیگر استعمال میشوند . صعب به معنای رنج و زحمت و ظهور اشکالات در سر راه حرکت و تکامل . سهل به معنای آسایش در حرکت و آسان رفتن بسوی مقصد و حل مشکلاتی که سر راه حرکت انسان قرار گرفته بدون اینکه از آن مشکلات رنج و زحمتی ببیند . کلمات صعب و سهل غالباً در مواردی استعمال میشود که انسان به سوی مقصدی برای رسیدن بهدفعی در حرکت است در مسیر حرکت اگر با مشکلاتی روبرو شود که او را از حرکت باز دارد و یا به زحمت اندازد میگوید این راه صعب العبور بود و در این مسیر بر من سخت گذشت ولیکن اگر حرکت او توأم با آسایش باشد در راه به سوی مقصد بمانعی برخورد نکند و از گذرگاهها آسان بگذرد تا بههدف برسد میگوید اینراه سهل العبور بود و بر من آسان گذشت بنابراین صعب و سهل ، در قیاس حرکت بسوی مقصد قابل ظهور است .

برای کسانی که قصد حرکت به جایی را ندارند و یا نمیخواهند از حالی بحال بهتر و بالاتر انتقال پیدا کنند صعب و سهل هم قابل تصور نیست این دو صفت هم بدنباله صفات گذشته توضیحی است در بیان اینکه چگونه میتواند این راه را به آسانی و یا بسختی طی کند یکی از مسائلی که لازم است انسان بواقعیّت و حقیقت درک کند و باز درک خودش را بررسی نماید که مبادا دچار اشتباه شود همین مسئله است که آیا او میتواند و حق دارد در یک حال متوقف گردد .

از حرکت به سوی کمالات صرفنظر کند و به آنچه دارد قانع شود و در همان حالیکه هست متوقف گردد یا اینکه حق توقف ندارد و خداوند اجازه توقف در یک حال به او نداده است مجبور است به سوی کمالات حرکت کند .

به تعبیر دیگر که آیا حرکت بسوی خدا و درک حقایق اختیاریست یا اجباری ، اگر کسی نخواهد که بداند و بفهمد و نخواهد که جهل خود را رها کند و بسوی علم برود و یا ضعف خود را رها کند بسوی قدرت برود همچنین در هر حرکتی از نقص به کمال توقف را بیشتر دوست دارد اگر انسان بخواهد در اینراه متوقف گردد و یا بهقهراء برگردد چنین اجازه‌ای را دارد آیا خدا او را رها میکند و آزاد میگذارد و یا اینکه او را بضرب تازیانه بسوی کمال حرکت میدهد اجازه توقف و قهرائی به او نمیدهد گرچه مردم ظاهراً اینطور خیال

میکنند اطاعت خدا و حرکت در مسیر دین به آزادی است نه به اجبار انسانها در اطاعت و حرکت به سوی خدا آزادند و مجبور نیستند و لیکن احساس آزادی در اطاعت خدا و حرکت بسوی کمال احساسی است آنی و زودگذر به دنباله یک چنین احساسی انسان میفهمد که حرکت به سوی تکامل اجباری و الزامی است بمیل انسان نیست که اگر بخواهد این راه را طی کند و اگر نه برگردد، و یا متوقف شود خداوند در سوره انشقاق میفرماید: ای انسان تو مجبوری با زحمت زیاد هم که باشد بسوی خدا حرکت کنی و به ملاقات او بروی

یا ایها الانسان انک کادح الی ربک کدحا فملاقیه

حرکت به سوی خدا و حرکت در مسیر تکامل مانند حرکت از کودکی ب جوانی و از جوانی به پیری و از پیری به مرگ است .

آیا کسی توانسته است در دوران کودکی و یا جوانی خود را متوقف کند . بسوی عقل بیشتر و فهم زیاده تر و زندگی بهتر نرود البته نه طبیعت انسان را مجبور بحرکت میکند نه سال و ماه و روز برکه انسان میگردد انسانرا همراه خود حرکت میدهد کسانیکه از خط اطاعت خدا منحرف میشوند و به سوی کفر و گناه میروند آنقدر سرراه کفر و گناه آنها حادثه و مصیبت بوجود میاید که مجبور میشوند بسوی خدا و حقیقت برگردند و به سوی او حرکت کنند اگر حرکت به سوی خدا اجباری نبود لازم بود که از مسیر کفر و گناه آسایش بوجود آید نه عذاب و مشقت پس خواهی نخواهی انسان در حرکت بسوی خدا مجبور است اگر برای حرکت در مسیر اطاعت خود را متوقف ساخت و یا به بیراهه منحرف شد در این توقف و بیراهه آنقدر حادثه بوجود آید و عذاب بر او نازل گردد که مجبور شود بسوی او برگردد و زمام امر خود را بخدا بسپارد خداوند درباره فرعون و فرعونیان که در واقع الگوی کفر و گناه هستند میفرماید :

فصب علیهم ربک سوط عذاب ان ربک لبالمرصاد

یعنی : خداوند تازیانه های عذاب را بر فرعون و فرعونیان ریزش داد که خدا در کمین ستمکاران است .

فضاوت عقل و جهل در انتخاب راه و حرکت به سوی تکامل . عقل همه جا نیروئی است

که زمام زندگی انسان را بخدا وامیگذارد و نفس انسانرا بخدا مربوط میسازد عقل را به این دلیل عقل نامیده اند که یک نیروی مهارکننده نفس چموش و محرک آن نفس بسوی خدا میباشد در تعریف عقل قبلاً" مطالبی گفته شده ولیکن در اینجا برای یادآوری همینقدر تکرار میشود که بدون ارتباط فکر انسان بخدا و عالم آخرت عقل بوجود نمیاید نیروی مدرک انسان از طریق کیفیت ادراک به سه قسمت تقسیم میشود:

۱- ادراک قهقرائی: یعنی ادراکاتی که انسان را از زندگی انسانی بزندگی حیوانی تنزل میدهد مانند ادراکات ظالم نسبت بمظلوم و ادراکات خیانت کاران و ادراک قاتل در ارتکاب قتل انسانهای خائن و مفسد بر پایه ادراکات خود بسوی فساد و خیانت میروند و اینطور تشخیص میدهند که صلاح و خوشبختی آنها در خیانت است بطمع مال و ثروت و یا مقام و ریاست مرتکب خیانت میشوند.

و با این ظلم و خیانتها ارزش انسانی خود را از دست میدهند و به همین دلیل محکوم به اعدام میشوند.

۲- ادراکات متوسط: که از آن تعبیر به فطانت و ذکاوت میشود همانطور که از ادراکات اول تعبیر بشیطنت و خیانت میگردد ادراکات نوع دوم ادراکاتی است که انسانرا به طبیعت و استفاده از منابع طبیعی مربوط میکند او را در دنیا به تلاش و کوشش و جمع مال و ثروت و یا مقام و ریاست از طریق تلاش و کوشش وادار میکند. به انسان اجازه ظلم و ستم و خیانت به دیگران نمیدهد همچنین اجازه سستی و تنبلی کناره گیری از جامعه نمیدهد. بلکه از طریق محسوسات و استفاده از منابع ثروت در عالم طبیعت انسانرا به تلاش و کوشش وادار میکند تا در این تلاش و کوشش هرچه بهتر و بیشتر باسرار طبیعت آگاه شود و بهتر و بیشتر از منابع طبیعی و کار و کوشش انسانها بهره مند گردد. ادراکات متوسط ادراکاتی است که فقط در اطراف کیفیت استفاده بیشتر از طبیعت و انسانها دور میزند و به زندگی بعد از مرگ و یا خدائیکه مرگ و حیات را آفریده است کاری ندارد. اکثریت نوابغ و دانشمندان علوم طبیعی که با کار و کوشش خود دنیا را آباد کرده. بمال و ثروت رسیده اند و انسانها را در راه مقاصد خود استخدام نموده اند. صاحب ادراکات متوسط هستند که از آن تعبیر به استدلال از محسوس به محسوس میشود.

۳- ادراکات عالی: ادراکاتی که در انسان کمال بوجود میاورند انسانرا فوق جهان و فوق عالم طبیعت قرار میدهد. ادراکاتی که انسانرا بماوراء عالم طبیعت و بزندگی بعد از مرگ مربوط میسازد. و انسانرا برای موفقیت بیشتر در زندگی بعد از مرگ بتلاش و کوشش

و ادا می‌کند.

یک چنین ادراکاتی که حاکم بر جهان طبیعت و مادیات است و انسان را بخارج این جهان هدایت می‌کند عقل نامیده می‌شود ادراکات نوع سوم تا اندازه‌ای از ادراکات دونوع اول و دوم مشکلتر بوده و در ضمن از یاری و کمک خداوند متعال بهتر و بیشتر برخوردار می‌شود ادراکات دو نوع اول و دوم مانند مرکب کم نیرو و کم قدرتی است که بدون هدایت در بیابان بحال تردید باین طرف و آنطرف در حرکت است هدف مشخص و معینی ندارد گاهی توأم با ضعف و ناتوانی حرکت می‌کند و گاهی متوقف می‌گردد ولیکن ادراکات نوع سوم مانند مرکب نیرومندی است که بوسیله راکب در راه معین و هدف مشخص بخط مستقیم بسوی مقصد حرکت می‌کند و هر روز به هدف بهتر و نشاط بیشتری نائل می‌گردد. ادراکات نوع سوم مانند رشته محکمی است که یک سر آن بدست انسان و سر دیگر بدست خداوند متعال است نیرو در انسان بوجود می‌آورد و انسانرا بسوی خدا و زندگی آینده میکشاند بهمین مناسبت که فکر انسان را بخدا وصل می‌کند و از این اتصال کشش بعالم دیگر پیدا می‌کند که عقل نامیده می‌شود عقل از عقلا به معنای مهار کردن حیوان و بستن او به چیزی که نتواند از غلغزار خود و یا از اختیار چوپان و صاحب خود بسوی گرگهای درنده فرار کند روی همین حساب که ادراکات نوع سوم دو طرف دارد یک طرف مربوط به انسان و طرف دیگر به اراده خدا بسته شده و آن وابستگی که مانع رهایی و فرار انسان می‌شود عقل نامیده شده است.

بنابراین هر عاقلی مستحق بهشت و زندگی آخرت است هر کس که خود را از زندگی آخرت و لطف خدا محروم نموده به این دلیل است که خود را از عقل محروم ساخته است صفات نامبرده بالا از طریق همین اتصال و ارتباط ادراکات بلطف و عنایت خدا حاصل می‌گردد.

در طریقی که همه مجبوریم بسوی خدا و زندگی آخرت در حرکت باشیم در مسیر حرکت اگر خود را بخدا بسپاریم و همه جاز را هتمائی او در حال ارتباط به او استفاده کنیم از لطف و عنایت او بهره مند شویم حرکت بر ما خیلی آسان می‌گذرد مشکلات بر طرف می‌گردد و همه جا می‌توانیم از نیروی کمکی و تقویتی خداوند متعال بهره مند شویم زودتر و آسانتر از همه کس به مقصد برسیم ولیکن اگر عقل خود را (یعنی وابستگی خود را به خدا و ماوراء طبیعت) رها کنیم در ادراکات نوع دوم و اول قرار می‌گیریم مانند مسافری هستیم در بیابان که نمی‌توانیم راه به جایی ببریم در معرض حوادث و خطرات نابودکننده قرار می‌گیریم و اگر هم از آب و علف

این بیابان بهره‌ئی برگیریم یک بهره‌گیری آنی موقت و در عین حال پرزحمت و مشقت است که در برابر نعمتهای بزرگی که از دست میدهیم قابل مقایسه نیست .
و عاقبت به ندامت و هلاکت ابدی مبتلی میشویم بنابراین حرکت در راه تکامل در دایره ادراکات نوع اول و دوم پرزحمت و مشقت است که از آن تعبیر بصعوبت شده ولیکن حرکت در اینراه در دایره ادراکات نوع سوم مشکلات را برطرف میسازد و مارا سهل و آسان بمقصد میرساند .

صفات شصت و دوم : برکت و محق (نابودی)

کلمه برکت و تبریک و مبارک و امثال آن نام محلی است که شترها میخوانند و بار خود را پیاده میکنند . یعنی بارانداز شترها و یا مرکبهای دیگریکه کالاهای مورد احتیاج مردم را از جائی بجائی حرکت میدهند . همانجاکه شترها و وسائل حمل و نقل دیگر برای بارگیری و یا باراندازی متوقف میشوند چنان محلی را مبارک میگویند یعنی بارانداز شتران . در قدیم کاروانهاییکه کالاهای مورد احتیاج را از شهری به شهری حرکت میدادند غالبا " از شتران باربر تشکیل میشدند .

این کلمه که در لغت بمعنای باراندازی و یابارگیری شتران است . بمناسبت در هر نوع بارگیری و باراندازی استعمال شده است . طبیعت مانند کاروان است . که از سوی خدا بارگیری شده بسوی انسانها در حرکت هستند درختهای میوه و زراعتها و معادن و جنگلها و ابرها و بادها همه حامل برکات الهی بسوی انسان هستند .

درختی که در فصل بهار میشکند و طلوعه بارگیری خود را به صورت برگ و گل به انسانها نمایش میدهد مانند شتری است که ظرف مدت شش ماه و یا کمتر و بیشتر به سوی زندگی انسان در حرکت است تا روزیکه بار خود را به انسانها تحویل دهد بهمین مناسبت کلمه برکت و مبارک در روئیدنیها و رستنیها و اعمال انسان که برکات بوجود می آورد استعمال شده است یکی از آن کاروانها که بابارگیری کامل بسوی زندگی بهتر و عالی تر حرکت میکند و عاقبت بارور و بابرکت میشود انسان متفکر و دانشمند است .

انسان یک شجره است مانند سایر درختها میرویند و بثمر میرسند . تا عاقبت بهترین ثمرات خود را بزنگی انسان تقدیم میکند ثمرات وجودی انسان و بارگیری او از این ثمرات علم و دانشی است که توام با عقیده و ایمان باشد .

رشد انسان فقط از طریق عقل و ایمان است عقل و ایمان دو نیروئی است که انسان را از جهان طبیعت به سوی خدا و آخرت و بعالم فرشتگان حرکت میدهد انسان در میسر عقل

و ایمان خود را در یک جهان نامتناهی و یک زندگی نامتناهی میبیند که تا ابد ادامه دارد و تا ابد میتواند از ثمرات وجودی خود برخوردار شود .

انسانیکه فاقد عقل و ایمان باشد درست حیوانی است که در جهان طبیعت محبوس شده . ابتدای زندگی او روز تولد و انتهای زندگی او روز مرگ و فکرا و در این ابتدا و انتها دایره وار و به طریق قوس نزولی حرکت میکند یعنی از زمین میروید کمی به فضا و هوای طبیعت سر میکشد و به محیط زندگی خود نگاه میکند دو مرتبه به مبداء زندگی برمیگردد . همانطور که در ابتدای تولد از عقل کودکانه ای برخوردار بوده تمام همت او شکم و شهوت بوده است در انتهای زندگی هم بهمان نقطه ابتدا برمیگردد از جهان طبیعت اوج نمیگیرد بجهان خدا و فرشتگان سفر نمیکند ولیکن انسان مومن و معتقد و متفکر و دانشمند مانند شجره است که روز تولد میروید به محیط زندگی خود آشنا میشود از این محیط و فضا بعنوان مسیر استفاده میکند . سر میکشد و اوج میگیرد در خط مستقیم به سوی خدا و کائنات حرکت میکند هر روز از رشد بهتر و عقل و دانش بیشتر و تازه تر برخوردار میشود تا زمانیکه به خدا و فرشتگان مربوط میشود، بارور و پرثمر میگردد .

انسان بابرکتی میشود که تمامی افراد بشر و همه کائنات را از ثمرات وجودی خود بهره مند میسازد خداوند در تعریف وجود یک چنین انسانی میفرماید :

ضرب الله مثلا " کلمه طیبه کشجرة طیبه اصلها ثابت فرعها فی السماء توتی اکلها کل حین باذن ربها

یعنی : انسان متفکر و طیب و طاهر مانند درخت بابرکتی است که بتمام زمینها ریشه دوانیده و از آسمانها سر بر آورده و ثمرات وجودی خود را همه جا و همه وقت در اختیار مردم میگذارد بهمین مناسبت که رشد فکری و عقلی فقط در مسیر بسوی خدا ممکن است امام در این حدیث میفرماینده :

یکی از صفات بارز نیروی عقل برکت است یعنی عقل به انسان برکت میدهد و در برابر آن هوای نفس برکت را می برد که از آن تعبیر به محق شده است محق یعنی برگشت شیء بخود مانند برگشت درخت بحال اول پیش از ریشه یعنی کافر به بتهتراء می رود موجودیت خود را از دست میدهد در این حدیث از رشد زندگی تعبیر به برکت و از محور آن تعبیر به محق شده است .

(بخش بیست و هفتم)

- صفات شصت و سوم: عافیت و بلا
- معنی عفو و بلا که عفو به معنای محو اثر بوده و بلا به معنای برگشت به عقب است.
- بلا به معنای اینکه سرمایه‌ای از دست برود و عوض نداشته باشد.
- صفات شصت و چهارم: قوام و مکاثر
- شرح مفصل قوام و مکاثر
- ثروتها و دانشها و مقامها مانند انسان و حیوان گاهی مرده و گاهی زنده‌اند.
- در سایه لطف خدا و محبت انسانها زندگی قوام و حیات پیدا میکند هر چند زندگی درویشی باشد ولیکن منهای لطف خدا و محبت انسانها زندگی مرده است هر چند مال و ثروت کثرت داشته باشد.

- صفات شصت و سوم: عافیت و بلا
کلمه عافیت از عفو بوجود آمده که بمعنای محو اثر مصیبت و مشقت میباشد. عفو به معنای محو اثر.

معنای عفو یک از خدا یا بزرگان دین انتظار داریم همین محو اثر است، یعنی آثاریکه از گناه و معصیت ما و ظلم و ستم ما در دل آنها بوجود آورده و آنها را برنج انداخته است و یا آثار بدی را که همین گناهان در ما بوجود آورده و ما را به رنج و مشقت انداخته. همه این آثار چه در وجود ما و چه در وجود اولیاء خدا محو گردد. عفو خدا از گناه بندگان بمعنای محو اثر گناه از طریق معالجه روح است.

معانی عافیت و بلا که در این جمله مقابل یکدیگر قرار گرفته در قیاس با حرکت تکاملی شناخته میشود یعنی وجود انسان آنجا که در خط تکامل بسوی خدا و درک حقایق رشد میکند و یا متوقف میماند و یا اینکه بتهقیراء برمیگردد در این مراحل سه گانه معانی عافیت و بلا قابل تصور است چه اینکه انسان خواهی نخواهی سرمایه‌های وجودی خود را در مسیر طبیعت از دست میدهد قوای بدنی و قوای روحی همراه یکدیگر بتحلیل می‌رود تا روزیکه به نقطه صفر برگردد. یعنی از همانجا که شروع شده دو مرتبه به همانجا برگردد در اینجا شاعر عرب میگوید:

ابدا" تستردما وهبت الدینا فعالیت جودها کان بخلا

یعنی: آنچه را به انسان بخشیده دائماً" پس میگیرد ایکاش از اول چیزی بما نمیبخشید در اینجا که سرمایه‌های مادی و معنوی انسان از او گرفته میشود سه حال برای انسان قابل تصور است که یکی از آن سه حال عافیت شناخته شده و دو حال دیگر بلا کلمه بلا از ماده بلا - بیلو - بالی بمعنای کهنگی میباشد حصیرهای فرسوده را میگویند حصیر البالی، تمام سرمایه‌های وجودی انسان و تجهیزاتی که در مسیر زندگی کسب نموده مانند مال و ثروت و پول تجارتي است که رکود آن و یا خسارت یافتن از آن مایه نابودی آن سرمایه‌ها میشود.

سرمایه‌های تجارتي و سرمایه‌عمر در صورتی باقی میماند. بهتر و بیشتر میگردد که بطریق تجارت در راههایی مصرف شود که نفع بیشتری ببار آورد. در اینجا مومن و فاسق و یا عاقل و سفیه درست مانند تاجر هستند که سرمایه‌های خود را از دست میدهند.

تفاوت آنها در این است که مومن سرمایه‌های وجودی خود را در راه خدا و یا در راه کسب سعادت آخرت بکار میبرد در نتیجه آنچه از دست داده است بصورت‌های تازه‌تر و بهتر بظرف او برمیگردد.

دوران جوانی او در زندگی دنیا حدود بیست سال است که اگر این بیست سال جوانی در راه اطاعت خدا و مبارزه با دیو نفس و یا جهاد با دشمنان خدا مصرف شود در برابر همین بیست سال دوره جوانی ابدی به او برمیگردد.

همچنین اگر زبان و بیان و گویائی و شنوائی خود را در راه خدا مصرف کند. در راه خدا بگوید و بشنود. نیروی گویائی و شنوائی او تا بینهایت بالا میرود و بسوی او برمیگردد. همچنین غرایز نفسانی او، شهوت و اشتهاى خود را در راه خدا مصرف کند نیروی تن و بدن خود را در راه خدا مصرف کند، بدن خود را در راه خدا فرسوده نماید. زندگی خود را در راه خدا بشمر برساند همچنین مال و جان خود را بصورت سرمایه تجارتي در راه خدا صرف نماید. گرچه نیروهای بدن او ظاهراً از بین میرود و به کهنگی و پیری برمیگردد. و لیکن در برابر نیروهای از دست رفته خود دومرتبه در زندگی آخرت تجدید حیات میکند پس مومن دائماً در عافیت است، یعنی سرمایه‌ای که از دست داده چندین برابر بسوی او برمیگردد.

ولیکن کافر و منافق اینطور نیستند آنها ببلا و مصیبت و زیان و ضرر مبتلا میشوند، سرمایه‌های وجودی و نیروهای بدنی آنها از بین میرود بکهنگی برمیگردد و در همان کهنگی میمانند. رشد فکری و بدنی آنها متوقف شده. سیر قهرائی پیدا میکند.

اینجا نیروی عقل یگانه عاملی است که انسانرا درراه خدا بتجارت وادار میکند و به او نشان میدهد که هر سرمایه‌ای را که درراه خدا ازدست بدهد چند برابر به سوی او برمیگردد فقط نیروی عقل است که مومن را درخط عافیت قرار میدهد یعنی آثار زوال و کهنگی را با تعویض به سرمایه بهتر عالی تراز بین میبرد و چندین برابر برمی گرداند .

ولیکن جهل و سفاهت که اساساً انسان را در دایره طبیعت محبوس و متوقف گردانیده .حالتی است که انسانرا از گرایش بخدا و زندگی ماوراء طبیعت باز داشته . تمام موفقیت انسانرا درکسب مال و ثروت میداند . این مال و ثروت بهمان دلیل که میاید دو مرتبه میرود و انسانرا بکهنگی و فرسودگی باز میگرداند بنابراین نیروی عقل انسانرا در عافیت و نیروی جهل انسانرا در بلا قرار میدهد .

صفات شصت و چهارم : قوام و مکاثر

قوام که در برابر مکاثره قرار گرفته مربوط بصفات و حالاتی است که برپایه آن صفات و حالات مال و ثروت جلب میکنند و خود را در نعمت و آسایش قرار میدهد در اینجا کلمه قوام مربوط به نیروئی است که در وجود انسان متمرکز میگردد که بر پایه آن نیروها بهر میزانیکه بخواهد موفقیت بدست میآورد .

و منظور از مکاثرت از اصل کثرت بمعنای تعداد و افراد ثروتها و صفاتی است که بدست میآورند هر چند که فاقد روح و فاقد حقیقت باشد.

در اینجا برای کشف مفهوم این دو کلمه لازم است اشاره‌ای به حقیقت اشیاء و صورت آنها بنمایم تا معلوم داریم که حقیقت در برابر صورت چیست و صورت در برابر حقیقت کدام است همانطور که در وجود انسان حقیقتی بنام روح و صورتی بنام بدن پیدا شده در تمامی موجودات و در آنچه انسان میتواند کسب کند حقیقت و صورت وجود دارد . اشیاء در ترکیبات صوری خود در کثرت قرار میگیرد ولیکن از صورت بسوی روح و حقیقت وحدت پیدا میکند . اگر بدن انسانرا از نظر کثرت اعضاء و اعصاب و سلولها و موادی که آنرا تشکیل داده‌اند بررسی کنیم در کثرت قرار میگیریم که تعداد اجزاء و مواد آن از میلیاردها میلیارد تجاوز میکند و شاید نتوانیم در آخر چنانکه هست بشماریم ولیکن تمامی این اجزاء و ذرات بیشمار بیک حقیقتی بنام روح مربوط شده‌اند که آن حقیقت تمامی آن ذرات و مواد را بیکدیگر بستگی و پیوستگی داده است آن یک حقیقت که در واقع یک واحد و یک حقیقت بیش نیست جان همه این ذرات را تشکیل داده است . که تمامی ذرات و سلولها منهای آن یک حقیقت بی جان و بی توان میماند .

اینجا در مقایسه بین این دو کثرت و وحدت میتوانیم ملاک ارزش هر دو را بدست آوریم که آیا ارزش انسان مربوط بتعداد اجزاء و موادی است که صورت آنرا تشکیل داده و یا تمامی ارزشها مربوط به همان یک حقیقت بنام جان و روان است که به اجزاء و سلولها حیات بخشیده بدیهی است که ارزش بدن بروح است، بدن بیروح ارزش ندارد بلکه منهای ارزش است مقداری هم خسارت تحمیل مردم میکند که آن بدن بیجان را هر چه زودتر از جلو چشم مردم بردارند و بخاک بسپارند.

تمامی ارزش هر موجودی بهمان روحی است که مایه موجودیت آن شده است. تمامی موجودات عالم مانند تن انسان ترکیبی از روح و بدن میباشد که مانند تن انسان موت و حیات دارد. روح جمادات نیروئی است که اجزاء آنرا بیکدیگر مربوط ساخته و از اجتماع آن ذرات و اجزاء جسمی بوجود آمده است. روح نباتات باضافه روح جماداتی است که آنرا رشد میدهد. و بصورتهای عالی و بهتر بالا میبرد تا به ثمر برساند. همینطور روح حیوانی انسانی و چیزهای دیگر از جمله چیزهایی که موت و حیات دارند بی جان و یا باجان هستند و بر پایه بی جان بودن و یا باجان بودن ارزش پیدا میکنند. همان چیزهایی است که انسانها در زندگی کسب میکنند، و برای جمع آوری آن بیشتر تلاش و کوشش دارند مکتسبات انسانرا میتوانیم به سه قسمت تقسیم کنیم. و باز هر کدام از آن قسمتها را از نظر زنده بودن و یا مرده بودن بررسی نمائیم.

اول مکتسبات مالی و مادی که مجموعه زندگی انسانرا در دنیا تشکیل میدهد و ضمن جمع آوری آن مال و ثروت بوجود میاید.

دوم مکتسبات علمی و هنری که بر پایه آن انسانها از نظر علم و هنر با یکدیگر تفاوت پیدا میکنند.

سوم مکتسبات مقامی که بر پایه آن ریاست و مقام بوجود میاید بعضی از انسانها بر بعضی دیگر حاکمیت پیدا میکنند.

این هر سه قسم مکتسبات انسانها مانند خود انسان دارای موت و حیاتند. ثروت مرده و ثروت زنده علم و هنر مرده و علم و هنر زنده جاه و مقام مرده و جاه و مقام زنده. در اینجا امام علیه السلام روح ثروت و علم و هنر و جاه و مقام که مایه دوام و بقاء آن میباشد بنام قوام معرفی کرده است. و آن ثروت علم و هنر و جاه و مقام فاقد روح را بعنوان مکاتثر معرفی فرموده. ثروتهای مرده مال و ثروتی است که انسان از راه نامشروع و از طریق ظلم و ستم استثمار و تضییع حق انسانها بوجود میاورد که در برابر هر رقمی از ارقام آن حتی را

ضایع میکند و برای خود یک دشمن میسازد یک چنین ثروتی مرده است . بلکه از مرده هم بالاتر علاوه بر اینکه برای انسان سودی ندارد و بمیزانی که انسان را برنج و زحمت میاندازد آسایش بوجود نمیآورد مسئولیت نیز بوجود میآورد . شاکیان و دشمنان زیادی در برابر انسان میسازد . که نمیتواند جوابگوی آنها باشد در واقع محصول یک چنین ثروتی همان آتشیهای جهنم و عذابهای آخرتی است که خداوند در سوره همزه حقیقت یک چنین ثروتی را معرفی میکند و میفرماید :

الذی جمع مالا وعدده یحسب ان ماله اخلده

یعنی : مالها را جمع کرده می‌شمارد خیال میکند بکمک مال جاوید است و او را جاوید نگه میدارد . و اما علم و هنر مرده علم و دانشهائیست که بیشتر برای انسان موفقیت مالی و مادی بوجود میآورد که چون دانای و هنرمندتر است ثروت بیشتری کسب میکند . مانند هنرها و دانشهائیکه بر پایه آن آبادانی در زندگی دنیا بوجود میآید . و صورت زندگی مردم را بهتر رونق میدهد .

علم و دانشی است مربوط بجمع آوری مال بیشتر و زندگی بصورت ظاهر بهتر ملای رومی بیک چنین دانشهائی اشاره میکند و میگوید :

این همه علم بنای آخر است که عماد شیر و گاو واشر است

علمی است که ارتباط بدرک واقعیات و حقایق ندارد . از نظر آشنائی بتوحید و ایمان بخدا و حکمت آفرینش و زندگی آخرت خالی و بی‌محتوی است . درک توحید در انسان بوجود نمیآورد و انسانرا در برابر خدا خاضع و خاشع نمیگرداند . علمی است فقط مربوط بمادیات که صاحب آن گرچه بسیار دانا و دانشمند است . ولیکن از نظر آشنائی بخدا و عالم آخرت کافر و فاجر است برای جمع ثروت بیشتر از ظلم و خیانت نمیترسد . در واقع صاحب یک چنین دانشها و هنرهائی مانند دزدی است که در سایه چراغ روشنی دردل شب تاریک بر بودن مال مردم مشغول شده است که میگویند چه دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا . همینطور جاه و مقام ، جاه و مقامی که بر پایه ظلم و قلدری و دیکتاتوری و بهره‌برداری از ضعف ضعفا بوجود آمده است چون مردم را ضعیف نگه داشته نیرومند شده و چون آنها را فقیر نگه داشته ثروتمند شده . بر پایه ضعف بندگان خدا و قدرت مالی و مادی خود آنها را مهار و استثمار نموده است . جاه و مقام و منصب و ریاست او تا زمانی

است که مردم در ضعف و فقر خود باقی بمانند و از قدرت او هراس داشته باشند. بمحض اینکه مردم قوی شدند و یا او بضعف و ناتوانی افتاد مقام و ریاست پی کار خود می‌رود و جز مسئولیت و عذاب آخرتی برای او باقی نمی‌ماند. به تعبیر دیگر جان و حیات زندگی انسان مربوط به دو چیز است: که اگر آن دو همراه مکتسبات مالی و هنری انسان بدست آید. مال و هنر انسان و بدنبال آن خود انسان حیات دائمی و ابدی پیدا می‌کند و اگر مکتسبات انسان توأم با آن دو سرمایه نباشد زندگی بی جان برای انسان حاصل می‌گردد که قابل بقاء و دوام نیست آندو سرمایه‌ایکه بزنگی انسان جان می‌دهد محبت انسانها همراه لطف و عنایت خداوند متعال آندو سرمایه‌اگر ضمیمه زندگی انسان شود، زندگی انسان حی و زنده است و اگر این دو سرمایه ضمیمه زندگی انسان نشود زندگی او مرده است هر چند که در حجم و صورت و شماره و تعداد خیلی بزرگ و زیاد باشد. این انسانست که بمال و ثروت و وسائیل دیگر ارزش می‌دهد اگر انسان نباشد مال و ثروت و کثرت و قلت آن فایده‌ای ندارد. شما فرض کنید میلیونها تومان ثروت دارید منهای انسان خود شما هستید و آنهمه مال و ثروت که در بیابان و جنگل زندگی می‌کنید. آیا آن زندگی منهای انسان برای شما ارزش دارد. شما همراه ثروت فراوان در همسایگی حیوانات جنگل و بیابانهای خشک و سوزان صاحب زندگی هستید. میتوان شمارا زنده دانست. و زندگی شما را زندگی شناخت البته نه زیرا شما همه چیز دارید سوای انسان. زن و بچه ندارید نوکر و کلفت ندارید همسایه و دوست و رفیق ندارید خودتان تنها هستید که مانند وحشی‌های بیابان زندگی می‌کنید شما اگر یک خانه گلی داشته باشید همراه انسان مهربانیکه با او زندگی می‌کنید بهتر است از یک کاخ مجلل و مجهز طلائی که بدون انسان در آن زندگی می‌کنید. بهمین مناسبت انسانها حلت شهرگرایی و ده‌گرایی پیدا کرده اند کنار یکدیگر خانه ساخته‌اند و با یکدیگر زندگی کرده‌اند تا از وحشت و غربت و تنهایی برهند بنابراین انسانست که بزنگی شما جان می‌دهد و زندگی شما را حیات میبخشد اگر انسان نبود مال و ثروت و قدرت ارزش پیدا نمی‌کرد و اما آن سرمایه دوم که به انسانها و مال انسانها ارزش می‌دهد و مایه حیات انسان و زندگی او می‌گردد لطف عنایت خداوند متعال است خداوند در انسانها علم و معرفت بوجود می‌آورد.

و بر پایه آن علم و معرفت آنها را باخلاق و فضیلت و انسانیت سوق می‌دهد. تا بعد از رسیدن به اخلاق و محبت. و علم و فضیلت برای یکدیگر انسانهای سالم و گوارائی باشند. مایه آرامش و آسایش و عزت یکدیگر باشند نه مایه ذلت و خواری پیدایش یک

چنین صفات حسنه و اخلاق نیک مربوط بلطف و عنایت و تربیت خداوند متعال است . خداست که انسانرا بخود مربوط ساخته و در این ارتباط آنها را بعلم و فضیلت مجهز فرموده . تا در اثر آن خوی درندگی و حیوانیت از آنها فرار نموده و به اخلاق خدا و فرشتگان متخلق گردند و برای یکدیگر آسایش و آرامش بوجود آورند پس همانطور که زندگی منهای انسان مرده است .

انسان منهای لطف خدا موجودی مرده است علاوه بر اینکه انسان خوش اخلاق و مهربانی نیست حیوانی درنده و خطرناک نیز میباشد که انسان را به هلاکت و نابودی میکشاند پس حیات زندگی زمینی بوجود انسان وابسته است . حیات انسان بوجود علم و دانش و حیات علم و دانش بلطف و عنایت خدا آن علمی زنده است و انسانرا زنده میکند که از جانب خدا بوجود آید و انسانرا بخدا مربوط کند .

در اینجا امام علیه السلام میفرماید :

که از خصائص عقل پیدایش قوام در زندگی انسانست و از خصائص جهل و نادانی پیدایش مکاثرت بدون قوام است انسان عاقل سعی میکند که در سایه لطف خدا و در جوار انسانهای با فضیلت زندگی تشکیل دهد و در زندگی خود از محبت خدا و انسانها بهره مند شود مال و ثروت کمی که توام با محبت خدا و انسان باشد بیشتر دوست دارد از مال و ثروت فراوانی که توام با محبت خدا و انسانها نیست مولی علیه السلام در کلمات قصار خود میفرماید :

عاجزترین انسانها در کسب و کاسبی کسی است که نمیتواند دوستی صمیمی و برادر مهربانی پیدا کند . و از او عاجزتر کسی است که در اثر سوء اخلاق و جلب مال و ثروت دوست صمیمی و برادر مهربان خود را رها میکند اینست اقتضای عقل که برپایه آن انسانها بکیفیت زندگی فکر میکنند نه به کمیت آن .

(بخش بیست و هشتم)

- صفات شصت و پنجم : حکمت و هوی
- حکمت ریشه احکام است
- حکمت سه کلمه است : لم - بم - کیف
- حکمت مخصوص بندگان خالص است

- کسیکه حکمت بداند همه احکام را میداند .

- دین اسلام اعمال و اخلاق انسان را طوری تنظیم میکند که ضمن هر عملی سه نوع فایده بزرگ برای مسلمین حاصل شود: حکمت در صنایع طبیعی و انسانی - حکمت در اخلاق انسانی .

- صفات شصت و ششم: وقار و خفت

- روح انسان از مسیر عمل صالح و اخلاص نیرو میگیرد و در نتیجه وقار پیدا میشود. ولیکن مادیات در برابر ضعف روح خفت و سبکی ایجاد میکند.

- صفات شصت و پنجم: حکمت و هوی

حکمت یکی از نعمتهای خداوند متعال است و از نعمتهاییکه خدایه بندگان خود میبخشد و عموم مردم را از آن محروم میدارد و در کتاب مقدس میفرماید :

یوت الحکمه من یشا ومن یوت الحکمه فقد اوتی خیرا کثیرا

خداوند حکمت را به هرکس که بخواهد میدهد. کسی که به او حکمت داده شود از برکات بسیاری برخوردار است، حکمت در واقع ریشه احکام است حکمت علمی است که از آن حکم و دستور بوجود میاید حکمت دلیل پیدایش احکام و دستوراتی است که پیغمبران صادر می کنند .

حکمت شناخت سه کلمه در اعمال و صنایع انسانی و در طبیعت و مخلوقات خداوند متعال است .

کشف این سه کلمه در صنایع طبیعی اعمال و اخلاق انسانی حکمت نامیده میشود، و آن سه کلمه عباریست از (لم چرا) (بم با چه چیز و با چه وسیله) (کیف چگونه و چطور) کلمات نامبرده بالا که به فارسی ترجمه شده است همان حکمتی است که اگر خداوند به انسانی ببخشد بنعمتهای دنیا و آخرت میرسد و هرگز به ضلالت و گمراهی مبتلا نمیشود کلمه لم سوال از علت غائی یعنی همان فوائد و نتایجی که انسانرا و ادار به کار و ساختن صنایع میکند .

نتیجه مطلوب از هر صنعت و عملی که مایه ظهور صنعت و عمل میگردد و کلیه حرکات و سکنات سازنده در قالب وصول بهمان نتایج مطلوب قرار میگیرد علت غائی و نتیجه

است مثلاً کسی که مشغول در ختکاری و تخم کاری میباشد ، تنها عاملی که او را وادار به این کار میکند محصولی است که از آن بدست میآورد .

همچنین صنایع انسانی هر کدام به منظور نتایج مطلوب آن که سازنده پیش از صنعت خود آنها تصور فرموده و در ذهن خود متمرکز ساخته است بوجود میآید شناخت علت غائی در صنایع انسانی و طبیعی تا اندازه‌ای آسان است از هر کس درباره صنایع انسانی و قسمتی از صنایع طبیعی سوال کنند که به چه منظوری ساخته شده میتواند جواب کافی بدهد زیرا از صنایع الهی و انسانی بهره‌مند میشود .

کلمه دوم که تا اندازه‌ای از کلمه اول مشکلتر است کلمه بم میباشد که سوال از مواد اولیه و مصالح ساختمانی مخلوقات و موجودات است با چه چیزی خانه را میسازند ، صنایع ماشینی غیر آنها بوجود میآورند با چه موادی هیکل انسان و جهان ساخته میشود مواد اولیه خلاق و خلقت چیست و از کجا بوجود آمده زیرا ظهور هر مصنوعی خواه صنایع انسانی و ویا صنایع طبیعی بدون مصالح اولیه ممکن نیست .

سوال سوم که از دو سوال دیگر بسیار مشکلتر و عمیقتر است سوال از کیفیت ساختمانی و هندسه و فرمولی است که بر پایه آن صنایع طبیعی و انسانی بوجود میآید هر کدام شکل خاصی میگیرد تا نتایج مطلوب از آن حاصل گردد .

کشف این کلمه در صنایع انسانی تا اندازه‌ای آسانست هر کس در خدمت اساتید فن شاگردی کند و از علم آنها بهره‌مند شود پس از مدتی ساخت صنایع انسانی و بر آن قاعده‌ها و فرمولها که بر پایه آن صنایع انسانها ساخته میشود آگاهی پیدا میکند و لیکن کشف این کلمه در صنایع طبیعی بسیار مشکل بوده و شاید هم ممتنع باشد چگونه انسانها میتوانند از کیفیت ساختمانی وجود خود و موجودات دیگر آگاهی پیدا کنند و شاید هم تا امروز از کیفیت ساخت برگ گیاهی و یا دانه‌ای آگاهی پیدا نکرده‌اند. چگونه میتوان کشف کرد آن قاعده‌ها و فرمولهاییکه بر اساس آن مواد اولیه و اتمها با یکدیگر ترکیب شده‌اند و از آن ترکیبات حشرات و حیوانات بوجود آمده‌اند .

کشف این مسئله هم توقف دارد بر اینکه انسان در خدمت همان خدائی قرار گیرد که صنایع طبیعی را بوجود آورده و با تعلیمات آفریننده عالم بکیفیت آفرینش آگاهی پیدا کند. منظور از کلمه حکمت در این حدیث شریف کشف علت غائی و نتایج اعمال و صنایعی است که انسان در زندگی خود بوجود میآورد .

هر کس اراده کند که به کاری مشغول گردد و یا صنعتی بوجود آورد پیش از اقدام به کار لازم

است که نتایج کار خود را در نظر بگیرد و همچنین ارتباط عمل خود را در برخورد به حقوق انسانها که آیا نافع و یا مضر بحال آنها میباشد در نظر بگیرد تا عمل او از لغویت و سفاهت برکنار بوده بمیزانی که از مال و جان خود در راه انجام عمل صرف میکند نتایج مطلوبی از آن بدست آورد. تنها نیروئی که پیش از اقدام به عمل انسانرا بفوائد و نتایج نهائی آن مربوط مربوط میسازد

نفع و ضرر آنرا در برخورد با حقوق انسانها در نظر انسان مجسم میسازد نیروی عقل است که پیش از اقدام بهرکاری بلافاصله نفع ضرر آنرا در نظر انسان مجسم میسازد. بخصوص از این نظر که آن عمل آیا از نوع اعمالی است که مطلوب و یا مبعوض خدا میباشد انسان عاقل پیش از آنکه فواید و نتایج اعمال خود را مجسم سازد اقدام به کار نمیکند در اینجا امام علیه السلام در برابر حکمت کلمه هوی را قرار داده است.

هوی در اینجا به معنای هوی و هوس باطنی و میل شخصی میباشد که انسان صرفاً" ملایمت عمل را در برخورد با میل شخصی و هوی و هوس انسانی در نظر میگیرد و پیش از آنکه نفع و ضرر آن را در نظر خود مجسم سازد و یا اینکه برخورد کار خود را با حقوق انسانها در نظر بگیرد اقدام بکار میکند. سرمایه های مالی و معنوی خود را در راه رسیدن بعمل مطلوب صرف مینماید و بعد از وصول به حوزه نتیجه بجز ضرر و خسارت نتیجه ای بدست نمیآورد بدیهی است که پیدایش هوی و یا میل شخصی بدون تصور نتایج و فواید از مقتضیات طبیعت و مزاج انسان است.

همانطور که تصور فواید و نتایج از مقتضیات عقل و خرد میباشد آشنائی به حکمت اعمال و صنایع انسانی بدون کشف رضا و یا غضب خداوند متعال حکمت نامیده نمیشود خداوند متعال در قانونگذاری دینی و دستورات قرآنی اعمال و اخلاق انسانها را طوری تنظیم کرده است که ضمن انجام هر عملی سه نتیجه بزرگ برای عامل آن عمل حاصل گردد.

در اینصورت اعمال انسانرا از نظر ارتباط به آن سه نتیجه عمل صالح مینامند. و اگر یکی از آن سه فایده از عمل انسان حذف گردد صلاحیت عمل هم از بین میرود و عمل فاسد و ناصالح شناخته میشود.

نتایج بزرگی که از اعمال انسان مطلوب خداوند متعال است بشکلی است که نتایج اول و دوم در شعاع نتیجه سوم حاصل میگردد و اگر نتیجه سوم حذف شود آن دو نتیجه هم قهراً ضایع میگردد و عمل انسان فاسد میشود.

نتایج سه گانه عبارتست از:

اول - نتایج مادی و جلب لذائذ و منافی که با طبیعت و مزاج انسان ملائمت دارد و در ضمن ظهور آن نتایج، انسان عامل از نعمتهای مادی و لذائذ مادی برخوردار و بهره‌مند می‌گردد.

مانند استفاده از مناظر زیبای طبیعت و بهره‌برداری از آنچه خدا برای انسان و یا انسان برای انسان آفریده است

دوم - نتایج انسانی یعنی جلب محبت انسانها و پیدایش انس و آشنائی با آنها بطوریکه هر انسانی در پیدایش نتیجه دوم عامل بزرگ آسایش و آرامش انسان گردد. و هر کدام برای دیگری عامل امنیت و آسایش کامل باشد. یک امنیت طبیعی که انسانها از طریق محبتی که بیکدیگر پیدا میکنند هر کدام کوشش دارند که خدمتگذار جدی دیگری بوده و عامل آسایش او باشند.

نتیجه سوم - جلب محبت و لطف خداوند تبارک و تعالی از طریق نیت خالص در انجام عمل خیر و قصد تقرب بخداوند متعال از طریق خدمت به بندگان صالح و شایسته او با ظهور. نتیجه سوم جلب محبت خداوند متعال است.

اعمال انسانی هر چند که از نوع خدمت به خود و یا خانواده و یا انسانهای دیگر باشد شکل عبادت و بندگی خدا بخود میگیرد و در این عبادت و بندگی تقرب به خدا پیدا کرده و ضمن بهره‌برداری از لطف و عنایت خاص او آن دو نعمت دیگر که آسایش انسانی و لذائذ مادی باشد بنحو احسن حاصل می‌گردد حرکت انسان در طریق ظهور این سه هدف پرستش و بندگی خدا نامیده میشود.

در هر جا خداوند دستور عبادت و بندگی به انسان میدهد. یعنی او را مامور میکنند که حرکات و سکنات و اعمال خود را در مسیر ظهور نتایج بالا تنظیم کند. لذا بندگان مومن مامور هستند که هر عملی از اعمال خود را هر چند که از نوع خوردن و آشامیدن باشد بقصد قربت انجام دهد یعنی خوردن و آشامیدن نه به این منظور که خود را در لذت و آسایش قرار دهد و از لذائذ مادی بهره‌مند شود.

بلکه به این منظور که سر سفره کرم خدا بنشینند و از روزیهای حلال بهره‌مند شود و خود را تقویت کند و برای وصول به خدمات دیگر نیرو و قدرت داشته باشد مثلاً" در یک مسئله ازدواج که بزرگترین مطلوب انسانست اگر هدف خدا و خدمت به انسانهای وابسته و

احسان به زنی باشد که با او ازدواج میکند تا در این ازدواج شجره زندگی خود را پیروراند و به ثمر برساند و ضمناً وظایف خدائی و الهی خود را انجام داده باشد عمل ازدواج با چنین قصدی خلوص نامیده میشود که ضمن وقوع ازدواج میتواند از لذائد سه گانه بالا بنحو احسن برخوردار شود حکمت در اعمال و اخلاق انسانی که قرآن انسان را در آن راه بکار بیندازد یعنی قصد قربت و خلوص نیت در خدمت بخود و خانواده و انسانها که ضمن خدمت و فایده رسانی بخود و دیگران هدفی بجز رضایت انسانها و خدای انسانها نداشته باشد. گرچه یک چنین خدمتی ممکن است برای خود انسان در ابتدای زندگی محرومیت بوجود آورد از اینکه انسانها قدر احسان و خدمت را نمیدانند و نمیتوانند پاداش متقابل داشته و خدمت او را منظور کنند.

ولیکن این یک محرومیتی آنی و ابتدائی است که در نهایت همراه نتایج بالا بخود انسان برمیگردد و میبیند که ضمن انجام یک عمل کوچک نتایج بزرگ نامتناهی بدست آورده است عقل انسان به اقتضای ذاتی خود انسان را وادار به کار و کوشش و حرکت در مسیر هدفهای بالا میکند و او را از حرکت در مسیر هوی و هوس برای جلب منافع مادی و لذائد انسانی برحذر میدارد ولیکن جهل انسان که مقتضای مزاج و طبیعت است فقط انسان را در مسیر حرکت بسوی لذائد مادی متمرکز میسازد و او را از جلب لذائد نوع دوم و سوم محروم میکند.

از این جهت فعالیت انسان فقط به منظور لذائد مادی هوی و هوس نامیده میشود و به منظور کسب سعادت انسانی و جلب لطف الهی حکمت نامیده شده است.

صنات شصت و ششم: وقار و خفت

کلمه وقار از ماده و قرب معنای بارگیری و باری سنگین آمده است. ولی منظور از وقار در این حدیث شریف بمعنای بارگیری روحی انسان است که انسان در مسیر زندگی پربار شود و به اصطلاح شارژ گردد که بتواند متانت خود را در برابر حوادث حفظ کند یک چنین بارگیری که انسانرا در برابر حوادث عظمت میدهد و در وجود او ثقل و سنگینی بوجود میآورد وقار نامیده اند تن انسان و بدن او طوری ساخته شده که قابلیت دارد در دو جهت مزاحی و روحی رشد کند چاق شود و بزرگ گردد.

حجم بدن انسان در مسیر تغذیه از مواد غذائی بزرگ میگردد و همچنین روح انسان در مسیر تغذیه از غذاهای روحی و علمی رشد میکند و در اثر این دو نوع تغذیه رشد کمی و کیفی در انسان بوجود میآید که یکی از آن دو مرحله مطلوب و دیگری نامطلوبست رشد

نامطلوب رشد کمی و حجمی بدن انسان است که هر چه بیشتر رشد کند و از حد اعتدال خارج گردد بیشتر مایه مصیبت و سنگین وزنی و تنبلی انسان می‌گردد زیرا بدن با نیروی روح می‌تواند استقامت کند و مقاومت نماید اگر حجم بدن از حد متعارف بیشتر شود و نیروی روح در حد متعارف باقی بماند رشد کمی بدن در اینجا مایه سستی و تنبلی می‌گردد چنانچه مشاهده میکنیم انسانهاییکه حجم بدن آنها از حد متعارف بیشتر شده بجای گرائیده‌اند غالباً "انسانهای تنبل و کسلی هستند که حتی نیروی حرکت و راه رفتن از آنها سلب میشود بهمان میزان که رشد کمی هیکل انسان و خروج آن از حد متعارف مایه مصیبت است رشد کیفی بدن او یعنی ازدیاد نیرو و قدرت بدن هر چه بیشتر باشد در نظر انسان مطلوب است انسانهاییکه از نظر حجم بدن کوچک بوده و از نظر نیروی روح قوی هستند بیشتر میتوانند در برابر حوادث و مصائب زندگی مقاومت و استقامت نمایند بهمین مناسبت اولیاء خدا و انسانهای مومن گرچه نظر حجم بدن متعارف و معتدل میباشند و لیکن از نظر نیروی روح و ایمان و قدرت مقاومت در برابر حوادث بمیزان زیادی در سطح بالا قرار میگیرند که گاهی خداوند متعال آنها را به کوهها تشبیه میکند و در وصف مومن گفته‌اند:

المومن كالجبيل الراسخ لا يحرکه العواصف

یعنی مومن مانند کوه سنگین و پابرجاست که بادهای تند نمیتوانند او را حرکت دهد و از پا درآورد. یگانه راه رشد کیفی انسان و ازدیاد نیروی روح ایمان به خداوند تعالی و حرکت در مسیر اطاعت او و تغذیه از علم و دانش است.

انسان از نظر روحانیت و از نظر نیروی روح تا بینهایت قابل رشد و گسترش است گرچه حجم بدن میزان معینی دارد که رشد بدن از آن میزان بالاتر مایه مصیبت و ضعف و سستی می‌گردد و لیکن رشد روحی انسان و تقویت بیشتر آن حد معینی ندارد هر چه بهتر و بیشتر رشد کند بیشتر مایه موفقیت و سعادت می‌گردد حرکت انسان در مسیر دین و اطاعت خدا مانند اتصال ماشین آلات به نیروی برق است که هر چه بیشتر از برق تغذیه کند بهتر و سریعتر عمل مینماید.

احکام خدا و دستورات او سازمان قلب و فکر انسانرا به خدا مربوط میسازد از این ارتباط روح انسان بهتر و بیشتر تغذیه میشود و شارژ می‌گردد تا زمانیکه صفت پست و رذائل اخلاقی از وجود او برداشته شود و متخلق به اخلاق الهی گردد در این صورت انسان از نظر

روحانیت هرچه بیشتر نیرو میگیرد و قویتر میگردد در برابر حوادث بزرگ ایستادگی میکند تا جائیکه بادهای تند حوادث کوچکترین خللی در زندگی او بوجود نمیآورد و مانند کوه در برابر حوادث ایستادگی میکند ظهور یک چنین حالاتی را در وجود انسان وقار مینامند و در برابر آن کلمه خفت و سبکی قرار گرفته .

انسانهایی که از نیروی روح برخوردار نیستند نمیتوانند در برابر حوادث ایستادگی کنند . کوچکترین حادثه ای مانند فقر و مرض و خوف از گرسنگی و تشنگی آنها را متزلزل میسازد. همین سبکی و سنگینی مایه سعادت و یا شقاوت انسان در زندگی قیامت میشود خداوند میفرماید :

کسانیکه سنگین وزن باشند یعنی به نیروی ایمان و تقوی مجهز باشند در زندگی گوارا قرار میگیرند آنها که سبک وزنند در زندگی جهنم قرار میگیرند . سبک وزنها کسانی هستند که برای جلب پول و ثروت و مقام و ریاست به کفر و گناه کشیده میشوند دنیا آنها را حرکت میدهد میرد و اسیر میکند و سنگین وزنها کسانی هستند که تمام ثروت و قدرت دنیا پرکاهی در نظر آنها ارزش ندارد آنها را از صراط مستقیم منحرف نمیسازد انسان که با پیدایش حال ایمان و تقوی ارتباط بیشتری از یک طرف به انسان و از طرف دیگر به خدا پیدا میکنند مانند سیم برق رابط است که در اثر اطاعت هرچه بیشتر قلب انسان را پراز نیرو و مقاوت میکند ولیکن اگر انسان عقل خود را رها سازد رابطه او از خدا قطع میشود در این صورت امکان تغذیه و تقویت روحی برای او نیست .

هرچه بیشتر به ضعف و سستی میگراید تا زمانیکه مشرف به هلاکت و نابودی گردد . به همین مناسبت وقار از خصائص جهل شناخته شده است . یگانه عامل پیدایش وقار و سنگینی درک عظمت خداوند متعال و ارتباط فکری و عقلی انسان بوجود اوست انسان از نظر روانی و فکری چنان است که در جهان آفرینش موجودی را بهتر و برتر از خود نمیبیند . او با هر چیزی روبرو میشود خود را بالاتر از آن میبیند و با همان احساس بالاتری در خود حق حاکمیت پیدا میکند و حالت خودگرایی در او بوجود میآید و این حالت خودگرایی یگانه دلیل سبکی و سبک وزنی در فکر و روحیه انسان میشود زیرا با موجودی بزرگتر از خود روبرو نمیشود تا موقعیت آن موجود بزرگ مایه پیدایش نظام فکری انسان و کنترل نفس اماره او بشود .

انسان اگر هم در برابر کائنات قرار بگیرد در خود احساس بهتری و برتری نسبت بکائنات میکند. بسوی کائنات حرکت میکند هر چیزی را مهار و مسخر خود مینماید فقط دو چیز

است که درک وجود آنها ممکن است انسانرا از هوی و هوس باز دارد.

اول احساس وجود انسانهایی مانند خود و یا بالاتر از خود.

دوم احساس وجود خداوند تبارک و تعالی و درک عظمت او.

احساس اول گرچه در انسانها تا اندازه‌ای مانع حرکت در مسیر خودکامگی و هوی و هوس میشود ولی تا آن اندازه قدرت ندارد که کاملاً انسان را مهار کند و از پیروی هوای نفس باز دارد زیرا اولاً "انسانهای مانند من نمیتوانند از نیتهای بد و از اسرار فکری و وجودی من آگاه شوند و ثانیاً در صورت آگاهی چنان قدرت و نیروئی ندارند که بتوانند انسانرا از تعدی و تجاوز بازدارند مخصوصاً انسانهایی که در کسب قدرت و ثروت از دیگران جلو رفته‌اند خود را برتر و بهتر از دیگران میدانند حالت حاکمیت مطلق و استبداد رای در آنها بوجود میاید و از این راه به ظلم و خیانت آلوده میشوند و انسانهای ضعیف و مادون خود را پایمال میکنند بنابراین تنها عاملی که صد درصد میتواند انسان را مهار کند و نفس اماره او را از شر فساد باز دارد درک عظمت خداست.

انسان اگر بتواند عظمت خدای خود را درک کند و او را در وضع الوهیت و ربوبیت بشناسد در این ادراکات خود را ضعیفترین افراد موجودات و خدای خود را مافوق همه مخلوقات میبیند.

چنان خدا را میبیند که بظاهر و باطن او آگاه است و با تمام قدرت بر او محیط و مسلط است فقط همین ادراکات و همین حالات است که میتواند انسانرا کنترل کند و از هوی و هوس بازدارد و در عین حال او را در مسیر کار و کوشش و رسیدن بمقاصد عالیه بفعالیت وادار نماید.

انسان در این ادراکات چنان خود را احساس میکند که ضعیفترین و فقیرترین و در عین حال پرنیازترین موجودات عالم است وجود خود را چنان احساس میکند که اگر اراده و مشیت خدا با او همراهی و همگامی نکند از تهیه شربت آبی و لقمه نانی و تنفس از نسیم هوایی عاجز است. در این مورد احساس عجز و ناتوانی درست بمیزان احساس عظمت و توانائی خداوند متعال است هر چه عظمت خدا را بیشتر درک کند فقر و ناتوانی خود را بیشتر و زیادتر احساس میکند تا زمانیکه خدا را در قدرت و عظمت نامتناهی ببیند. خود را در فقر و عجز آن طرف صفر مشاهده نماید انسان در این حال درست مانند تشنه‌ایست که از شدت عطش مشرف به هلاکت شده و با آب صاف و زلال و گوارائی روبرو میشود همانطور که احساس انسان تشنه در اینجا تا میزان رفع نیاز و رفع تشنگی از آب بهره‌مند

میشود انسانیکه فقر خود را در طریق درک عظمت خدا درک نموده تشنگی و هلاکت روح خود را احساس میکند از وجود خداوند متعال تا بینهایت کسب علم و حکمت میکند تا زمانیکه سازمان روح و فکر خود را کاملاً "اشباع نماید هرچند که ظهور اشباع در مقایسه نفس فقیر انسان با ذات غنی نامتناهی خدا ممکن نیست در اینجا پیدایش دو حال و دو عامل باعث میشود که انسان سنگین وزن شود چنان ثقلی بدست آورد که کوهها و کرات آسمانی قابل مقایسه با او نباشد.

اول: کسب فیض علم و قدرت از خداوند متعال و پیدایش نیرو تا بینهایت.

دوم: پیدایش حالت مهار شدن و کنترل نفس در قیاس با عظمت خدا اگر این رویارویی در انسان بوجود نیاید و حالت ایمان و تقوی در خود احساس نکند مهار نفس اماره و جلوگیری از تعدیات و تجاوزات او ممکن نیست.

از این دو کتابهای آسمانی و پیغمبران و اولیاء خدا فقط و فقط بمومن اعتماد پیدا میکند و حرف مومن را در اصطلاح نفس و اصلاح جامعه باور دارند. از ایمان که گذشت جاهل و عالم که فاقد ایمان باشند یکسانند و بلکه عالم فاقد ایمان به میزان علم خود از جاهل فاقد ایمان خطرناکتر و بدتر خواهد بود. پس یگانه راه پیدایش وزن و وقار درک عظمت خدا و ایمان به او میباشد.

(بخش بیست و نهم)

- صفات شصت و هشتم: استغفار و اغترار
- غفران به معنای آمرزش نیست بلکه به معنای رفع نواقص وجودی میباشد.
- عفو و غفران مترادف نیستند بلکه هر کدام معنای بخصوص دارند.
- عفو برابر عصیان و معرفت برابر ذنب است.
- عصیان آلودگی روحی بوجود میآورد که عفو لازم دارد ذنب نقص وجودی است که مغفرت لازم دارد یعنی رفع نقایص.

صفات شصت و نهم: استغفار و اغترار

کلمه استغفار از کلمه غفران همه جا به معنای آمرزش گناه ترجمه شده است با اینکه از نظر لغت به معنای آمرزش نیست بلکه به معنای پوششی است که از یک طرف مایه زینت

انسان شده و از طرف دیگر مایه حفاظت و حمایت میباشد کلمه مغفر اسم آلت است از غفران برای کلاه خود در میدان جنگ بکار رفته است زیرا کلاه خود در عین حال آرایش جنگی انسان مبارز است از طرف دیگر مایه حفاظت و حمایت سرباز مبارز میباشد کلماتیکه برای عفو از گناه بکار میرود ولیکن دو معنای متباین دارد.

کلمه غفران و عفو است کلمه عفو به معنای محو اثر در مواردی بکار میرود که انسان مرتکب گناهی شده و آن گناه در وجود گناهکار یا دیگران اثر گذاشته و آلودگی بوجود آورده برای محو آن آثار کلمه عفو را بکار میبرند. زیرا هر گناهی در دو جا اثر بوجود میآورد که آن دواثر موجبات عذاب شخص گناهکار را فراهم میسازد.

اول - اثر وجودی و روحی در شخص گناهکار - گناه روحیه انسان را جریحه دار میکند از آن به ناراحتی وجدان تعبیر میکنند و در روح انسان نیز تاثیر میگذارد یعنی گناهکار را از کمکهای عقلی و تائید الهی محروم میکند که از این محرومیت تعبیر به ضعف و جهل میشود.

دوم - اثر دوم گناه کسالتی است که در روحیه انسان های مصاحب و مجاور و یا کسانی که انسان مایه نقص و ضربه ای در زندگی آنان شده است بوجود آورده.

زیرا انسان هر نقصی که در وجود خود ایجاد کند همچنانکه آن نقص مایه کسالت و عقب افتادگی گناهکار میشود مایه کسالت و محرومیت خانواده و اقوام و دوستان هم میگردد شما همچنانکه برای خود سرمایه ای هستید و برای خود ارزشمند میباشید به همان میزان سرمایه دوستان و اقوام خود نیز میباشید. به هر میزان که بخود ضرر بزنید بخانواده و اقوام و دوستان هم ضرر زده اید از اینکه فردی از دوستان و آشنایان آنها را که خود شما هستید بضعف و کسالت کشانده اید بنابراین دوستان شما حق دارند از این راه در خود احساس کسالت و ضرر کنند که یک نفر از دوستان خود را از دست داده اند. و اگر گناه شما از نوع ظلم و اضرار به دیگران باشد که چنین گناهی بیشتر کسالت شما و کسالت دوستان میگردد.

پس از ناحیه گناه و معصیت شما در وجود شما و وجود دوستان شما کسالت و خسارت بوجود آمده که تا آن کسالت ها و خسارتهای جبران نشود آرامش روحی در شما و دوستان بوجود نمیآید.

از طریق همین کسالتها و خسارتهای گناه انسان گناهکار بعفو خدا احتیاج دارد عفو در این جا به معنای محو آثار گناه از وجود گناهکار و رفع خسارتهایی است که از گناه بوجود آمده

انسان گناه کار بخدا پناهنده میشود و تقاضای رفع کسالت و خسارت میکند. خداوند متعال او را بخود پناه میدهد و در پناه خود همه آن خسارتهای را جبران میکند که از این پناهندگی تعبیر به توبه و از معالجه کسالت ها و جبران خسارتهای گناه تعبیر بعفو میکنند با این حساب عفو به معنای رفع آثار گناه از وجود گنهکار و از دیگران به معنای جبران خسارتهای گناه است.

لذا همه جا کلمه عفو در برابر عصیان بکار میرود در برابر این عفو و عصیان نقایص دیگری هست که آنها نیز از وجود انسان بایستی رفع شود هر چند که خود انسان بگناه و تقصیر خود باعث پیدایش آن نقایص و کمبودها نشده است از آن نقایص وجودی تعبیر بذنوب میشود که جمع آن ذنوب است پس انسان در مقایسه با لطف و کرم خداوند متعال صاحب دو نقیصه است که از یکی از آنها تعبیر به گناه و از دیگری تعبیر به نقص و ذنب میشود. انسان گناهکار در برابر خدا درست مانند مریض در برابر دکتر است که از یک طرف مرض او بایستی معالجه شود و از طرف دیگر نقایص وجودی او رفع شده نیروی کامل و صحت کامل بدست آورد.

به تعبیر دیگر ما انسانها در ابتدای زندگی در قیاس خطی که خداوند جلوی ما رسم فرموده و از آن تعبیر بدین و صراط مستقیم کرده است. در قیاس با این راه راست سه حالت پیدا میکنیم که از آن حالتها گاهی به گناه و عصیان و گاهی به حرکت و تکامل تعبیر میشود. انسان در ابتدای تولد و تا زمانیکه بدرک دانش نرسیده است در مقایسه با حرکت در خط دین در حد صفر قرار میگیرد و نه حالت قهقرائی پیدا کرده که از دین خدا دور شود و نه در او حرکتی بوجود آمده تا کمالی در او پیدا شود و به خدا نزدیک گردد. در سر این دو راهی (جلو رفتن یا بقهقراء برگشتن) متوقف مانده است.

بایستی از حرکت قهقرائی پرهیز کند زیرا در خود نقایصی بوجود میآورد. و به ضرر و زیان مبتلا میگردد. سرمایه های وجودی خود را از دست میدهد بایستی بجلو حرکت کند و بسوی خدا و تکامل گام بردارد تا خود را بعلم کامل و قدرت کامل برساند این انسان متوقف در قیاس بقهقراء رفتن و دورتر شدن از صراط مستقیم عاصی و گنهکار شناخته میشود. حرکاتی که او را بقهقراء برمیگرداند معصیت نامیده میشود و این حرکات در وجود او و در جامعه ضرر و زیان بوجود میآورد و از طرفی توقف او از حرکت بسوی تکامل او را در قیاس بهمه آن ثروتها و لذتها و نعمتها که برای او آفریده است بنقص و محرومیت میاندازد که از این نقائص و محرومیتها بذنوب و ذنوب تعبیر میشود. حرکاتی که او را بقهقراء میکشاند و از

انسانیت و آدمیت دورتر میسازد و او را بحیوانیت نزدیکتر میکند محرمات و مکروهات نامیده‌اند ارتکاب هر عمل حرام و یا مکروهی انسانرا قدمی و یا چند قدمی بقهقراء میکشاند و او را از سرمایه‌های وجودی خود و از فیض خدا و لطف جامعه محروم میکند از آنطرف اعمال و افعالیکه انسانرا در خط مستقیم بسوی تکامل حرکت میدهد تا زمانیکه نقائص وجودی او برطرف گردد و بحد کمال برسد آن افعال و آن حرکات را واجبات و مستحبات مینامند.

هر عمل واجب و یا مستحبی قدمی و یا چند قدمی انسانرا بخدا و حقیقت نزدیکتر میکند. در حرکات قهقرائی انسان سرمایه‌های موجود خود را از دست میدهد تا زمانیکه در اسفل السافلین قرار میگیرد. و در حرکات تکاملی بر سرمایه‌های وجودی انسان اضافه میشود. هر روز و هر ساعت عقل بیشتر و دانش زیادتر بدست می‌آورد.

تا زمانیکه بهترین مقامها و یا در اعلی‌علین قرار میگیرد. انسانیکه حرکات قهقرائی انجام میدهد یعنی از فعل حرام و مکروه پرهیز ندارد. گرفتار عصیان میشود که برای رفع آن خسارتها و عقب‌افتادگیها محتاج به توبه است. او مانند یک مریض سرطانی بایستی خود را بطبیبی که مرضهای روحی او را معالجه میکند پناهنده شود. و از او تقاضای عفو کند و آن طبیب فقط خداوند متعال است.

لذا یگانه راه علاج آن خسارتها و ضررها توبه است و اما انسان متوقف که نه فعل حرامی مرتکب شده و نه عمل واجبی انجام داده است گرچه به قهقراء نرفته و به خسارت عصیان مبتلا نشده و لیکن قدمی در راه بسوی تکامل حرکت نکرده یک چنین انسانی عاصی شناخته نمیشود و لیکن مذنب شناخته میشود کلمه مذنب از ماده ذنب به معنای رها کردن سر و گرایش بطرف دم است از اینرو دم حیوان را ذنب نامیده‌اند و همچنین دلویکه بطرف چاه سرازیر میشود ذنب مینامند انسان متوقف که عمل واجب و یا مستحبی را انجام نمیدهند و در خط اطاعت خدا حرکت نمیکنند این انسان از گرایش بطرف سر و پرورش مغز و عقل باز میماند.

و در نتیجه از تکامل باز میماند و در همان حد صفر باقی میماند یک چنین انسانی را مذنب میگویند که در نقص وجودی خود متوقف شده و از خط تکامل بازمانده است برای یک چنین انسانی استغفار واجب میشود یعنی با اعمال واجب و مستحب از خدا طلب مغفرت میکند مغفرت و غفران در این حال پیدایش کمالاتی از قبیل علم و قدرت و عقل و حکمت است که از جانب خدا در وجود انسان قرار میگیرد و وجود او را بنیرو و علم مجهز

مینماید .

از چنین کمالاتی بغفران تعبیر میکند پیغمبران همه جا واجب است که طالب مغفرت و غفران باشند یعنی از خدا بخواهد که به آنها توفیق دهد تا در خط تکامل حرکت کنند و خود را به کمال مطلوب برسانند ولیکن پیغمبران مرتکب گناه نمیشوند . تا اینکه از خدا طلب عفو کنند و توبه نمایند . و اگر هم در اعمال و اخلاق بعضی از پیغمبران و باگفتار آنها مشاهده میشود که از خدا طلب عفو نموده‌اند منظور از آن عفو غفران و مغفرت است که ممکن است آن پیغمبر در انجام عمل واجبی کوتاهی کرده باشد و عمل مستحبی را ترک نموده باشد . آن ترک واجب و یا مستحب را گناه میداند و از خدا طلب عفو میکند که منظور از این عفو طلب مغفرت است پیغمبران مرتکب گناه کبیره و یا صغیره‌ای نمیشوند که به خود و دیگران ستم کنند و از خدا طلب عفو به معنای معالجه امراض روحی بنمایند . پس پیغمبران نسبت به حرکات قهقرائی یعنی ارتکاب فعل مکروه و حرام معصوم هستند . مرتکب گناه صغیر و یا کبیره‌ای نمیشوند و اما در حرکات تکاملی یعنی انجام واجبات و مستحبات نسبت بیکدیگر متفاوتند که بعضی از آنها در حرکات تکاملی سریع و بعضی سریعتر می‌باشند . برای خود از خداوند طلب مغفرت میکنند تا خداوند آنها را بسوی خود بالاتر ببرد و به درجات و مقامات بهتری برساند .

در اینجا استغفار یعنی کمال خواستن از خداوند متعال و کسب فیض از آن ذات مقدس از لشگریان عقل است . این عقل انسان است که او را وادار به کسب فیض و مغفرت میکند . کسی که دائم در راه کسب فیض و طلب مغفرت فعالیت میکند باقتضای عقل خود عمل کرده است و کسی که خود را نیازمند بحرکات تکاملی نمیداند در راه کسب فیض و طلب مغفرت نیست . بغرور افتاده است و خود را گم کرده است از اینکه بنقائص وجودی خود آشنا نیست در حالیکه فقر محض است خود را غنی میداند . در حالیکه جهل مرکب است خود را عالم میشناسد و اغترار پیدا میکند یعنی خود را گول زده که خود را مستغنی از خدا و دین خدا دانسته است .

و این اغترار از مقتضیات طبیعت انسانست که از آن تعبیر به جهل شده بنابراین مغفرت خواهی از مقتضیات عقل و غرور از مقتضیات جهل است . بر پایه همین تفسیر درباره عفو و استغفار بسیاری از آیات قرآن که در آن آیات نسبت گناه به پیغمبران داده شده و به آنها وعده مغفرت میدهد حل میشود .

آیاتی در قرآن هست که ظاهراً " با عصمت انبیاء سازگار نیست از یک طرف مسلمانان

معتقد به عصمت انبیاء هستند و از طرف دیگر مشاهده میکنند که در قرآن نسبت گناه و معصیت به پیغمبران داده شده درباره آدم ابوالبشر میگویند:

و عصى آدم ربه فغوى

و در باره نوح پیغمبر میگوید:

انى اعظک ان تکون من الجاهلین

و درباره رسول اکرم (ص) در سوره فتح مکه میگوید:

لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر

که در این آیه مشاهده میکنیم خداوند برای پیغمبر اکرم (ص) اثبات گناه میکند و به او وعده مغفرت میدهد و در سوره نصر هم به او دستور میدهد که از خدا طلب مغفرت کند از پیغمبر اکرم (ص) روایت شده که فرموده اند:

من هر روز بین طلوعین هفتاد مرتبه استغفار میکنم علماء و مفسرین در تفسیر این آیات گرفتار مشکلاتی شده اند که میگویند این آیات با عصمت انبیاء و مخصوصاً خاتم الانبیاء نمی سازد.

زیرا اگر او مرتکب گناه شده که بایستی استغفار کند پس معصوم نبوده است و اگر مرتکب گناه نشده چرا در این آیات خدا با او وعده مغفرت میدهد. جواب از این ایرادات از همان بحث گذشته استفاده میشود که عصمت انبیاء مربوط بارتکاب مکروهات و یا محرمات است، که ابتداء بایستی از آن محرمات و مکروهات توبه کنند و بعد از توبه مشمول عفو خدا قرار گیرند؟ البته پیغمبران مرتکب عمل حرام و یا مکروهی نمیشوند. و در این مرحله عصمت دارند. و اما مغفرت آنها مربوط بحرکت در خط تکامل است. که پیغمبران در این حرکت با یکدیگر تفاوت دارند.

و هر کدام در مرتبه ای از تکامل هستند. نسبت بحرکت کردن بمرتبه بالاتر قاصرند و مقصر نیستند مانند مراتبی که علماء و دانشجویان در فرا گرفتن درس و دانش نسبت بیگدیگر دارند. پیغمبران و تمامی مردم ماموریت دارند که در خط تکامل بسوی خدا حرکت کنند و از او توفیق و مغفرت بخواهند. توفیق و مغفرت در اینجا پیدایش نیروها و روشنائیها در وجود انسانست که بر پایه آن نیروها بهتر و بیشتر میتواند حقایق را درک کند و در خط اطاعت خدا و خدمت بمردم فعالیت کند. مثلاً پیغمبری که در مرتبه دوم از ایمان قرار

گرفته در قیاس با مرتبه سوم مذنب است که بایستی از خدا طلب مغفرت کند و خود را در مرتبه سوم و چهارم قرار دهد و باز پیغمبریکه در مرتبه نهم از ایمان قرار گرفته نسبت بمرتبه بالاتر مذنب است .

که بایستی از خدا توفیق و مغفرت بخواهد و خود را بمرتبه دهم انتقال دهد. از اینرو گفته اند حسنات لا ابرار سیئات المقربین یعنی اعمال نیکی که در مراحل نازلتر از ایمان قرار میگیرد نسبت بمرحله بالاتر گناه شمرده میشود. مانند بازیها که برای کودکان مطلوبست و برای بزرگان نامطلوب بنابراین پیغمبران طالب مغفرت هستند یعنی از خدا میخواهند که نقایص وجودی آنها برطرف شود. و لیکن طالب عفو نیستند. زیرا مرتکب فعل حرام نمیشوند تا مرض روحی پیدا کنند و معالجه آنرا از خدا بخواهند پس عصمت انبیاء مربوط بحركات قهقرائی و یا توقف است نه مربوط بحركات تکاملی برای نمونه وقتی که در حركات پیغمبران گذشته مطالعه می کنیم و آنها را در حالات و افکاریکه دارند با حضرت خاتم الانبیاء (ص) مقایسه مینمائیم مشاهده میکنیم که در بسیاری از موارد قصور آنها و یا نقص فکری و استعدادی آنها ظاهر شده که از حضرت خاتم (ص) چنین نقائصی ظاهر نشده است. پیغمبران گذشته در برابر هجوم کفار و اصرار آنها بر کفر و گناه بیطاقت میشدند. و در آن بی طاقتی به نفرین و دعا بر علیه کفار متوسل میشدند. از خدا تقاضا میکردند که عذاب خود را بر آنها نازل کند و در اثر نفرین آنها عذاب نازل میشد. یونس پیغمبر که قوم خود را دعوت بایمان و تقوی میکرد و آنها اصرار بانکار خدا و قیامت داشتند عاقبت بی طاقت شد برای آنها از خدا عذاب خواست و خود از میان آنها فرار کرد سپس عالمی که بسعه رحمت خدا آگاهی داشت در میان مردم توقف کرد و هنگام مشاهده آثار عذاب مردم را دعوت بتوبه نمود.

مردم دعوت او را اجابت کردند به بیابان رفتند بین مادران و فرزندان جدائی انداختند توبه کردند و از خدا خواستند که عذاب از آنها بر طرف شود خداوند توبه آنها را پذیرفت و عذاب خود را از آنها بر طرف کرد ولیکن یونس پیغمبر در حال فرار و حرکت در دریا بکام نهننگ افتاد در شکم نهننگ توبه کرد تا خدا او را از آن حبس خانه نجات داد. یونس پیغمبر چرا از خدا عذاب خواست .

برای اینکه تحمل کفر و گناه آنها رانداشت و صبر و استقامتش تمام شد و چرا برای مردم عذاب الهی را تقاضا کرد و خود از میان آنها فرار نمود. بهتر این بود که در میان آنها بماند و از خدا تقاضای عفو کند و اگر هم تقاضای عذاب کند بایستی بدانند که عذاب شامل حال او و

کسانیکه دعوت او را اجابت کرده اند نمیشود. از ترس عذاب فرار کرد و از تقدیر خدا غافل بود و لیکن پیغمبر اسلام قوم خود را رهان کرد و در برابر فشار واذیتی که از آنها میدید تحمل می کرد.

و به جای نفرین آنها را دعا میکرد. همانطور در میان آنها بود و زندگی خود را ادامه داد تا روزی که بلاد کفر را فتح کرد و بر کفار مسلط شد. بعد از تسلط پیدا کردن آنها را مشمول عفو خود قرار داد. همینطور موسی پیغمبر در برابر جسارت قارون که از بستگان نزدیک او بود بیطاعت شد بزمین فرمان داد که او را بلعد در زمین شکافی پیدا شد که او را با قصرش بلعد را و در آن حال پناهنده به موسی شد و او را به خویشاوندی قسم داد موسی بیشتر بر او غضب کرد تا عاقبت زمین او را و تمامی ثروتش را بلعید و لیکن رسول خدا (ص) در برابر خویشاوندان خشن خود و آن همه اذیتها که دید صبور و بردبار بود و باز درباره آنها دعا می کرد. صبر کرد تا روزیکه عقل و فکر آنها روشن شد و باسلام گرایش پیدا کردند در مقایسه حالات و افکار پیغمبران گذشته با پیغمبر اسلام کاملا میزان صبر و استعداد آنها نمودار و مشهود است که آنها نتوانستند چنان باشند که پیغمبر اسلام بوده است. همه این مسائل مربوط به قصور آنهاست نه تقصیر پس بی صبری آنها و کم طاقتی آنها به جای خود گناه بوده است که از آن تعبیر به ذنب میشود. لازم بوده است که بهتر و بیشتر از خداوند متعال تقاضا کنند تا صبر و تحمل به آنها بدهد و آنها را بپروراند. تا بانیروی بیشتر بتوانند در برابر حوادث ایستادگی کنند. اگر آن بیصبرها از خاتم الانبیاء (ص) ظهور پیدا می کرد. برای او گناه بود زیرا می توانست صبر کند ولی از آن پیغمبران گناه نیست که نتوانستند صبر کنند. در اینجاست که می توانیم بگوئیم نفرین و بی طاقتی آنها نسبت به خود آنها و طایفه آنها حسنه است و آن نفرین و بی طاقتی از خاتم پیغمبران نسبت بطایفه او سیئه بحساب میاید و باز پیغمبر اکرم (ص) از دوران طفولیت و بلوغ تا زمان بعثت و تا زمان فتح مکه نقایصی داشته است که خداوند آن نقائص را بر طرف نموده و او را در معراج کمال قرار داده است. در قیاس با همان نقائص وجودی پیش از تکامل خداوند متعال میفرماید. و وجدک ضالا فهدی و جای دیگر میفرماید ما کنت تدری مالکتاب و لا الایمان بنا بر این رسول خدا حرکت خود را از نقص بکمال شروع کرده و در هر سالی از دوران زندگی خود بکمال مخصوصی رسیده تا زمانیکه بکمال مطلق نائل شده و در آن کمال مطلق لباس خاتمیت به تن او بریده شده است کسی نگوید که شما برای پیغمبران اثبات گناه کرده اید و این خلاف عصمت آنهاست جواب این است که تقصیر انسان گناه می باشد نه قصور.

از قصور انسان تعبیر ترک اولی میشود ترک اولی گناه نیست که مادر تحقیقات خود آن ترک اولی را ذنب شناختیم و گناه را که استحقاق عقاب دارد عصیان دانستیم البته اگر ذنب و عصیان و عفو و مغفرت بیک معنا باشد دلیلی ندارد که دولت برای آن استعمال شود تفاوت ایمان و فضیلت تمامی انبیاء و مومنین بایکدیگر امری مسلم است که خداوند میفرماید: تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض البته انسان در هر درجه‌ای از ایمان تکلیف مخصوصی پیدا میکند پس کسانی که در درجه‌ای پائین تر قرار دارند نسبت بدرجه بالا قصور دارند نه تقصیر بایستی از خداوند متعال طلب مغفرت کنند تا قصور آنها برطرف شود.

(بخش سی ام)

- صفات شصت و هشتم: محافظت و تهاون
- معانی محافظت و تهاون در ارتباط بادین خدا و ولایت او
- بهرمیزان که دین خدا را حفظ کنی خود را حفظ کرده‌ای و بهرمیزان که رابطه خود را با خدا قطع کردی خود را واگذار نمودی
- صفات شصت و نهم: دعا و استنکاف
- دعا و خواهش یگانه راه موفقیت در دنیا و آخرت است.
- صفات هفتاد و یکم: نشاط و کسالت کار منتج نشاط بوجود می‌آورد و کار غیر منتج کسالت ایجاد میکند.

صفات شصت و هشتم: محافظه و تهاون
 کلمه محافظه از ماده حفظ از باب مفاعله است که ظاهراً این کلمه از آیه شریفه (حافظوا علی الصلوا و الصلاه الوسطا) گرفته شده است باب مفاعله از فعلی خبر میدهد که بین دو شخص و یاد و شی و یابین شی و شخص نسبت بیگدیگر واقع میشود که هر کدام از آن دو فعل خود را نسبت بدیگری انجام میدهد بطوریکه هر کدام از آنها در عین فاعلیت مفعول باشند و در عین مفعولیت فاعل مانند مقاتله و مضاربه یکدیگر را کشتن و یکدیگر را زدن و مشاعره برای یکدیگر شعر گفتن. در ترجمه فارسی این لغت کلمه یکدیگر را بکار می‌برند.

منظور امام علیه السلام از استعمال این کلمه که در عین حال از آیه شریفه استخراج شده است پیدایش حالت نگهداری و نگهبانی هر انسانی از ولایت خدا و دین خداست. بهمان میزان که دین خدا از او نگهداری و نگهبانی میکند.

انسان در تفکرات و اعمال خود ممکن است که با خطراتی روبرو شود و ممکن است که از علم و دانش و سایر نعمتهای خدا بهرمنند گردد. دایره ولایت خدا و اولیاء خدا که از آن تعبیر بصلاه شده است. دایره ایست که در داخل آن درهای نعمت و لذت و برکت بروی انسان باز میشود شرط ورود باین دایره و استفاده از لطف خدا ورود بحال تفکر و ارتباط است.

که انسان سعی کند اعمال صالح خود را در حال ارتباط بخدا و استعانت از او انجام دهد. تا از طریق همین ارتباط و استعانت بمیزانیکه خود را برای فیض خدا آماده کرده است از فیض خدا بهره مند شود. اعمال صالح و افکار نیک در صورتی انسانرا موفق میسازد که در حال ارتباط و استعانت از خدا باشد.

بطوریکه انسان در طریق جهاد و عمل صالح برای موفقیت خود اراده خدارا بمیان و میدان بکشاند. تا همچنانکه او با عمل صالح دین خدارا یاری میکند. خدا نیز او را یاری نماید. انسان در تمامی تفکرات و کوششها و در تمامی حرکاتیکه در راه کسب مادیات و معنویات دارد مانند باغبان و دهقانست که ضمن درختکاری و تخم کاری از کمک خدا استفاده میکند. موفقیت دهقان و باغبان مشروط بدو شرط است. بذرونهال مرغوب در زمین مناسب. کمک خدا برای پرورش آن بذرونهال.

پس کشاورزی و باغداری عملی است که بین دو نفر واقع میشود. بین دهقان و خدا. اگر مشیت خدا او را یاری نکند. از بذر و نهال خود بهره ای نمیبرد. فعالیت های علمی و اخلاقی و تکاملی در همه جا بهمین شکل انجام میگردد. تفکر عمل انسان. راهنمایی فکر و اندیشه عمل خدا. درک دستورات عملی و اخلاقی با انسان. کمک و توفیق و تهیه وسائل بدست خدا. یک حرکت از انسان بسوی خدا و حرکتی دیگر از خدا بسوی انسان. تا ضمن این حرکات تکامل پیدا شود. و انسان سیر معراجی خود را با خبر برساند.

یکی از مواردیکه انسان مومن و کافر در کوششها و فعالیت ها از یکدیگر جدا هستند همین تفکرات و کوششها در حال ارتباط و استعانت از خدا و یا در حال بدون ارتباط و استعانت است. انسان مومن و کافر هر دو در مسیر ترقی و تکامل قدم برمیدارند. و هر دو نفر برای کسب علم و دانش و مجهز شدن باخلاق و اعمال صالحه گام برمیدارند. ولیکن فعالیت

مومن به نتیجه میرسد. و مومن در دنیا و آخرت موفق میشود و فعالیت کافر به نتیجه نمیرسد. مومن در تفکرات خود وجود خدا و قیامت را درک میکند. آینده خود را بعد از مرگ می بیند و میداند خود را مجهز باخلاق فاضله و صفات پسندیده میکند. از ظلم و گناه وحشت دارد. درباره خود و جامعه خود احساس مسئولیت میکند. و عاقبت انسانی ارزنده و پرازنده میشود ولیکن کافر در تفکرات و مجاهدات علمی و کسب اخلاق فاضله یک چنین موفقیت هائی را ندارد. خدا و زندگی آخرت را درک نمیکند. و برای خود و جامعه خود احساس مسئولیت ندارد. از ظلم و گناه پرهیز نمیکند.

دلیل این موفقیت و عدم موفقیت در درک ماوراء طبیعت و عالم آخرت. همین است که تفکرات و مجاهدات مومن در حال ارتباط بخدا و استعانت از او انجام میگردد. و مجاهدات کافر در حال بدون ارتباط و استعانت لذا در این جمله امام علیه السلام انسانرا در حال ارتباط و مخالفت با خدا قرار میدهد. و میفرماید:

تو در زمانی خود را میتوانی حفظ کنی که دین خدا و یا یاد خدا را برای خود حفظ کنی. اگر در مجاهدات و کوششها خدای خود را رها کردی و او را حفظ ننمودی. خود را نیز رها کردی که از این دین واگذاری که در واقع خود واگذاری است به تهاون تعبیر شده است. در آیات قرآنی دو مورد است که خداوند انسانها را مامور میکند که در تلاش و کوشش علمی و اخلاقی و مادی و معنوی خود از خدا کمک بگیرند. یکی آیه حافظوا علی الصلوه والصلاه الوسطی و دیگر آیه:

و استعیتوا بالصبر و الصلاه یعنی بوسیله صبر و نماز از خدا کمک بخواهید. در تفسیر اهل بیت رسول خدا (ص) آمده است که منظور خدا از صبر اقتداء برسول خدا و از اقامه نماز پاداشتن ولایت علی ابن ابیطالب علیه السلام است. که خداوند میفرماید:

با حفظ مقررات ولایت دینی و با حفظ تعهد و مسئولیت دینی برای حرکت و تکامل از خدا کمک بگیرید. منظور از استعانت و کمک خواهی از خدا بوسیله نماز فقط شکل نماز و این حرکات و سکنات نیست که بصورت نماز واقع میشود. این شکل که ما آنرا نماز میدانیم عملی است که بان عادت کرده ایم.

و شغلی است که گاهگاهی بان اشتغال پیدا می کنیم. این نمازها در حال ارتباط بخدا و استعانت از او انجام نمیگیرد. بلکه غالبا بعنوان شغلی که ما را بخود مشغول میکند انجام میگردد.

معنای استعانت از خدا بوسیله نماز اینست که مادر حوزه ولایت خدا هر عملی که انجام

میدهم از خدا بخواهیم که آن عمل را بثمر برساند. و نتایج مطلوبی از آن بوجود آورد. قول و عمل انسانهای مومن مانند بذریست که در جامعه انسانها کاشته میشود. تنها کسی که بذر و نهال را بثمر میرساند خداوند متعال است پس خدمات اجتماعی و احسان بمردم . و جهاد و کوششها در راه خدمت بدین همه این اعمال اگر در حال ارتباط و کمک خواهی از خدا انجام گیرد . نتیجه مطلوب از آن حاصل میشود یعنی ما با احسان و جهاد خود از خدا کمک میگیریم . همچنانکه دهقان با بذرو نهالیکه میکارد از خدا کمک میگیرد. پیدایش این حالت مشروط بشرائطی است که با حفظ آن شرائط دین مومن و اعمال او بثمر میرسد. اول درک دین خدا و معرفت باو.

دوم - درک حکم خدا و دستور او از طریق وحی و الهام در شعاع ایمان و یا بوسیله پیغمبر و امامی که منصوب از جانب خدا شده است .

سوم - جهت گیری در حرکات دینی . و مشخص شدن هدف انسان در اعمالیکه انجام میدهد. که آیا آن اعمال برای جلب رضای خداست و یا رسیدن بمقاصد مادی .

چهارم - دانستن این حقیقت که اعمال خیر انسان فقط در زندگی آخرت ثمر میدهد و به نتیجه میرسد و انسان متدین اعمال خود را بمنظور خدا و آخرت انجام میدهد .

درک یک چنین شرایطی را محافظت مینامند یعنی پیدایش حالتی که در آن حال انسان خدا را حاضر و ناظر اعمال خود میداند. حق ولایت خدا را در زندگی خود حفظ میکند تا در نتیجه حق اوهم در ولایت خدا محفوظ گردد. اگر اعمال در حال عدم یک چنین شرائط و ادراکاتی انجام گیرد که انسان مسئولیتی قبول نکند و یا اینکه قبول مسئولیت بمنظور رسیدن بمقاصد مادی باشد. چنین انسانی در حال تهاون است یعنی او دین و مسئولیت خدا را قبول نمیکند و آنرا سبک می شمارد.

صفات هفتم - دعا و استنکاف

کلمه دعا و دعوت درست بمعنای خواهشهاییست که یک ضعیف برای کسب قدرت از مافوق خود پیدا میکند آن خواهشهای درونی که ضمن آن میخواهی نقائص وجودی و یا نقائص زندگی خود را جبران کنی و با رفع آن نقیصه ها خود را بکمال برسانی یک چنین خواهشهایی را دعا میگویند. وقتی بخواهیم صورت احکام دین را تجزیه و تحلیل کنیم . تا بدانیم هدف واقعی خدا . ازجمله یک چنین احکام و دستوراتی چه بوده است خواهیم دید که هدف خدا از جعل دستورات دینی پیدایش حالت دعا و خواهش بوده است که در این حالت ضمن عبادتها و سایر احکامی که بان عمل میکنند. بمنزله جان در پیکره نماز و

روزه و یا حج و جهاد است. ارکان نماز و مناسک حج مجموعاً برای پیدایش همین حالت ارتباط بخدا و طلب حوائج از او میباشد. پیدایش حالت دعا یگانه راهی است برای نیرو گرفتن انسان از منبع قدرت خدا این حالت قلب انسان را بخدا اتصال میدهد و از این اتصال نیرو و قدرت در وجود انسان قرار میگیرد خداوند ضمن آیه‌ای در قرآن میفرماید:

قل ما یعو بکم ربی لولا دعائکم

یعنی اگر شما بخدای خود توجه نمی‌کنید و از او خواهشی ندارید خدا هم بشما اعتنا نمیکند. و شما را بحساب بندگان نیازمند بخود نمی‌آورد در نتیجه فیضی بر شما نازل نمیکند. در ضمن حدیثی حضرت رسول اکرم (ص) میفرماید:

الا وان لكل حق حقیقه و لكل حقیقه صواب و لكل صواب

نور یعنی آگاه باشید هر عمل حتی حقیقتی دارد. و هر عملی که حقیقت داشته باشد از جانب خدا تصویب میشود. یعنی آن عمل بخدا میرسد. که دیگرین انسان عامل و خدا فاصله‌ای وجود ندارد. و همینکه عمل بخدا رسید. در وجود انسان و در قلب او روشنائی پیدا میشود. و انسان مجهز بنور ایمان و تقوی میگردد که خاصیت آن ایمان و تقوی. علم و حکمت است این حالت ارتباط که انسان با انجام دادن عملی رضایت خدا را کسب نموده و لطف او را بطرف خود جلب مینماید دعا مینامند. پیدایش این حالت به اقتضای عقل پیدا میشود.

پس از آنکه نیروی عقل نفس انسان را بخدا ارتباط میدهد، در این ارتباط حالت دعا و خواهش در او بوجود می‌آورد و باو میگوید اکنون که در برابر منبع قدرت و حکمت قرار گرفتی از او استفاده کن و با فیض الهی نقائص وجودی خود را بر طرف کن.

بنابراین دعا و خواهش از خدا باقتضای عقل پیدا میشود. نفس انسان که در ذات خود. فاقد علم و عقل است باقتضای ذاتی خود از تسلیم و انقیاد بمتام مقدس الهی خودداری میکند و حاضر نیست که آن مقام را قبول و خود را در خط بندگی و اطاعت او قرار دهد از این اقتضای ذاتی نفس تعبیر به استنکاف مشود یعنی خودداری از قبول اطاعت و تسلیم و برگشت بخود از خدا و همه کائنات.

بدیهی است که یک چنین حالی برای انسان مایه هلاکت و نابودی است زیرا انسان در

ذات خود فقیر و محتاج است که از راه ارتباط بیک منبع قدرت مانند وجود خدا میتواند نیاز خود را برطرف نموده از فقر بغنا ارتقاء پیدا کند با این حساب پیدایش حالت دعا باقتضای عقل بوده و گرایش بخود و رها کردن خدا که استنکاف نامیده شده باقتضای جهل پیدامیشود.

صفات هفتادم - نشاط و کسالت

نشاط حالتی است در انسان که از وصول به نتیجه کار نیک حاصل میشود. بهترین مایه پیدایش نشاط و سرور اشتغال بکار است.

خداوند انسان را طوری ساخته که نمیتواند بیکار باشد در خانه بنشیند و بارزندگی خود را بدوش دیگران بگذارد. بیکاری کسالت و تنبلی بوجود میآورد که در جای خود یک نوع خفگی و مردگی میباشد.

تمام مواد تن انسان و سلولهاییکه بدن از آن ترکیب شده در کار و حرکت است. همه این حرکات روی همرفته روح تحرک در انسان بوجود میآورد که انسانهم برای هم آهنگی با تمام این ذرات و سلولهای متحرک باید در حرکت باشد. تا در این حرکت هم آهنگی با بدن و سایر کائنات پیدا کند حرکت در جهان طبیعت آنقدر اصالت دارد که بعضی از حکما و فلاسفه نیروی حرکت را بعنوان آفریننده جهان شناخته اند و آنرا اصل اول دانسته اند بر پایه نیروی حرکت که در نهاد و تمامی اجزاء بدن و کائنات موجود است. اصل وجود احتیاجات و ابتلائات هم بجای خود دو عامل اصلی برای تشدید حرکت در وجود انسان میباشد. پس در واقع چهار عامل حرکت در وجود انسان قرار گرفته که بیکاری و عدم تحرک در برابر چهار عامل یک توقف خلاف طبیعت انسانست و آن چهار عامل حرکت عبارتست از:

۱ - حرکت ذرات و سلولهای بدن

۲ - حرکت محیط زندگی و کائنات

۳ - احتیاجات انسان به مواد غذایی و سایر نیازها

۴ - ابتلائات انسان بحوادث طبیعت این چهار عامل حرکت حالت سکون را شاید در حد صفر و آنطرف صفر قرار دهد.

بهمین مناسبت سکون و سکوت که از فروع آن تنبلی و کسالت و سستی و خمودی و یاس و ناامیدی باشد غیر طبیعی بوده حرکت و فعالیت مطابق طبیعت است.

براساس همین چهار عامل محرک حالت اشتغال در انسان بوجود میآید که دائما مایل

است اشتغال بکار داشته باشد.

حکمت خداوند متعال در خلقت انسان از مسیر همین اشتغال ظاهر می‌گردد چه اینکه اشتغال بکار انسانرا بعلت و معلولها آشنا میکند و انسانرا بسوی کمال حرکت میدهد و بر اساس کشف علتها و معلولها آخرین علت که اراده و مشیت خداوند متعال است بر انسان کشف میشود و باکشف این آخرین علت حالت تفویض و تسلیم بامر خدا در انسان بوجود می‌آید که حرکت در شعاع تفویض و تسلیم یگانه عاملی است که انسانرا بانتهای کمال و یا معراج واقعی میرساند در این اشتغال و حرکت یگانه چیزیکه مایه نشاط انسان میشود کار و نتایج کار است کار یک عملی است طبیعی که بر پایه حرکت و اشتغال پیدا میشود نتایج کار هم احتیاجات انسانرا بر طرف نموده و یا از دایره بلا و ابتلاء خارج می‌سازد که وصول باحتیاجات و خروج از دایره ابتلائات دو عاملی است که قهرا در انسان نشاط و سرور بوجود می‌آورد.

پیدایش نشاط و سرور در صورتی ممکن است که کارها صددرصد مفید و منتج باشد و فوائد و نتایج کار برای انسان باقی بماند. تا بتواند همیشه از آن بهره برداری کند. بدیهی است که ظهور نتایج برای انسان در صورتی ممکن است که نقشه کار انسان صددرصد صحیح و مطابق علم و عقل باشد کارها مانند بناها و ساختمانهایی است که مهندسین و دانشمندان براساس نقشه درست و عالی آنرا بوجود می‌آورند اگر نقشه ساختمانی ساختمان درست نباشد و یا آن بنا در جایی قرار گیرد که در معرض خطرات و آفات باشد آن ساختمان از نظر فوائد و نتایج و از نظر بقاء آن فوائد و نتایج در معرض فنا و نابودی قرار می‌گیرد و مایه کسالت و ضرر انسان میشود بهمین مناسبت راهنمایی خدا و پیغمبران همه جا نقشه های صحیح و عتلائی کارهای انسانرا در اختیار انسان قرار میدهند تا اگر بتواند بر پایه آن نقشه ها فعالیت کند بداند که نتایج کارها و فعالیت ها صددرصد مثبت و باقی است. که در دنیا و آخرت انسان از آن بهره برداری میکند و هر روز بر نشاط و سرور انسان می‌افزاید و لیکن اگر انسان در حالت بی اعتنائی بنقشه های دینی و عقلی و در حال بی پروائی و خود سری فعالیت کند آن فعالیتها ازاینکه مایه ضرر بخود او و سایر افراد بشر گردد ایمن نیست.

و بجای اینکه نتایج خوبی ببار آورد مایه ضرر و خطر می‌گردد و منجر به کسالت و غم و غصه انسان میشود و یا اینکه عاقبت جهنمی برای انسان بوجود می‌آورد (که خداوند در قرآن میفرماید جهنم نتیجه اعمال بد کفار و گناهکارانست) بهمین مناسبت امام علیه السلام میفرماید نشاط از مقتضیات عقل بوده و کسالت از مقتضیات جهل است زیرا عقل

بکمک خدا و اولیاء خدا نقشه کار و فعالیت انسانرا طوری تنظیم میکند که صد درصد مفید و منتج بوده و از خطر و ضرر برکنار باشد ولیکن اگر باقتضای عقل و راهنمایی خدا و اولیاء خدا بی اعتنا باشد و بهوای نفس خود بدون احساس مسئولیت نقشه کار خود را تنظیم کند از عوارض بد آن ایمن نخواهد بود و در حالیکه خیال میکند برای خود زندگی بهشتی میسازد جهنم بوجود میآورد

(بخش سی و یکم)

صفات هفتادویکم - فرح و حزن : حزن و فرح تا رسیدن باخرین نتیجه عمل که همان عالم آخرت است ادامه دارد

- نعمت نامتناهی و بهمهراه آن فرح نامتناهی از مسیر اسلام و هدایت ائمه اطهار پیدا میشود در اطراف ختم نبوت و ختم علم

- موانع تکامل و رفع آن موانع از مسیر اسلام

- چگونه ممکن است نعمت های خدا بر انسانها تقسیم و هر انسانی بینهایت ثروت و موفقیت داشته باشد ثروت بکیفیت است نه بکمیت خداوند از مسیر علم و قدرت بینهایت خود ثروت و قدرت بینهایت بما وعده داده است.

صفات هفتادویکم - فرح و حزن

فرح و حزن از مشتقات نشاط و کسالت است جز اینکه فرح و تفریح در برابر نشاط میدانی است که انسان با نشاط بر اساس نشاط خود میتواند سرور خود را بشمر برساند و هرچه بیشتر و زیادتر از آن بهره برداری کند. نشاط و فرح در برابر یکدیگر مانند صفت عشق و میدان بروز آن میباشد کسی که عاشق کسی یا چیزی میشود و نمیتواند بوصول معشوق خود برسد عشق در وجود او خفه میشود و برای عاشق خفقان بوجود میآورد که نمیتواند بوصول معشوق خود برسد در صورتیکه بتواند بوصول معشوق خود برسد همان معشوق میدان بروز عشق عاشق و میدان بهره برداری از عشق و بشمر رسیدن آن میباشد در این میدان عشق عاشق شدیدتر میشود و بهتر و بیشتر میتواند از عشق خود استفاده کند. نشاط و فرح درست مانند عشق و میدان بروز عشق و وصال معشوق میباشد. کارهای مفید و منتج در انسان نشاط بوجود میآورد و نتایج آن کارها مایه تفریح و فرح انسان میگردد. مانند کسی که با کار

و کوشش خود باغی بوجود آورده است و آن باغ صد درصد بثمر رسیده که هر وقت صاحب باغ وارد باغ خود میشود منظره درختها و گلها و میوه ها و آب و هوای لطیف در انسان فرح بوجود میآورد.

و برای تفریح یعنی رسیدن بفرح بیشتر در آن باغ بگردش می پردازد و همینطور این فرح و تفریح بر پایه بروز ثمرات و بهره برداری از گلها و میوه ها ادامه دارد. اعمال انسان که در دنیا انجام میدهد از نظر ارتباط باراده خدا و جلب رضایت او در وجود انسان مایه نشاط میشود. از اینکه بکارهای مفید و منتج مشغول شده و صد درصد بنتایج و فوائد آن آگاهی دارد.

روزیکه انسان به نتایج اعمال صالح خود میرسد. موجبات فرح و تفریح برای او فراهم میشود زیرا اعمال صالح تابینهایت بانسان وسعت و گشایش میدهد. تمام موانع مادی و معنوی و انسانی را از سر راه او بر میدارد و در یک فضای نامتناهی وسیع بانسان اجازه حرکت و تفریح میدهد. انسان در خلقت خود نامتناهی و ضد قید و محدودیت خلق شده است یعنی انسان با هر نوع محدودیت و قید و قيود ناسازگار و ناجور است بطوریکه اگر تمام کره زمین را در اختیار انسان بگذارند و بگویند هر چه هست مال تو باشد و تو مالک آن هستی باز هم انسان در برابر یک چنین جهان بزرگی و بخشش وسیعی آرام و قانع نمیشود و ناراحت است از اینکه چرا صاحب آسمانها نیست و باین فضای نامتناهی نمیتواند سفر کند و از آنچه هست بهره بردای نماید. و باز اگر قسمتی از آسمانها و کرات آسمانی را در اختیار او بگذارند. و او بداند که از این جهان نامتناهی مالک یک قسمت وسیع متناهی شده است. باز هم ناراحت است که چرا در آن قسمتهای دیگر آزادی و بهره برداری ندارد و چرا دایره تصرفات او در جهان نامحدود نامتناهی محدود و متناهی است. و همه این ناراحتی ها بر پایه خلقت و فطرت اوست. که خداوند انسانرا نامتناهی آفریده و این معده نامتناهی لقمه نامتناهی لازم دارد. و باقطعات متناهی و محدود قابل اشباع نیست بهمین مناسبت در تاریخ زندگی انسانها نمیتوانیم به ثروتمند و قدرتمندی برخورد کنیم که او صددر صد خود را موفق بداند. و گم شده ای نداشته باشد هرکس بهرجا و بهر مقام رسیده باشد و هر مقدار از مال و ثروت که بدست آورده باشد باز هم تلاش و کوشش میکند که خود را بمقامی عالتر و ثروت زیادتر برساند و اساسا نمیتوانیم در تاریخ انسانی بیابیم که خود را سیر شده و اشباع شده بداند و حالت آرامش و قناعت در خود بوجود آورده باشد همه این ناراحتیها و نارضایتیها و تلاش و کوششها بر پایه فطرت و خلقت انسانست

که خداوند او را نامتناهی آفریده و در یک دنیای متناهی و محدود او را آزاد گذاشته است موانعی که انسانرا در تلاش و کوشش خود محدود میکند و او را از وصول بخواست ها و نیازهای واقعی باز میدارد سه چیز است :

اول - جهل و نادانی انسان بانچه خدا آفریده و یا جهل بکیفیت بهره برداری و استفاده از آنچه خلق کرده است .

دوم - انسانها که هر یک خود را در منافع و نیازهای دیگران شریک میدانند و میگویند جهان آفرینش و تمامی نعمتهای خدا بایستی بر انسانها تقسیم شود که این تقسیم بندی و شرکت انسانها در آنچه خدا آفریده است . قهرا انسان را از وصول به نامتناهی باز میدارد و او را مقید و محدود میسازد .

سوم - ضعف انسان در برابر کائنات که خود را در این جهان بزرگ و نامتناهی موجودی کوچک و متناهی می بیند که بدلیل ضعف و ناتوانی نمیتواند بانچه هست برسد و از آنچه هست بهره برداری نماید .

در اینجا خداوند متعال برای رفع نواقص سه گانه بالا احکام و مقررات و تعلیماتی بوجود آورده است . که در مسیر آن تعلیمات موانع و نقائص مذکور از وجود انسان و از سر راه او برطرف میشود و انسانرا برای وصول به نیاز واقعی خود بجهان نامتناهی آماده میکند تا این وصول مایه تفریح و فرح انسان باشد اما دریاره مانع اول که عبارتست از جهل انسان همه میدانند که یگانه هدف خدا از خلقت انسان و یگانه هدف اولیا خدا اینست که جهل و نادانی و محدودیت را از حوزه فکر بشر بردارند و انسان را بانچه هست و بانچه خواهد بود آگاه کنند پیغمبرانی که اولین آموزگاران جامعه بشریت بوده اند از طریق ارتباط با خداوند متعال بعلم و دانش مجهز شده اند و بر اساس همان علم و دانش درس و بحث و کتابت برای امت خود بوجود آورده اند در واقع هر پیغمبری مکتبی بوده است که پیروان خود را به فراگیری آنچه او دانسته است امر فرموده و بزرگترین یادگاری هر پیغمبری کتاب و تالیفات او بوده که برای امت خود بوجود آورده و مردم را بان کتاب و تالیفات دعوت نموده است و مخصوصا دین مقدس اسلام و آخرین معلم جهان بشریت حضرت خاتم الانبیاء (ص) که خداوند متعال بوسیله ایشان علم و حکمت را بکمال و تمام رسانیده و بوسیله ایشان کتابی بامت او تقدیم فرموده که حاوی تمام علوم و اسرار خلقت است و میتواند انسانرا بهمان علم نامتناهی مطلوب برساند و همراه این کتاب نامتناهی آموزگارانی در اختیار انسانها گذاشته است که آنها نیز مانند کتاب خدا و پیغمبر خاتم (ص) از علم نامتناهی بر

خوردار شده اند نبوت از این جهت بوسیله پیغمبر اسلام ختم شده که علم و دانش بوسیله آنحضرت بتمام و کمال رسیده است. اگر پیغمبر اسلام در فراگیری علم و دانش الهی و آشنائی بحقایق موجودات عالم نقص و کسری میداشتند که بر اساس همان نقص وجودی و کمی استعداد نمیتوانستند علم کامل الهی را فراگیرند نبوت بوسیله ایشان ختم نشده بود و لازم بود که خداوند متعال بشریت را در انتظار ظهور پیغمبر کاملتری قرار دهد تا بیاورد و آنچه را پیغمبران قبلی نتوانسته اند بیاورند بیاورد و در اختیار مردم قرار دهد. در واقع ختم نبوت از جانب خداوند متعال بمعنای ختم علم و حکمت است و الا پیش از ختم علم و حکمت ختم نبوت عبث و محال بوده و یک نوع ظلم بجامعه بشریت شناخته میشود از اینکه خداوند از فرستادن پیغمبران مضایقه فرموده و اجازه نداده است که در آینده زمان مانند گذشته زمان پیغمبری ظاهر شود و مردم را ارشاد و هدایت کند.

نبوت یک نعمت بزرگی است که از جانب خدا بخلق خدا عنایت میشود و پیغمبران درهای رحمت خدا هستند که بروی مردم باز میشوند. درست نیست که خداوند یک چنین در رحمتی را بروی مردم به بندد و آنها را از فرستادن پیغمبران محروم کند مگر در صورتیکه آنچه لازم بوده است که از جانب خدا برسد بوسیله پیغمبر اسلام بمردم ابلاغ شده باشد یعنی این پیغمبر علم و حکمت کامل الهی را در اختیار مردم بگذارد. در این صورت که علم بانها میرسد و آنچه گفتمی است بمردم ابلاغ میشود بدلیل ختم علم و حکمت ختم نبوت مانعی ندارد زیرا پیغمبر آینده میخواهد چه بگوید که پیغمبر خاتم نگفته است و میخواهد چه علم و دانشی بوجود آورد که پیغمبر خاتم نیآورده است. پس با ختم علم و حکمت لازمست ختم رسالت شود. و آمدن پیغمبر دیگری در آینده تاریخ لغو و عبث بوده و بر خلاف حکمت است پس با برهان عقلی در ارتباط بلطف و رحمت خداوند متعال بایستی بگوئیم که چون علم و حکمت بوسیله پیغمبر اسلام ختم شده نبوت هم بوسیله ایشان ختم شده و باخر رسیده است آیات قرآن هم همه جا از ختم و تناهی علم و دانش بوسیله این پیغمبر گزارش میدهد یک جا میفرماید من ترابری تمامی عالمها و آدمها مظهر رحمت خود قرار دادم تا همچون شعاع خورشیدی تمامی موجودات از دانش تو بهره مند شوند و ما ارسلناک الا رحمه للعالمین و جائی دیگر میفرماید تو پیغمبر همه انسانها هستی و بر تمام افراد بشر واجب میشود که از تو اطاعت کنند و ما ارسلناک الا کانه للناس و در آیه دیگر میفرماید که دین مقدس اسلام از نظر بیان علوم و حقایق و از نظر بیان قانون و احکام برای تربیت مردم و پیدایش عدالت اجتماعی تمام و

کامل است .

و دیگر این دین کامل قابل تغییر و تبدیل نیست و تمت کلمه ربک صد قاو عدلا لامبدل و لکلماته و در آیات دیگر قرآن را بعظمت یاد آوری میکند و با کلمه عظیم آنرا وصف میکند و نعمت عظیم در لسان قرآن به معنای بینهایت و شی نامحدود است . و این بینهایت و نامحدود یعنی علم کامل در کتاب کامل و لقد اتیناک سبعا^۱ من المثنائی و القرآن العظیم و باز در آیه ابلاغ ولایت علی ابن ابیطالب علیه السلام خبر میدهد که با ابلاغ ولایت دین شما را کامل کردم و نعمت خود را بر شما تمام کردم یعنی آنچه داشتم از علم و حکمت در اختیار شما گذاشتم و این دین اسلام را برای هدایت و تربیت شما قبول کردم و این را میدانیم که دین کامل بمعنای مکتب کامل است و مکتب کامل بمعنای تمامی علوم و حقایق است که در آن مکتب برای کسی نیاز علمی باقی نماند تا اینکه برای رفع نیاز علمی خود بمکتب دیگری احتیاج داشته باشد ایوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا و از این قبیل آیات و احادیث از کتاب خدا و گفته پیشوایان دین بسیار است که همه آنها از تمامیت مکتب اسلام و کمال آن خبر میدهد و آنرا بعنوان یک دین جهانی و ابدی بمردم عرضه میدارد. دینی که بقیامت منتهی میشود و تا ابد بشریت را بعلم و کمال هدایت میکند .

پس با این حساب مانع اول که جهل و نادانی انسان بحقایق و جود خود و حقایق عالم باشد برطرف میگردد. و انسانرا در یک خط تکاملی وسیع بسوی خدا و جهان نامتناهی آزاد میگذارد و اما مانع دوم چگونه نعمت های خدا بر تمامی افراد بشر قسمت میشود و در این تقسیم و شرکت کثرت افراد نقصانی در سهم هیچیک از افراد بشر بوجود نمیاید و با کثرت شرکاء هر یک از انسانها چنان بی نیاز و ثروتمندند که گوئی هر یک از آنها مالک تمامی نعمتهای خدا هستند چنان مالکیتی که هیچیک از آنها شریک و رقیبی ندارند شاید میتوانیم بگوییم یک چنین تقسیمی در برابر چنان ادعائی جمع بین نقیضین است که اگر کسی ادعا کند من مالک تمام کره زمین هستم در این ادعا ثابت کند که بجز او کسی در کره زمین نیست با اینکه ضمن ادعای خود هزارانسان دیگر مانند او هر کدام بجای خود ادعا میکنند که من مالک تمام کره زمین هستم و باز خداوند متعال بیکی از بندگان خود میگوید که من تمامی جهانرا برای تو خلق کردم و بتو بخشیدم یک چنین ادعائی چگونه با کثرت شرکاء و تعداد آنها سازگار خواهد بود.

در توضیح مطالب بالا برای رفع مانع دوم و اثبات مالکیت انسان تا بینهایت میگوئیم که

اولا تقسیم نعمتها بر انسانها در تقدیر خداوند تبارک و تعالی بکیفیت است نه بکمیت کمیت بمعنای مقدار است کیفیت بمعنای انتفاع و بهره‌برداری. ممکن است یک نفر از نظر کمیت ثروت بسیاری داشته باشد و بهره‌برداری او از این ثروت کم باشد و آند دیگری ثروتش کم باشد و بهره‌برداری او از این ثروت زیاده‌تر مثلا یک نفر که از هزار تومان صد تومان برای آسایش خود بهره‌برداری میکند دارا تر است از کسی که از ده هزار تومان فقط پنجاه تومان بهره‌برداری میکند این دو نفر ثروتمند از نظر کمیت تفاوت دارند که یکی مالک هزار تومان و دیگری مالک ده هزار تومان است می‌گوئیم آنکه بیشتر دارد خوشبخت است و لیکن از نظر کیفیت بعکس اینست کسی که از ثروت خودش بهره‌برداری میکند خوشبخت تر است پس میتوانیم بگوئیم خوشبختی در مسیر کیفیت استفاده از ثروت است. نه در گرو کمیت آن.

دین مقدس اسلام بیشتر بکیفیت استفاده توجه دارد نه بکمیت آن از اینراه سعادت انسانها را منوط بدو چیز میداند یکی پیدایش محبت و تفاهم بین انسانها. و پرورش این محبت برای اینکه بزرگترین لذت هر انسانی در انس و آشنائی و اعمال محبت نسبت بانسانهای دیگر باشد یک چنان انس و آشنائی که گاهی پرتوی از این انس و محبت بنام عشق و علاقه بین دو نفر بوجود میاید که بزرگترین رقم خوشی و نشاط آنها همان ساعتی است که کنار یکدیگر می نشینند و انس و آشنائی با یکدیگر پیدا می کنند بهمین مناسبت لذت وصال در برابر الم فراق دورقم شاخص لذت و درد شناخته شده که هر دو بیک میزان نوسان دارد بالاو پائین میرود هر چه علاقه دو نفر انسان نسبت بیکدیگر بیشتر باشد لذت انس و آشنائی آنها و لذت وصال آنها زیاده‌تر است و بهمان میزان الم فراق.

از اینرو دین مقدس اسلام در قانونگذاری خود همه جا سعی میکند که بین انسانها تفاهم و محبت بوجود آید و علاقه مردم بیکدیگر هر چه زیاده‌تر و شدیدتر گردد و چون پیدایش تفاهم و محبت در گرو خدمت بیکدیگر بوده از اینرو برنامه های خدماتی وسیعی بین افراد بشر بوجود آورده. هر یک از آنها را مامور میکند که در خدمت دیگران و رفع نیاز آنها باشد و در برابر خدمات انتظار مالی و مادی از دیگران نداشته باشد بلکه هدفش از خدمت جلب رضای خدا باشد خدمت انسانها باین کیفیت باعث میشود که محبت و علاقه آنها نسبت بیکدیگر پرورش پیدا کند زیرا از نظر روانی ثابت شده است که علاقه و محبت در گرو خدمت است شما بچیزهائی بیشتر علاقه پیدا میکنید که بیشتر بانها خدمت می کنید اینک انسانها اطفال خود را از اطفال دیگران بیشتر دوست دارند برای اینست که بفرزندان خود

بیشتر از فرزندان دیگران خدمت میکنند بدرختی که در خانه خود پرورش میدهد علاقه و محبت پیدا میکنند اما بدرخت خانه دیگران چنان علاقه و محبتی ندارید محبت شما بمردم در اثر خدمت شما بانها میباشد از اینرو در قرآن بیشتر بکلمه احسان تکیه کرده اند خداوند میفرماید:

احسنوا و اتقوا ان الله يحب المحسنين

و جای دیگر میفرماید.

هل جزاء الا احسان الا احسان

و از این قبیل آیات بسیاری در قرآن که مردم را مأمور بخدمت دیگران و بهره رسانی به آنها میکند بدون اینکه از این خدمت و بهره رسانی هدف مادی داشته باشد مشاهده میکنیم که همه جا در قرآن دو کلمه اقامه صلوات و ادا زکات همراه یکدیگر گفته شده است اقامه صلوه یعنی پیدایش رابطه و محبت بین انسان و خدا ضمن تکریم و احترام بمقام مقدس او و ادا زکات یعنی پیدایش رابطه و محبت بین افراد بشر ضمن خدمت به آنها و نجات آنها از گرفتاری انسان ضمن انجام این دو نوع خدمت بینهایت محبت بخدا و بندگان خدا پیدا میکند در صورتیکه همه افراد بشر در یک چنین روابطی نسبت به یکدیگر قرار گیرند که یکی از بزرگترین لذت آنها انس و آشنایی نسبت به دیگران باشد گرچه در این خدمات ممکن است رقم ثروت آنها از نظر کمیت تنزل پیدا کند ولیکن از نظر کیفیت چندین برابر بالا می رود و بهمین منظور بسیاری از ثروتمندان مقدار زیادی از مال و ثروت خود را در راه کسب محبوبیت و شهرت بذل میکنند پس از آنکه از طریق خدمات اجتماعی یک چنین تفاهمی بین انسانها بوجود آمد و افراد بشر بصورت یک خانواده در مدینه فاضله قرار گیرند برکات الهی مادی و معنوی بر آنها ریزش کند در یک چنین زندگی رقم ثروت هر انسانی از نظر کیفیت بینهایت است و از نظر کمیت هر آنچه لازم باشد و بهره برداری کند انسانها در یک چنین زندگی بنام مدینه فاضله مانند افرادی هستند که کنار نهری نشسته اند آب صاف و زلال جلو چشم آنها در جریانست که هر یک از آنها آزادی کامل در بهره برداری از آن نهر جاری دارند در اینجا میتوانیم بگوییم که هر انسانی از طریق حسن تفاهم و محبت با انسانهای دیگر و از نظر بهره برداری گویی مالک نهر آب و تمام انسانهایی است که کنار نهر نشسته اند از طریق حسن تفاهم از میان انسانها محدودیت برداشته میشود و آزادی کامل

بوجود می آید و از طریق نزول برکات الهی بهره برداری کیفی هر انسانی تا بینهایت
 بالامیرود در اینجا تقسیم ثروت بر انسانها در واقع تقسیم بینهایت بر عدد است که قهرا
 خارج قسمت هم نامتناهی است و اما مانع سوم ضعف انسان در برابر کائنات در ارتباط با
 آیاتیکه خداوند تبارک و تعالی همه چیز را در همه جا به انسان وعده میدهد یکجا
 میفرماید بهشتی در اختیار شما میگذارم که وسعت آن برابر پهنای آسمانها و زمین هاست
 و جایی دیگر میفرماید آنچه در کره زمین است برای شما خلق کرده ایم و هر چه در آسمانها
 هست مسخر شما ساخته ایم که تقریبا تمامی این آیات بانسان ثروت بینهایت در جهان
 نامتناهی وعده میدهد در این ارتباط سوالاتی بوجود می آید که اگر آن سوالات پاسخ
 منطقی و نمونه های عملی داشته باشد مشکلات علمی حل میشود و اگر آن سوالات
 بدون جواب یا بدون نمونه های عملی باشد مشکلات علمی بحال خود میماند و قبول
 کردن یک چنین وعده هائی از خدا و یا از کتاب خدا مشکل میشود و آن سوالها اینست که
 اولاً در یک زمان محدود و مکان محدود و قدرت محدود چگونه ممکن است که انسان از
 یک ثروت نامحدود بهره مند شود ما در زمان محدود عمر خود اگر هم مالک نعمت های
 خدا باشیم و رنج و مشقتی در زندگی نداشته باشیم که چنین آرزویی بجز خیالات بیشتر
 نیست چگونه در این مدت کوتاه میتوانیم از ثروت نامتناهی استفاده کنیم و همچنین زندگی
 ما در یک مکان محدود و در یک قطعه کوچکی قرار گرفته که در برابر کائنات ذره ای نزدیک
 بصفر بیشتر نیست قطعه کوچک محل سکونت و تصرفات ما در برابر کره زمین و کره زمین
 در برابر منظومه شمسی و منظومه شمسی در برابر کائنات چقدر است پس چگونه خداوند
 با جمله جنة عرضها السموات والارض به ما زندگی را در یک جهان نامتناهی وعده
 میدهد و همینطور قدرت تصرفات ما به چه میزان است آیا با این مقدار نیرو و قدرت که
 فقط میتوانیم در شعاع چند کیلومتر معین حرکت کنیم و بمیزان معینی تولید ثروت کنیم با
 این نیروی کم چگونه میتوانیم متصرف کائنات باشیم تقریبا وعده های خدا در قرآن در
 ارتباط با انسان ضعیف و محدود وعده بخش بینهایت برصفر است و یا وعده قرار دادن
 اقیانوسها در ظرف کوچک چگونه یک چنین وعده هائی قابل قبول میباشد خداییکه جهان
 بینهایت بما وعده میدهد آیا ممکن است که ما را بقدرتهای نامتناهی نیرومند و مجهز
 گرداند زیرا استفاده از بینهایت، قدرت بینهایت لازم دارد ما انسانها تازه اگر بوسائلی مجهز
 شویم که بسرعت سفینه های فضایی حرکت کنیم و سالهای سال در حرکت باشیم تازه در
 یک زاویه کوچکی در جهان حرکت کرده ایم طبق محاسبات دقیقی که شده است اگر انسان

با سرعت مسیر نور حرکت کند با اینکه ممکن نیست زیرا در تصادم با ذرات فضا متلاشی میگردد با یک چنین سرعتی ده سال نوری وقت دارد که خود را به نزدیکترین منظومه شمسی برساند و از آبادیهای آن استفاده کند آنچه مسلم است حرکتهای ما با یک چنین سرعتها که باز هم در ارتباط با فکر ما ممکن نیست انسان در برابر کائنات محکوم است اگر میلیونها سال نوری حرکت کند باز هم در یک گوشه کوچکی قرار گرفته است پس چگونه امکان پیدایش یک چنین قدرت نامتناهی هست تا انسان بتواند در جهان نامتناهی حرکت کند و از نعمتهای نامتناهی خدا بهره مند شود در پاسخ سوالات بالا میگوییم که اولاً در آیات قرآن همچنانکه خداوند بما وعده جهان بینهایت داده است وعده قدرت بینهایت هم داده است البته با قدرت بینهایت حرکت در جهان نامتناهی آسانست یکجا در سوره الرحمن خداوند بجن و انس خطاب میکند که اگر قدرت دارید از قطر آسمانها و زمین خارج شوید بدانید که خروج از این قطر نامتناهی و یا نزدیک بنامتناهی ممکن نیست مگر اینکه بقدرت الهی مجهز شویم .

یا معشر الجن و الانس ان استطعتم ان تنفذوا من اقطار السماوات و الارض فانفذوا لا تنفذون الا بسلطان . در این آیه فقط بکسانی وعده خروج از قطر آسمانها میدهد که به سلطنت الهی مجهز باشند سلطنت در تفسیر آیات قرآن نیروی اعجاز است همان علم و قدرتی که با آن معجزه بوجود میاید و طی الارض انجام میگیرد در آیه دیگر میفرماید: روزی خواهد شد که آسمانها بقدرت خدا پیچیده شود همانطور که صفحه کاغذ بدست شما پیچیده میشود یوم نطوی السماء کطی السبجل للکتب و باز میفرماید: السماوات مطویات بیمینه منظور از طی السماء حرکت بان طرف آسمان در یک زمان بسیار کم است طی السماء و طی الارض حرکتهای سریع آنی و ارادی از جایی بجای دیگر میباشد که نمونه های آن در تاریخ واقع شده و در معجزات پیغمبران و اولیاء خدا بنام طی الارض معروف شده است که نمونه قرآنی آن داستان آصف برخیا وزیر سلیمان بن داود است که تخت بلقیس را در یک آن از ثانیه کمتر از صنعا یمن در اور سلیم قرار داد بطور کلی حرکات سریع طی الارض از معجزات انبیا است که معراج پیغمبر اسلام و سفرهای آنی او به آسمانها از نوع این حرکتها میباشد بطور کلی هر عملی که رقم کوچک آن قابل وقوع باشد رقم بزرگ و بزرگتر از آنها قابل وقوع است حرکت از جایی به جای دیگر از زمین بزمین یا از زمین به آسمان قابل وقوع است حرکتهای کوچک مانند حرکت انسانها و یا قطعاتیکه به هوا و یا زمین پرتاب میشود و حرکتهای بزرگتر و سریعتر مانند حرکت

پرنندگان و طیاره ها و از آن سریعتر حرکت شهابهای آسمانی همه این حرکتهای محسوس است که نسبت به یکدیگر متفاوت میباشد شاید که شهاب آسمانی در یک ثانیه هزارها کیلومتر سرعت پیدا میکند و از همه اینها سریعتر حرکت زمین در فضا که میگویند در هر ثانیه سی کیلومتر حرکت میکند و حالا اگر حرکت زمین در ثانیه سی هزار کیلومتر و یا سیصد هزار کیلومتر و یا بیشتر باشد چه میشود همانطور که در حرکت سی کیلومتری خود قرار گرفته در سی هزار کیلومتری و بیشتر چنین خواهد بود دلیل سرعت حرکت و یا کندی آن دو چیز است یکی نیروی کم و دیگری موانع سر راه سرعت و کندی حرکت رابطه مستقیم با این دو عامل و مانع دارد که اگر نیرو کم باشد و موانع بسیار حرکت بسیار کند انجام میگیرد مانند حرکت انسان در روی کره زمین موانع حرکت انسان از قبیل هوا و جاذبه زمین بسیار است و عامل حرکت نیروی ضعیف انسان و باز در حرکت شهابها و یا طیاره ها و مرغها مشاهده میکنیم که نیروی حرکت بیشتر است و موانع حرکت شاید بمیزان حرکت انسان در روی کره زمین باشد در نوع حرکت سیارات و کرات میتوانیم بگوییم که نیروی حرکت بسیار است و موانع حرکت در مسیر حرکت کره زمین بسیار کم بهمین مناسبت بمیزان حجم و وزن خود نیروی حرکت دارد و مانعی سر راه حرکت زمین نیست زیرا زمین و سیارات دیگر در خلاء مطلق حرکت میکنند مسیر حرکت کره زمین و یا اجسام دیگری که در خلاء مطلق حرکت میکنند صد در صد بی مانع و بی مزاحم است و در این خلاء مطلق هر چه بیشتر بجسم متحرک در فضا سرعت بدهند سریعتر حرکت میکند و هیچ دلیلی ندارد که نیروی حرکت جسم در خلاء محدود و معین باشد اگر بتوانیم بجسمی در این خلاء سرعتی بدهیم در ثانیه معادل یک میلیون و ده میلیون سال نوری و به هر میزانیکه بخواهیم دلیلی برای محدودیت حرکت وجود ندارد و اگر بگوییم جسم متلاشی میشود متلاشی شدن جسم در صورتی قابل تصور است که بمانع مزاحم برخورد کند و یا تحت تاثیر دو نیروی مخالف یکدیگر قرار گیرد در صورتیکه در مسیر حرکت چنین موانعی از قبیل هوا و ذرات و یا نیروی مخالفی از قبیل جاذبه کرات نباشد این در اختیار ماست که بجسم متحرک به هر میزانیکه بخواهیم سرعت حرکت بدهیم و دلیلی برای محدودیت وجود ندارد در یک ثانیه میلیونها و میلیاردها و بینهایت سالهای نوری شما که میگوئید نمیشود می پرسیم چرا نمیشود یا بایستی سر راه موجود متحرک مانعی و یا نیروی مخالفی ایجاد کنیم تا حرکت را کند کند و جسم را متلاشی سازد و یا اینکه در نیروی حرکت که بمیزان آن سرعت پیدا میشود محدودیت داشته باشید که از یک میزان معین بیشتر نتوانید نیرو

بدهید تا متعاقب آن سرعت پیدا شود خداوند متعال وقتی بخواهد جسمی را در فضای بینهایت بحرکت درآورد آن جسم را به نیروی بینهایت مجهز میکنند و از آن نیرو با اسم اعظم تعبیر شده است نیروی است فوق العاده و حاکم بر ابعاد و همچنین مسیر حرکت را از هر نوع مزاحم و یا نیروی مخالف خالی میسازد تا جسم متحرک در میلیاردها سال نوری بکوچکترین ذره‌ای و یا نیروی مخالفی برخورد نکند شما خودتان قضاوت کنید دلیل محدودیت حرکت و کندی آن در یک چنین مسیر بدون مانع و همراه یک چنان قدرت نامحدود چیست باصطلاح میگویند مانع مفقود و مقتضی موجود این همان نیروی است که در قرآن بعنوان سلطان معرفی شده است که با اعمال آن طی السما و طی الارض واقع میشود خدائیکه جهان بینهایت را بانسانها وعده میدهد باید او را به نیروی بینهایت مجهز کند که حاکم بر ابعاد زمانی و یا مکانی باشد با این حساب ضعف و جهل و فقر که موانع موفقیت انسانست از پیش پای انسان برداشته میشود و در شعاع موفقیت کامل نشاط کامل بوجود میاید توضیح دیگری که اینجبرای توضیح بیان امام علیه السلام لازم است اینست که ایشان میفرمایند: فرح از مقتضیات عقل بوده و حزن از مقتضیات جهل میباشد در بیان جنود عقل و جهل در این حدیث شریف روشن شد که انسانها بر اساس خلقت خود که از دو مبدا اساسی بنام عقل و جهل یا بنام جسم و روح و یا بنام نور و ظلمت بوجود آمده اند بر اساس دوگانگی نهادی خود صاحب دو اقتضا شده اند که همیشه انسان بین این دو اقتضا در جنگ و نزاع میباشد که آیا خود را تسلیم اقتضای ماده و مزاج میکنند تا در نتیجه بان همه نواقص مبتلا شود یا اینکه خود را تسلیم اقتضای نیروی عقل و روح میکنند تا در نتیجه به صفات عالی انسانی و الهی موصوف گردد اقتضای اول که از طبیعت ما و مزاج ما و مواد بدن ما پیدا میشود اقتضایی است بسیار محدود و مجهول که از جمله آن مقتضیات صفات حزن و اندوه است خوب دقت کنید آنجا که به غم و اندوه مبتلی میشوید دلیل آن غم و اندوه چیست دلیل واقعی آن احساس محرومیت است که مشاهده می کنیم در زندگی محرومیت پیدا کرده اید بایستی ثروت زیادتری داشته باشید ندارید پناهگاه امن و امانی داشته باشید که در آن مصونیت کامل از همه حوادث و مصائب پیدا کنید و چنان مصونیتی ندارید و یا فرزندان صالحی داشته باشید که ندارید حزن و اندوه شما از اینجا بوجود میاید که در خود احساس فقر و محرومیت میکنید بچیزهایی که در زندگی احتیاج داشته اید و امیدوار بوده اید نرسیده اید عاملی که شما را در جریان این محرومیتها قرار میدهد همان اقتضای مزاج و طبیعت است که از آن تعبیر به جهل شده است چرا خود را

محروم میدانید از اینکه در جریان ارتباط با خدا نیستی و اقتضای اول را بوسیله اقتضای دوم که نیروی عقل است کنترل نکرده‌اید و خود را در جریان هدایت عقل قرار نداده‌اید اگر با هدایت عقل خود را در دایره رحمت و محبت خداوند متعال قرار دهید و وعده‌های او را درباره خود و تمامی بندگان قبول کنید و در مسیر اطاعت او حرکت نمائید هرگز در خود احساس نیاز و کمبودی نخواهید داشت زیرا فقر شما متصل بغنای خدا و جهل شما متصل به علم خدا و ضعف شما متصل به قدرت خدا شده است و در این اتصال دلیلی برای فقر و محرومیت وجود ندارد پس فرح طبیعی و نشاط کامل در دایره اقتضای عقل پیدا میشود که عقل انسانرا بخدا مربوط میسازد و خدا را در بینهایت بانسان معرفی میکند ولیکن با قطع رابطه از اقتضای عقل و درست در دایره اقتضای جهل و مادیت قرار گرفتن در این اقتضا انسان مشاهده میکند برای مجهز شدن و موفق شدن بال و پری ندارد و برای مصونیت از حوادث و مصایب نیروی دفاعی در اختیار او نیست در نتیجه گرفتار غم و اندوه میگردد با این حساب فرح و سرور از مقتضیات عقل بوده و حزن و اندوه از مقتضیات جهل میباشد.

(بخش سی و دوم)

- صفات هفتاد و دوم الفت فرقت طبیعت ماده و مزاج ظلمت است و طبیعت عقل نور و نورانیت چگونگی الفت باقتضای عقل و فرقت باقتضای جهل است.
- صفات هفتاد و سوم بخل و سخاوت دلایل پیدایش بخل و سخاوت مقابله خدمات به کمیت مزد است و به کیفیت احسان .

صفات هفتاد و دوم: الفت و فرقت

دو صفت الفت و فرقت هم در ارتباط انسان با جامعه بوجود میاید الفت بمعنای هم بستگی و پیوستگی با افراد جامعه یک چنان پیوستگی که انسان از آن احساس آرامش و آسایش میکند و افراد جامعه را مکمل زندگی خود میدانند و ضمن ارتباط با آنها نواقصی در زندگی خود احساس نمیکند و کلمه فرقت درست ضد کلمه الفت است که انسان را در حالت خودگرایی و بدبینی به جامعه قرار میدهد و دیگران را ضد زندگی خود و یا مزاحم زندگی خود میشناسد سعی دارد که از آنها کناره بگیرد و جامعه را از خود جدا سازد

اقتضای فرقت هم مربوط به خاصیت مزاج و مادیت انسانست. انسان در این حالت فکر میکند که اگر تنها باشد بیشتر از مال و ثروت دنیا استفاده میکند و افراد دیگر مزاحم زندگی او هستند مثلاً فکر میکند که اگر ارقام نعمت و ثروت بر یک نفر دو نفر تقسیم گردد و مشترکین آن کمتر باشد از لذت بیشتری برخوردار است لذا سعی میکند هر چه دارد بخود اختصاص دهد و دیگران را محروم سازد اینحالت نتیجه جهل و تاریکی انسان است که این جهل و تاریکی از خصائص ذاتی ماده و طبیعت میباشد ماده در نهاد خود فاقد نورانیت و ادراک است نورانیت علم مانند روشنائی به ماده تعلق میگیرد از خود روشنائی ندارد مشاهده میکنید که طبیعت خود بخود تاریک است روشنائی آن از جای دیگر و با عامل دیگر پیدا میشود اگر منبع روشنائی مانند چشمه خورشید و اجرام روشن دیگر نباشد طبیعت که از ماده بوجود آمده خود بخود تاریک و ظلمانی است طبیعت انسان هم جزئی از طبیعت عالم است انسان از نظر مادیت و جسمانیت با جمادات و نباتات با حیوانات مشترک است همه این اجسام از مبدا واحدی بنام ماده پیدا شده اند که در نهاد خود جهل و تاریکی میباشد نیروی ادراک و فهم و شعور سرچشمه دیگری دارد که از مادیت و جسمانیت انسان جدا و سوا میباشد سازمان فکر انسان بشعاع روح و نیروی علم نورانی میشود و این نورانیت قابل ازدیاد است تا زمانیکه بکمال برسد در اینجا که نیروی روح با مزاج انسان ترکیب میشود در طبیعت انسان دو اقتضا بوجود میاید که یکی از آنها الفت و دیگر فرقت است اگر انسان با عینک عقل و دانش به جهان طبیعت و صحنه زندگی نگاه کند این حقیقت برای او کشف میشود که جهان طبیعت و تمامی موجودات سراسر برای او نعمت و لذت میباشند و هر چیز به جای خود ثروت بزرگی است که برای انسان خلق شده و باز در این نگاه خواهد دانست که خدا و انسان برای او بزرگترین رقم لذت و ثروت هستند که اگر آنها را از دست بدهد و رها کند هر چیز را رها کرده است زیرا زندگی منهای انسان و بالاتر از آن منهای خدای آفریننده مفهوم و معنائی ندارد در مباحث گذشته روشن شد که ارقام نعمت و لذتیکه خدا برای انسان آفریده سه قسم است که هر کدام از این سه قسم در شعاع قسم دیگری سودمند و نتیجه بخش میباشد:

اول - لذاذ مادى از طریق حواس پنجگانه

دوم - لذاذ انسانی از طریق پیدایش عواطف اعمال محبت و انس و آشنایی که برای درک مفهوم این نعمت بایستی انسان خود را در بیابان و در حال تنهایی و جدایی از تمامی انسانها ببیند تا در آن تنهایی مفهوم انس و آشنایی و روابط اجتماعی را درک کند.

سوم - لذاذ علم و معرفت و دانش و حکمت در ارتباط با خداوند تبارک و تعالی که انسان وجود خدا را درک کند و رابطه خود را با او محکم نماید در این رابطه در وضعی قرار میگیرد که صد در صد خود را وابسته به خدا و مجذوب خدا ببیند نیروی فکر و اندیشه که از مقتضیات عقل است هر چیز را بصورت نعمت و ثروتی بسیار بزرگ برای انسان جلوه میدهد و انسان را در راهی قرار میدهد که با همه آنها ارتباط پیدا کند و قهرا از این فکر و اندیشه حالت الفت و وابستگی نسبت به خدا و تمامی انسانها بوجود میاید سعی میکند که با همه کس مربوط باشد و با همه کس حسن رابطه و محبت داشته باشد.

پس نیروی عقل انسان را از حالت خودگرایی به جامعه گرایی و خداگرایی انتقال میدهد. ولیکن اگر هدایت عقل و دانش را رها کند در این جدایی از هدایت عقل همه انسانها را بجای اینکه برای خود نعمتی بشناسد و آنها را مکمل زندگی خود بداند مزاحم خود می شناسد و سعی میکند که از آنها فاصله بگیرد و اگر هم رابطه ای با افراد پیدا میکند رابطه انسانی بر پایه مهر و محبت و انس و آشنایی نیست بلکه یک رابطه و یا محبت کاذبی است که ضمن آن افراد جامعه را در استخدام خود قرار میدهد و از آنها بهره کشی نماید که این استخدام و استثمار بیشتر مایه فرقت و جدایی شده بلکه انسانها را در خط عناد و انتقام نسبت بخود قرار میدهد.

صفات هفتاد و سوم - بخل و سخاوت

دو کلمه بخل و سخاوت در ارتباط با یکدیگر حالتی است که از وجود یکی از آنها عدم وجود دیگری ثابت میشود و بطور کلی تمامی صفات گذشته در ارتباط با عقل و جهل مانند خود عقل و جهل متناقضین هستند متناقض یعنی دو وجودیکه یکی از آنها مولود عدم دیگری میباشد مثلاً اگر عقل و علم نباشد جهل خود بخود هست و اگر جهل و نادانی نباشد جای آنرا علم گرفته است و یا اگر خودخواهی در انسان باشد قهرا وجود او برای خود او و دیگران شر است زیرا حالت سومی وجود ندارد که بین خیر و شر و یا عقل و جهل واسطه باشد یعنی حالتی که در آن انسان نه عالم باشد و نه جاهل یک چنین دو وجود و دو صفتی که حد وسط و شق سوم ندارد و وجود یکی از اینها مایه عدم وجود دیگری میباشد متناقضین میگویند که در این حدیث شریف بنام ضدین شناخته شده است و بکار بردن لغت ضدین در متناقضین باین منظور است که ظهور یکی از این دو صفت در انسان و ظهور صفت دیگر در انسان دیگر وقتی دو نفر برابر یکدیگر قرار بگیرند

که یکی از آنها باقتضای عقل کار کند و دیگری باقتضای جهل بین این دو نفر ضدیت بوجود می‌آید ولیکن در قیاس با یکدیگر بین این دو صفت تضاد و ضدیت قابل ظهور نیست زیرا اگر باقتضای عقل خود کار کند جهل خود بخود محو می‌شود و اگر باقتضای جهل کار کند عقل خود بخود تعطیل شده است مگر اینکه بگوئیم تضاد آن صفات با یکدیگر در وجود یک نفر انسان از طریق اقتضا پیدا شود یعنی در آنحال که انسان باقتضای عقل خود بکار خیری مشغول می‌شود اقتضای جهل از داخل مزاحمت بوجود می‌آورد و با اقتضای عقل مبارزه می‌کند و با اگر باقتضای جهل کار کند اقتضای عقل و جدان او را ناراحت می‌کند پس پیدایش این صفات در عمل به یکی از این دو اقتضا بصورت متناقض است ولیکن از نظر وجود دو اقتضا در طبیعت انسان و یا در عمل دو نفر که مخالف با یکدیگر کار میکنند بصورت دوشی متضاد جلوه می‌کند سخاوت و بخل هم دو صفتی است که از نظر اقتضا در وجود انسان و یا از نظر ظهور عملی در جامعه دو صفت ضد یکدیگر هستند سخاوت که باقتضای عقل پیدا می‌شود آن حالت بهره رسانی بدیگرانست که انسان در ارتباط با افراد جامعه سعی می‌کند نافع و سودمند بحال آنها باشد و دوست ندارد که منافع وجودی خود را در وجود خود ذخیره و احتکار کند اینحال بهره رسانی بدیگران را از منافع موجود سخاوت مینامند که ضد سخاوت بخل است بخل که از همان اقتضای خودگرایی بوجود می‌آید صفتی است که انسانرا در قیاس با بذل و بخشش خشک می‌کند و او را وادار می‌کند که بخود فرو رود برای خود باشد و فکر می‌کند که اگر منافع وجودی خود را در اختیار دیگران قرار دهد و بهره برساند موجودیت خود را از دست داده است بهمین مناسبت حالت خودگرایی و خودپرستی در او پیدا می‌شود و سعی می‌کند که هر چه دارد از مادیات و معنویات و علم و دانش در خود ذخیره و احتکار کند و اگر هم بهره علمی و یامادی به دیگران برساند در برابر استفاده زیادی ببرد و در آن رابطه دیگران را استثمار کند یک عالم بخیل علم خود را بدیگران نمیرساند و از آنها مضایقه می‌کند و اگر هم در مقام تعلیم و تربیت بر آید در صورتی علم خود را در اختیار مردم می‌گذارد که چندین برابر از آنها بهره ببرد از طریق همین صفت بخل این همه استثمار و بهره‌کشی بوجود آمده که هنرمندان هنر جویان را بخط اسارت و بردگی می‌کشند تا در برابر بهره‌کشی تا اندازه ای علم و هنر خود را در اختیار آنها بگذارند و در عین حال ناراحتند که چرا دیگران از علم و هنر آنها آگاهی پیدا کرده‌اند و همین طور بخل مالی اگر امکاناتی برای بخل فراهم شود انبارهای خود را پر از مواد غذایی کند و در برابر او هزاران نفر از گرسنگی مشرف به مرگ شوند مرگ هزاران

نفر را ترجیح می‌دهد بر اینکه مواد غذایی خود را در اختیار آنها بگذارد و بالاتر از این اگر فرصت پیدا کند هزاران نفر را از بین میبرد تا مال و ثروت آنها را بخود اختصاص دهد ولیکن انسان سخاوت مند در ارتباط بقضاوت عقل همه کس و همه چیز را و مخصوصا انسانها را برای خود ثروت و نعمت بزرگی میداند سخاوتمند انسانها را بدلیل انسانیت و بدلیل انس و آشنایی در معاشرت نعمتی برای خود می‌شناسد نه بدلیل اینکه از وجود آنها استفاده مادی داشته باشد و طمعی بمال و ثروت آنها پیدا کند زیرا انسانها بدلیل انسان بودن نعمت الهی هستند نه به دلیل کارگری و به دلیل تولید منافع مادی از اینرو ضمن یک حدیثی امام صادق علیه السلام میفرماید: که اگر انسانی به تو احتیاجی پیدا کند و بسوی تو بیاید تا حاجت او را برآوری بایستی بدانی که نعمت بزرگ الهی بتو روی آورده است که یک چنین توفیقی داده که میتوانی حاجت حاجتمندی را روا کنی تو در برابر احسان خود با دینار و درهم و با کمک های دیگر مالک انسانی شده ای که هر انسانی در جای خود از جهانی بالاتر و بزرگتر است انسان سخاوتمند باقتضای قضاوت عقل انسانها را ثروت خود میداند نه منافع مادی آنها را کسیکه انسانها را بانسانیت می شناسد و برای پیدایش انس و آشنایی و حسن معاشرت آنها را قبول دارد دائم خود را ملزم بخدمت انسانها میداند و سعی میکند که در این خدمت هدفی بجز جلب رضای خدا نداشته باشد که با این جلب رضایت خدا قهرا رضایت انسانها هم فراهم میشود اصرار پیغمبران و راهنمایان طریقه توحید براینکه انسانها در خدمات و عبادات خود خلوص داشته و رضایت خدا را هدف خود قرار دهند برای اینست که از اینراه خدمت انسانها بشمر برسد و با منافع زیادی بسوی آنها برگردد مثلا اگر انسانها در خدمات اجتماعی خود هدف مادی داشته باشند تا در برابر خدمت از مخدوم خود بهره مند شوند یک چنین هدفی خدمت آنها را از رشد میاندازد و متوقف میکند بهمین مناسبت مزدوران در خدمات خود که بمنظور گرفتن مزد انجام میدهند نتوانسته‌اند محبوبیت پیدا کنند و در دل مردم راه یابند بلکه حق آنها در همان نزدیکی گرفته‌اند خلاصه شده و رابطه آنها از مخدوم قطع شده است مثلا یک دکتر که برای طبابت و معالجه بعبادت مریض میرود اگر هدفش در احیای نفس مریض جلب رضایت خدا باشد مریض را بدون مزد و منت معالجه نماید به این عمل در نظر مریض و تمامی مردمیکه از این خدمت آگاهی پیدا میکنند محبوبیت پیدا میکند و شاید از طریق این محبوبیت بفوائد مادی بیشتر و زیادتری نائل گردد خدمت او مانند یک بذریست که در دل مخدوم و در افکار جامعه میروید و او را محبوب مردم قرار میدهد زیرا برای رشد بذر

خدمت خود موانعی بوجود نیاورده و در خدمت خود اخلاص بخدا و خلق خدا داشته است ولیکن اگر همین طبیب به منظور گرفتن مزدی معین مریض را طبابت کند تمامی حقوق انسانی خود را در همان مزد خلاصه نموده است و بیشتر از آن بر خدا و یا بندگان خدا حقی ندارد روی این میزان خداوند در قرآن میفرماید:

لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی

یعنی با منت گذاشتن بر مخدوم خود و یا اذیت کردن او صدقات و خدمات خود را باطل نکنید از طرف دیگر مزد خدمتگزاریکه به منظور جلب رضایت خدا و رضایت خلق خدا بمردم خدمت کرده است مقابله بکیفیت است نه کمیت یعنی مزد احسان کننده فقط احسانست و احسان بمعنای اینست که با همان کیفیتی که به شما خدمت کرده اند شما هم متقابلا بمردم خدمت کنید مثلا اگر کسی با جرعه آبی تشنه ای را از مرگ برهاند و در آن آب دادن هدفی بجز خدا و خدمت نداشته باشد حق احسان پیدا میکند و حق احسان یعنی حق حیات یعنی ارزش خدمت او آنقدر است که بانسان تشنه حیات بخشیده انسان مخدوم برای مقابله با این احسان موظف است که خدمت حیات بخشی انجام دهد هر چند که آن خدمت میلیونها تومان پول برای او تمام شود پس اگر شنید که آن شخص خدمتگزار که با جرعه آبی در بیابان به او حیات بخشیده است محکوم به مرگ و یا پرداخت چندین میلیون تومان شده است و این شخص مخدوم میتواند آن مبلغ بزرگ را بپردازد و خادم را از مرگ نجات دهد از جانب خدا مامور میشود که به یک چنین خدمتی اقدام کند تا بتواند حیات را بخادم خود برگرداند خداوند میفرماید :

هل جزاء الاحسان الا الاحسان

احسان یعنی مقابله خدمت خادم به کیفیت است نه به کمیت بهمین مناسبت یک روز جوانی خدمت رسول خدا آمد و عرض کرد مادر من از ضعف و پیری بجایی رسیده است که تمامی آن زحماتی را که در دوران کودکی و شیرخوارگی برای من انجام میداد من برای او انجام میدهم آیا حق او را ادا کرده ام یا نه رسول خدا فرمودند نه زیرا زمانیکه او به تو چنان خدمتها میکرد حیات تو و دوام زندگی ترا دوست داشت و اگر به مرضی مبتلی می

شدی ناراحت میشد ولیکن امروز تو مانند او حیات او و بقای عمر او را دوست نمیداری و اگر مرض او شدت پیدا کند ناراحت نمیشوی پس حق احسان او را ادا نکردی در اینجا مشاهده میکنیم که رسول خدا بدلیل مقابله جزای خدمت مادر به کیفیت خدمت فرزند را ناقص میداند هر چند که از نظر کمیت مطابق خدمات مادر و یا بیشتر باشد.

پس در این رابطه نیروی عقل انسانرا و ادار به بذل و بخشش و خدمات اجتماعی میکند تا او را محبوب انسانها قرار دهد در حالیکه اقتضای جهل سرمایه عمرانسان و سایر سرمایه‌های مادی او را در سنگلاخ خودگرایی و خودپرستی دفن نموده و مانع رشد اجتماعی و انسانی او میگردد پس سخاوت باقتضای عقل بوده و بخل باقتضای جهل است.

صفات هفتاد و چهارم: ایمان و کفر

ایمان از ماده امن از باب افعال بمعنای امنیت دادن کسی یا چیزی از درون و داخل وجود است کسی که با یک عامل داخلی و وجودی امنیت پیدا میکند از این امنیت تعبیر بایمان میشود مثلاً اگر یک حاکمی بکسی امنیت بدهد این امنیت از باب تفعیل استعمال میشود میگوید امت فلانا و اگر کسی را با راهنمایی فکری امنیت بدهی این امنیت از باب افعال بکار میرود و میگوئی امت فلانا یعنی در وجود از عامل امنیت قرار دادم این کلمه در ارتباط با ایمان بخداوند متعال بمعنای ایجاد عامل امنیت در وجود انسان است یعنی خداوند متعال بافاضه روح ایمان در وجود انسان به او امنیت فکری و روحی میدهد که از هیچ تهدیدی نترسد و نهراسد چنان باشد که خدا باو میگوید لا خوف علیهم و لاهم یحزنون اگر بتوانیم بین انسان و آفرینش مقایسه‌ای بوجود آوریم و انسان را با آینده‌ها مقابله کنیم خواهیم دید که انسان در مبدا حرکت قرار گرفته و آنچه می خواهد و لازم دارد در انتها انسان نیازمند به سه بینهایت نعمت است که برای وصول به این سه بینهایت راهی نزدیک به بینهایت در پیش دارد و در مسیر او فراوان خوف خطر است چنانکه مولا در این رابطه میفرماید:

ان و راءکم عقبه کئودا و منازل مهوله

یعنی در آنطرفها در مسیر حرکت شما عقبه‌های خطرناک و منازل هولناکی هست که ناچار بایستی از آنها بگذرید و در تعبیر دیگر در ترسیم راه حرکت بسوی مقاصد میفرمایند راهی است از موی باریکتر و از شمشیر برنده تر بدیهی است که راه باین باریکی و تیزی پر است

از خطرات که در هر قدم انسان با فراوان خطر روبرو میشود و زندگی سالک را در این راه ناامن میکند سالکین این راه بایستی بوسائل ایمنی مجهز بوده و از امنیت کامل برخوردار باشند بایستی سالک این راه از یکطرف نیروی حرکت داشته باشد و از یکطرف مجهز بوسائلی که بین او و خطرات حائل شود و شاید ذکر معروف لا حول و لا قوه الا بالله ناظر بهمین حقیقت باشد یعنی خداوند از یکطرف بسالک یک نیروی حرکت میدهد و از طرف دیگر بین او و خطرات و موانع حرکت حائل میشود تا اینکه سالک راحت و آسان به مقصد برسد سه بینهایت نعمتی که انسان بایستی خود را به آن برساند یکی لذائذ مادی و شهوی در دنیا و آخرت است و دیگری راه آسایش انسانی یعنی برخوردارگی از انس و محبت در حشر با انسانها و سومی لذائذ علم و حکمت و برخوردارگی از لطف و معرفت بخداوند متعال .

انسان در حرکت بسوی این سه بینهایت به سه نوع خطر بزرگ روبرو میشود که برای نجات از آن خطرات امنیت لازم دارد اول خطرات نفسانی که بمعنای قرارگیری در صورت افراط و تفریط استفاده از غریزه‌ها و انگیزه‌ها میباشد مثلاً" از نظر اعمال غضب گاهی در جهت افراط قرار میگیرد که بیش از دفاع جنایت میکند و بیش از میزان لازم انتقام میگیرد و گاهی حقوق مشروع خود را رها نموده وقتی را در تجاوز و نزاع سپری میکند همین غریزه‌ها و انگیزه‌ها که اگر در جهت افراط قرار گیرد آلوده بظلم میشود و اگر در جهت تفریط قرار گیرد محرومیت پیدا میکند خطر دوم کیفیت معاشرت و برخورد با انسانها میباشد که غالباً در اثر ناآگاهی بجای جلب محبت کسب عداوت میکند و بجای اینکه انسانها را در جهت لطف و محبت بسمت خود قرار دهد در جهت بغض و عداوت قرار میدهد و اما خطر سوم روبرو شدن با جهل و نادانی و موانع معرفت و ارتباط با خداوند متعال است تمام صفات بد انسان که در این کتاب بنام جنود شیطان شناخته شده هریک از آنها دشمنان خطرناک برای رسیدن به هدف سوم خواهد بود که انسان سالک و جهادگر وظیفه دارد با همه اینها در جنگ و ستیز باشد تا اینکه خود را بمقصد برساند از این رو احتیاج بوسائل امنیت دارد تا بتواند خود را بمقصد برساند در این رابطه ایمان بخدا یعنی از خدا کمک گرفتن و او را وسیله امنیت قرار دادن است که انسان سالک پناهنده بخدا میشود و در مسیر حرکت از او کمک میگیرد انسان سالک که میخواهد خود را از مبدا حرکت در انتها قرار دهد لازم میداند از وسیله حرکت و امنیت استفاده کند تا ضمن آرامش و آسایش خود را بمقصد برساند در این جا عقل او را هدایت میکند که آن بهترین وسیله ایمان بخداوند متعال است خداوند

در این جا باافاضه روح ایمان در قلب مومن او را با یک عامل داخلی از تمامی خطرات ایمن میسازد و بمقاصد سه گانه بالاتر میرساند پیدایش ایمان در قلب انسان نتیجه هدایت عقل است اگر ایمان بهدایت عقل باشد ایمان واقعی و حقیقی خواهد بود و اگر آن ایمان به اجبار محیط یا فشار حکومت باشد اسلام نامیده میشود که با آن در زندگی دنیایی خود ایمن میشود ولیکن بمقاصد آخرتی نخواهد رسید پس ایمان از مقتضیات عقل است و در برابر آن کفر از مقتضیات جهل میباشد که آدم کافر باقتضای جهل خود کافر میشود کافر جاهل است و جاهل کافر و در برابر عاقل مومن است و مومن عاقل .

صفات هفتاد و پنجم: سعادت و شقاوت

سعادت و شقاوت گرچه بصفت نزدیکتر است تا باقتضا ولیکن خواه اقتضا و خواه صفت از شئون عقل و جهل است سعادت بمعنای موفقیت کامل در تمام شئون زندگی از عقل و دانش و آزادی است که انسان مجهز به نیروی عقل و علم باشد و به آنچه میخواهد و آرزو دارد برسد مانع داخلی بمعنای جهل و ضعف و مانع خارجی بمعنای دشمن نداشته باشد که البته این موفقیت از صفر تا بینهایت شدت و ضعف پیدا میکند و باصطلاح فلاسفه مقول بتشکیک و مراتب است سعید کامل کسی است که در علم خداچنانست که باید باشد چنان عالم که خلاف نظر خداوند متعال بجیزی نمی اندیشد همه چیز را چنان می بیند و میداند که خدا می بیند و میداند و به هر کاری قادر و توانا می باشد در مقابل همین موفقیت علمی و عملی محرومیت علمی و عملی قرار میگیرد که بمعنای شقاوت است یعنی غیر آن محرومیت علمی محرومیت عملی پیدا میکند آنچه می خواهد نمیداند و به آن نمیرسد مقابله شقاوت و سعادت مقابله عدم و ملکه و یا مقابله دارا با ناداری است کسی که سعید نباشد حتما شقی است و کسی که دارا نباشد حتما نادار است سعادت به اراده خداوند و خواهش انسان پیدا میشود ولیکن شقاوت بدون خواهش انسان و بدون اراده خدا پیدا میشود یعنی کسی که شقی نیست شقاوت نمی خواهد و طالب آن نیست که خدا شقاوت باو بدهد حتما" شقی است زیرا شقاوت عدم سعادت است و عدم جاهل و مجهول و یا طالب و مطلوب ندارد مسائل عدمی مانند عدم خودبخود نیست باراده جاهل نیست زیرا جهل جاهل بوجود خودش تعلق می گیرند به عدم مثلا خداوند دارائی میدهد و ناداری خودبخود هست خدا علم میدهد و جهل خودبخود هست خدا قوت میدهد و ضعف خودبخود هست کسانی که میگویند سعادت و شقاوت اجباری بوده و باراده خدا پیدا میشود از این جهت اشتباه میکنند که برای امر عدمی

جاعل پیدا می‌کنند اراده و مشیت خدا بعدم تعلق نمی‌گیرد سعادت باراده خدا پیدا می‌شود ولیکن شقاوت خود بخود هست و اراده لازم ندارد انسانها در ابتدا سعید و شقی نیستند آنها روزی متولد می‌شوند عالم نیستند پس جاهلند و دارا نیستند پس نادارند پس از آنکه خداوند آنها را بحد بلوغ برساند علم و قدرت بانها عرضه می‌شود که اگر آنها پذیرفتند و کسب نمودند به سعادت میرسند و از شقاوت و محرومیت میرهند و اگر آن علم و قدرت را که در لباس دین بانها عرضه می‌شود نپذیرفتند و کسب نمودند از سعادت محروم می‌شوند و خود بخود در شقاوت میمانند خداوند تمامی انسانها را نیازمند ثروت و دارائی آفریده گرسنگان محتاج به غذا و برهنگان محتاج به لباس پس از آن دارائی بانها عرضه میکند و وسیله تلاش و کوشش در اختیار آنها میگذارد و از آنها میخواهد که برای کسب ثروت تلاش کنند در این جا عده‌ای ثروت کسب میکنند خداوند کار و کوشش آنها را بثمر میرساند پس آنها ثروتمند می‌شوند و آنها که تلاش نکرده‌اند در فقر میمانند پس آن فقر که عدم ثروت است بخدا مربوط نمیشود ولیکن آن ثروت که نتیجه تلاش و کوشش است باراده خدا مربوط می‌شود سعید کسی است که دعوت خدا را اجابت میکند و از خداوند متعال برای رسیدن بعلم و قدرت کمک میگیرد خداوند کمک میکند و او را بعلم و قدرت و در نتیجه بسعادت میرساند تمامی صفاتی که در این کتاب بنام جنود عقل و جهل شناخته شد مانند سعادت و شقاوت است که مقابله آنها با یکدیگر مقابله عدم و ملکه است یعنی خدا عقل را میافریند و انسان را در کسب آن کمک میکند تا شجره عقل خود را بثمر برساند ولیکن کسانی که برای کسب سعادت تلاش ندارند و دعوت خدا را اجابت نمیکنند از سعادت محروم می‌شوند که همان محرومیت بمعنای شقاوت است عقل انسان نیروئی است که او را وادار به کسب سعادت میکند ولیکن مزاج و مادیت انسان که به تنبلی گرایش دارد مانع تلاش و کوشش انسان میشود و او را از سعادت محروم میکند در این جا حدیث عقل و جهل خاتمه پیدا میکند این دو صفت آخر یعنی ایمان و سعادت در اصل حدیث نبود یعنی خود عقل و جهل در اصل حدیث ۷۳ صفت بود که نویسنده این کتاب دو صفت آخر را ضمن استنباط از احادیث و روایات دیگر از فرمایشات ائمه اطهار علیهم السلام اضافه نمود تا جنود عقل و جهل تکمیل شود در انتهای این حدیث امام علیه السلام میفرماید:

که صفات هفتاد و پنجگانه بالا را کامل نمی‌کند مگر پیغمبر و یا وصی پیغمبر و یا مومنی که خداوند متعال قلب او را بر ایمان امتحان کند فقط این سه طایفه هستند که صفات عقل را

بکمال میرسانند و چنان مجهز و آراسته میشوند که در برخورد با هر کسی و هر چیزی صفات عقل از آنها بروز میکند چنان هستند و چنان نمایش میدهند که امام در این صفت او را معرفی کرده سوای آن سه طایفه (نبی و وصی نبی و مومن ممتحن) سایر دوستان ما هر کدام در مسیر تکامل و تربیت بعضی از این صفات تمام و یا نیمه تمام مجهز میشوند و مسیر خود را ادامه میدهند تا به انتها برسد این حدیث شریف برنامه تکاملی یک خانواده بهشتی است که اگر زن و مرد از همان ابتدای تولد و یا لااقل روز ازدواج برنامه های زندگی اخلاقی و اجتماعی خود را بر پایه همین صفات دایر سازند و چنان باشند و مجهز شوند که امام در این حدیث آنها را مهندسی و تنظیم میکند اولاد صالح و شایسته ای از آنها بوجود میاید که درست میتوانند در مسیر یک چنین اخلاق و فضائلی گام بردارند تا به انتها برسند ولیکن کفار و منافقین در جهت عکس صفات عقلی یعنی در مسیر صفاتی که از جهل و مادیت پیدا میشود حرکت میکنند و همه جا در برخورد با انسانهای مومن و فاضل مسیر قهقرائی دارند تا روزیکه مظهر کامل تمامی صفات و مقتضیات جهل میشوند و به انتها میرسند که آن آنها را اسفل السافلین نامیده اند چنانکه انتهای صفت عقل و ایمان را اعلی علیین شناخته اند در این دو انتها یکی بسوی اعلی علیین و دیگری بسوی اسفل السافلین سایر انسانها بین این دو طایفه قرار میگیرند تا روزیکه به یکی از این دو انتها و یا دو بینهایت برسند.

والحمد لله اولاً و آخراً

محمد علی صالح غفاری

فروردین ۱۳۶۴